ترجمان الاعاجم

فرهنگ کهن واژه‌های قرآن

با ترجمهٔ فارسی در سدهٔ ٦ هجری

تألیف

ابو المعالی احمد بن محمد الغزنوی

به اهتمام

مسعود قاسمی ـ محمود مدبری

چاپ دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

تَراجِم الاَعاجِم

فرهنگ کهن واژه‌های قرآن

با ترجمهٔ فارسی در سدهٔ ۶ هجری

تألیف

ابوالمعالی احمد بن محمّد الغزنوی

به اهتمام

مسعود قاسمی ـ محمود مُدبّری

انتشارات اطلاعات

تهران ـ ۱۳۸۹

سرشناسه: غزنوی، احمد بن محمد، قرن ۶ق
عنوان ونام پدیدآور: تراجم‌الاعاجم: فرهنگ فارسی از واژه‌های قرآنی / به کوشش مسعود قاسمی، محمود مدبری
مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۶۶
مشخصات ظاهری: سی و دو، ۳۳۶ص.: نمونه
شابک: 978-964-423-066-0
یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۸۹ (فیپا)
یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس
عنوان دیگر: فرهنگ فارسی از واژه‌های قرآنی
موضوع: قرآن ـ واژه‌نامه‌ها ـ فارسی
موضوع: زبان عربی ـ واژه‌نامه‌ها ـ فارسی
شناسه افزوده: قاسمی، مسعود، ۱۳۳۱ ـ ، مصحح
شناسه افزوده: مدبری، محمود، ۱۳۳۵ ـ ، مصحح
شناسه افزوده: مؤسسه اطلاعات
رده‌بندی کنگره: ۱۳۶۶ ۴ت ۴غ / BP ۶۸
رده‌بندی دیویی: فا ۲۹۷/۱۳
شماره کتابشناسی ملی: ۱۴۷۷ ـ ۶۶م

انتشارات اطلاعات
تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۶ـ۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن دفتر توزیع و فروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲
فروشگاه مرکزی: بزرگراه حقانی، روبروی ایستگاه مترو، ساختمان روزنامه اطلاعات، تلفن: ۲۹۹۹۳۶۸۶
فروشگاه شمارهٔ (۱): خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

تَراجِم الاَعاجِم
به کوشش دکتر مسعود قاسمی ـ دکتر محمود مُدبری

طراح جلد: رضا گنجی حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۶۶ چاپ دوم: ۱۳۸۹ شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه
قیمت: ۳۰۰۰ تومان

شابک: ۰ـ۰۶۶ـ۴۲۳ـ۹۶۴ـ۹۷۸ ISBN: 978-964-423-066-0

فهرست مطالب کتاب

معرّفی کتاب

فرهنگ حاضر یکی دیگر از فرهنگ‌های کهن لغات قرآن با برابرهای فارسی است که در سدهٔ ششم هجری نگارش یافته است.

نام این فرهنگ **تَراجِمُ* الاَعاجِم** و لغات آن حدود ۴۰۰۰ است. شماری از این لغات، مفرد و مرکب و مترادف و متشابه، و شماری دیگر عبارات قـرآنی است.

مؤلِّف علاوه بر ذکر صورتهای ماضی و مضارع مصادر و اشاره به مفرد و جمع بودن کلمات، جای جای به توضیح صورتهای صرفی و ریشه‌ای و اشتقاقی نیز می‌پردازد.

لغات این فرهنگ بر پایهٔ ترتیب سوره‌های قرآن سامان یافته است، با این تفاوت که پس از سورهٔ فاتحه، از آخرین سورهٔ قرآن، یعنی سورةالنّاس، آغاز و به سورة البقرة پایان می‌یابد.[1]

معانی برخی از لغات این فرهنگ، مانند بعضی از فرهنگ‌های چاپ شده[2]، گاه به

---

* تراجم در صفحهٔ نخست نسخهٔ اساس، به ضمّ «ج» است.

۱. معنی و شرح لغات قرآنی از سورهٔ آخر به اول در فرهنگهای دیگر مانند: **لسان‌التّنزیل** و **الدّرر فی التّرجمان** و **خلاصة جواهرالقرآن** نیز دیده می‌شود.

۲. فرهنگ‌های کهن لغات قرآن که مانند فرهنگ حاضر با معادلهای فارسی است و به چاپ رسیده،

عربی است، و گاه تا چهار پنج معادل فارسی برای یک لغت عربی آورده شده است.[۳]

دیباچهٔ این فرهنگ با اندک اختلافی مانند دیباچهٔ **لسان‌التّنزیل** است و تنها نام کتاب عوض شده است یعنی به جای عبارت «فهذا مختصر فی‌التفسیر الناجم سمّی **تراجم الاعاجم**» در **لسان التّنزیل** آمده است: «فهذا مختصر فی التفسیر والتأویل سمّی **لسان‌التّنزیل**».

مؤلّف **فرهنگنامه‌های عربی به فارسی**، ذیل معرفی **لسان‌التّنزیل** و اشاره به یکسان بودن دیباچهٔ آن با **تراجم‌الاعاجم**، می‌نویسد: «به احتمال قوی کسی **تراجم‌الاعاجم** را برگردانیده و به ترتیب سوره‌ها مرتّب ساخته و نامش را تغییر داده»[۴] ولی در مقدّمهٔ **لغت‌نامهٔ دهخدا** گفته‌اند: «گمان نمی‌کنم کسی **تراجم‌الاعاجم** را برگردانیده و به ترتیب سوره‌ها مرتّب ساخته و نامش را تغییر داده باشد بلکه

عبارت است از:

- **لسان‌التّنزیل**: به اهتمام مهدی محقّق، تهران، ۱۳۵۵.
- **الدّرر فی التّرجمان**: محمّدبن منصور المتحمّد المروزی، به تصحیح محمّد سرور مولائی، تهران، ۱۳۶۱.
- **وجوه قرآن** (که دربارهٔ پاره‌ای از کلمات قرآنی است که در معنای حقیقی و مجازی به کار رفته است و، به گفتهٔ مصحّح، در مستعمل فیه کلمه است نه در موضوع له آن): ابوالفضل حبیش بن ابراهیم تفلیسی، به اهتمام مهدی محقّق، تهران، ۱۳۴۰.
- **تفسیر مفردات قرآن**: به تصحیح عزیزالله جوینی، تهران، ۱۳۵۹.
- **المستخلص**: محمّدبن محمّدبن نصرالبخارائی، به اهتمام مهدی درخشان، تهران، ۱۳۶۵.
- **خلاصةجواهرالقرآن**: ابوبکر اسحاق بن تاج‌الدّین ابی‌الحسن الحافظ الملتانی، تصحیح ظهورالدّین احمد، پاکستان، ۱۳۶۴.
- **ترجمان القرآن**: سیّد شریف جرجانی، به کوشش محمّد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۶۰.

۳. در مقدّمهٔ مصحّح فرهنگ **المستخلص** (ص ۱۴) دربارهٔ برابرهای فارسی **تراجم‌الاعاجم** نوشته شده است: «... هر کلمه در آن فقط یک بار معنی شده».

۴. **فرهنگنامه‌های عربی به فارسی**: ع. منزوی، ص ۲۸۸. لازم به یادآوری است که نسخهٔ معرّفی شدهٔ **لسان‌التّنزیل**، از سوی آقای منزوی، نسخهٔ مغلوطی است که در ۱۰۶۳ هـ. کتابت شده و برخلاف نسخه‌های کهن **لسان‌التّنزیل**، به ترتیب سوره‌های متداول قرآن درآمده است. نسخهٔ چاپ شدهٔ **لسان‌التّنزیل** نسخهٔ کهنی است که نام و نشانی ندارد و در مقدّمهٔ چاپ دوم **لسان‌التّنزیل** نسخهٔ کهنی از این کتاب، با تاریخ ۶۵۵ هجری، از سوی استاد فقید، دکتر احمد تفضّلی، معرفی شده است.

گویا **المستخلص** را بدین صورت درآورده‌اند.»[۵]

مصحّح محترم **لسان‌التّنزیل** دربارهٔ این تشابه چنین گفته است: «احتمال اینکه کتاب **لسان‌التّنزیل** پس از **تراجم‌الاعاجم** نوشته شده باشد و مؤلّف آن دیباچهٔ کتاب اخیر را پسندیده و به کتاب خود ضمیمه کرده باشد بسیار بعید است زیرا آشکار است که مؤلّف **تراجم‌الاعاجم** بسیاری از لغات و ترکیبات و تعبیرات **لسان‌التّنزیل** را که صبغهٔ قدمت داشته و در قرن ششم نامأنوس بوده، در کتاب خود نیاورده است... پس به احتمال قوی مؤلّف **تراجم‌الاعاجم** که در قرن ششم می‌زیسته کتاب **لسان‌التّنزیل** را در نظر گرفته و برخی از لغات و تعبیرات کهن و نامأنوس آن را حذف کرده و آن را به صورت موجزتری درآورده و سپس مانند **لسان‌التّنزیل** سرآغازی برای آن ساخته و فقط جملهٔ تسمیهٔ کتاب را تغییر داده است.»[۶]

به هرحال با وجود تشابهاتی که بین سه فرهنگ **لسان‌التّنزیل** و **تراجم‌الاعاجم** و **المستخلص** دیده می‌شود، نمی‌توان حکم کرد که از یکدیگر اقتباس کرده‌اند. زیرا در موارد زیادی نیز با یکدیگر اختلاف دارند؛ این اختلافات شامل ویژگیهای صرفی، اشتقاقی، لغوی و افزونی‌ها و کاستی‌ها است.

معرّفی مؤلّف

در **کشف الظّنون** از تفسیری به نام **تراجم‌الاعاجم** یاد شده که به ترتیب سوره‌های قرآن است و مؤلّف آن شخصی به اسم «محمّدبن ابی‌القاسم بقّالی خوارزمی» معرّفی گردیده که سال فوتش ۵۶۲ هـ.ق. است. عبارت **کشف‌الظّنون** چنین است:

« **تراجم‌الاعاجم** ـ فارسی. لزین المشایخ محمّد بن ابی‌القاسم البقالی الخوارزمی (المتوفّی سنة اثنتین و ستین و خمسمائة) اوله: الحمدلله مانح الاعلاق الخ. مختصر فی تفسیر مفردات القرآن علی ترتیب السّور.»[۷]

چنان‌که گفتیم، ترتیب سوره‌ها در فرهنگ حاضر برعکس ترتیب سوره‌های

---

۵. مقدمهٔ **لغت‌نامهٔ دهخدا**، ص ۳۶۸.

۶. **لسان‌التّنزیل**، ص ۱۵ـ۱۶.

۷. **کشف الظّنون عن اسامی الکتب و الفنون**، ج ۱، ص ۳۹۴.

قرآن است. و انتساب این اثر به محمّد بقّالی خوارزمی، مشکوک به نظر می‌رسد.

در صفحهٔ آغاز نسخهٔ مورّخ ۶۶۸ هجری (نسخهٔ اساس) مصنّف کتاب «ابوالمعالی احمدبن محمّد الغزنوی» نوشته شده است: «کتاب **تراجم‌الاعاجم** من مصنّفات الشیخ الاجلّ العالم الکامل ابوالمعالی احمدبن محمّد الغزنوی نوّرالله مرقده و برّد مضجعه.»

و در صفحهٔ اوّل نسخهٔ مورّخ ۷۱۳ هجری نوشته شده: « **تراجم‌الاعاجم** من کتب مولانا خیرالدّین». شخص مذکور به احتمال مالک این فرهنگ بوده، نه مصنّف آن. در کتب رجال از نام و نشان این دو تن یعنی «ابوالمعالی احمدبن محمّد الغزنوی» و «مولانا خیرالدّین» اثری نیافتیم. با توجّه به آنکه در صفحهٔ عنوان نسخهٔ مورّخ ۶۶۸ هجری، نام مؤلّف صریحاً «ابوالمعالی احمدبن محمّد الغزنوی» یاد شده، بنابراین مؤلّف **تراجم‌الاعاجم** را فعلاً باید همین شخص دانست.

معرّفی نسخه‌ها

در **فهرست نسخه‌های خطّی فارسی**[8] چهار نسخه از فرهنگ **تراجم‌الاعاجم** معرفی شده که یکی از آنها بدون تاریخ است و در شهر نجف قرار دارد؛ چون دسترسی به این نسخه ممکن نبود از سه نسخهٔ دیگر به شرح زیر استفاده کردیم:

۱ـ **نسخهٔ کتابخانهٔ ملک به شمارهٔ ۵۷۱/۱**[9]. نام مصنّف در صفحهٔ نخست این نسخه ـ همچنانکه در پیش یاد شد ـ «ابوالمعالی احمدبن محمّد الغزنوی» یاد شده است. این نسخه در ۱۰ رمضان سال ۶۶۸ هجری به قلم «قاسم بن احمدبن القاسم بن احمدبن محمّد الالهی» انجام پذیرفته است.

این نسخه دارای ۵۹ برگِ ۱۵ سطری است و ویژگیهای رسم‌الخط کهن در آن نمودار است. واژه‌ها و عبارات عربی این نسخه با دقّت حرکت‌گذاری شده است. کنارهٔ بعضی از صفحات آن در اثر فرسودگی و پارگی از بین رفته است و بعضی دیگر در زیر وصلهٔ صحافی ناپیدا است. کلماتی که در زیر پاره‌های صحافی

---

۸. **فهرست نسخه‌های خطّی فارسی**، احمد منزوی، ج ۳، ص ۱۹۷۱.

۹. رک: **فهرست نسخه‌های خطّی فارسی**، ج ۳، ص ۱۹۷۱ و **فرهنگنامه‌های عربی به فارسی**، ص ۶۳ (شمارهٔ نسخهٔ ملک در این فهرست به اشتباه ۵۸۱ ضبط شده است).

از بین رفته به صورت مغلوط بازنویس شده است. و از اواسط سورة القصص تا اواخر سورة النّمل نیز افتادگی دارد، که با نسخهٔ ایا صوفیّه این افتادگی را کامل کرده‌ایم و در بین دو قلاّب [ ] قرار داده‌ایم. این نسخه به علّت قدمت کتابت، در متن حاضر، نسخهٔ اساس قرار گرفته است.

۲ـ **نسخهٔ ایا صوفیّه به شمارهٔ ۴۶۶۵.** فیلم این نسخه در دانشگاه تهران به شمارهٔ ۴۳۰ نگهداری می‌شود.[۱۰] در صفحهٔ آغاز عکس این نسخه ـ چنانکه در پیش یاد شد ـ نوشته شده: «**تراجم‌الاعاجم** من کتب مولانا خیرالدّین». تعداد صفحات آن ۶۵برگ و هر صفحه دارای ۱۳ سطر است. این نسخه در دههٔ اوّل جمادی‌الاخری، سنهٔ ثلث عشره و سبعمائه (۷۱۳)، کتابت شده و نام کاتب در آن نیامده است. واژه‌ها و عبارات عربی این نسخه اگرچه به تمامی حرکت‌گذاری نشده ولی از نظر صحّت ضبط کلمات درخور اعتنا است و خصایص رسم‌الخط قدیم در آن به چشم می‌خورد. در این نسخه نیز یک افتادگی وجود دارد که از اواسط سورة القمر تا اواخر سورة الطّور است. نشانهٔ اختصاری این نسخه را حرف «ص» نهاده‌ایم.

۳ـ **نسخه کتابخانهٔ آستان قدس رضوی به شمارهٔ ۱۱۵۶.** فیلم این نسخه در دانشگاه تهران به شمارهٔ ۲۰۳۴ و عکس آن به شمارهٔ ۶۳۵۱است.

نام کاتب و تاریخ کتابت در پایان چنین آمده است: «کاتبه الفقیر المحتاج الی رحمة الهادی ابن حبیب‌الله شکرالله الشریف البهابادی... فی تاریخ شهر شعبان‌المعظم سنه ۹۶۴اربع ستین تسعمائه»..

این نسخه از حیث خط و ضبط کلمات اعتبار چندانی ندارد. و از اوایل سورة الشّمس تا اواخر سورة الطّارق و اواخر سورة مریم تا اواخر سورة الکهف و اواخر سورة الانعام تا اواسط سورة المائده را نیز ندارد. ویژگی این نسخه، نسبت به دو نسخهٔ دیگر، آن است که معانی خاصّ تعدادی از لغات را، در اقوام و قبایل مختلف عرب، آورده است. فهرست این اقوام و قبایل و همچنین اماکن و اشخاص را در آخر کتاب ذکر کرده‌ایم. نشانهٔ اختصاری این نسخه حرف «ق» است.

---

۱۰. رک: **فرهنگنامه‌های عربی به فارسی**، ص ۶۳ و **فهرست میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران**، ج ۱، ص ۴۷.

ویژگیهای نوشتاری نسخهٔ اساس

۱ـ گذاشتن علامت مدّ (~) بالای مصوّت بلند ā در اوّل و میان و آخر کلمات فارسی و عربی:

آدمی. آن. آفریدن. آتش. رآست. طآعت. عآدت. خدآوند. استوآر. اندآزه. خوآندن. تآزیآنه. آفتآب. دآدن. یآر. یآفتن. آرآستن. کجآ. شمآ. الثآقب. الاطمئنآن. بی‌همتآ.

آمدن علامت مدّ بالای مصوّت بلند ā در میان و آخر کلمات فارسی، که در این متن در اکثر واژه‌ها دیده می‌شود، در متون کهن نادر است.

۲ـ علامت مدّ الف ممدود در بعضی موارد گذاشته نشده است:

امدن. هرائنه. درامدن. براسودن. اب. انک

۳ـ انتهای الف (مصوّت بلند ā) در میان و آخر کلمه به سوی پایین کشیده شده است:

خرماستان. همتا. نشاندن. آشامیدن. قیآمت. خار. فرستآدن.

۴ـ آمدن صامت میانجی همزه (ء) پس از مصوّت بلند ā، در حالت اضافه یا توصیف:

شرابهاء بهشت. گلّهاء مرغان. کیشهاء بد. سرماء سخت.

۵ـ نیامدن صامت میانجی همزه(ء):

خدائ سزاپرستش. ابرها نزدیک رسیده بباریدن.

۶ـ گذاشتن همزه (ء) بالای حرف «ی» در پایان کلمه:

گروهی که از جائی آیند. بزگانئ تو. پیوسته به جائ بودن. خدائ سزاپرستش. پاکئ زنان. بادهائ که ...

۷ـ گذاشتن صامت میانجی همزه (ء) بالای «هـ» غیرملفوظ پایان کلمه و آمدن «ی» میانجی پس از آن:

پارهٔی آتش. پارهٔی از ابر. ستارهٔی روشن. تختهٔی بود ... هر پارهٔی.

۸ـ نگارش پسوند yi ـ(ـیی) نکره و حاصل مصدر، پس از مصوت کشیدهٔ ā و u، به صورت «ئی» و «ىی»:

از جائی به جائی شدن. بدخوئی کردن. دو روئی. روشناسی. پیداسی. جادوسی.

۹ـ حرف «ب» در تمام موارد به واژهٔ پس از خود پیوسته است.

۱۰ـ حرف «پ» بیشتر با یک نقطه نوشته شده و در کلماتی با سه نقطه:

پرستیدن. پروردگار. نپرستم. پرداختن. نپندارد. پروردن. پُر. پند. پشت. پویانیدن. پرستار. برپی رفتن. کپی. پراکنده.

۱۱ـ حرف «چ» همه جا با یک نقطه نوشته شده است.

۱۲ـ «چه» موصول در «آنچه» به صورت «آنچ» آمده و در دو مورد به صورت «چه»:

الف ـ پس از کلمهٔ «هر»: هرچه آنرا پرستند؛ ب ـ «آنچه»، در ترجمهٔ موصول «ما».

۱۳ـ قاعدهٔ دال و ذال در بیشتر کلمات رعایت شده و در چند مورد دیده نمی‌شود:

برادر. پوسیده. سود کردن.

۱۴ـ حرف «ژ» در واژه‌های «ویژه» و «دانژه» با سه نقطه نوشته شده. و واژه «مزه»، در چند جایی که آمده است، با سه نقطه «مژه» نگاشته شده. و واژهٔ «مژده» همه جا با حرف «ز» به صورت «مزده» نوشته شده.

۱۵ـ «که» در یک مورد به واژهٔ پس از خود چسبیده و حرف «ها»ی بیان حرکت ما قبل حذف شده است: ... کباشد = که باشد.

۱۶ـ «که» ربط و موصول همه جا به صورت «کی» نوشته شده و تنها در دو مورد به صورت «که» است: پس هر که به روزه یا به قربان از حرم بیرون آید. مورد دیگر «هر که» در ترجمهٔ موصول «مَنْ» است.

۱۷ـ «که» پس از کلمهٔ «آن» به صورت «آنک» نوشته شده.

۱۸ـ حرف «گ» در تمام موارد با یک سرکش (ک) نوشته شده و هیچ علامتی، برای تشخیص از «ک»، بالا و پایین آن نیامده است.

۱۹ـ پیشوند فعلی «می» در همه جا ناپیوسته است.

۲۰ـ تکواژ نفی «نه» در بیشتر موارد به کلمهٔ پس از خود پیوسته است:

نکه. نچنانست. نپرستم. و در چند مورد ناپیوسته است: **نه انگیزد. طاعت کی نه فریضه بود و نه سنت.**

۲۱ـ حذف «هـ» ناملفوظ در پیوستن با نشانهٔ جمع «ها»:
آهن پارها. افسانها. خیمها. کرّاسها.

۲۲ـ «یـ» میانجی میان دو مصوّت به صورت «ئـ» نوشته شده:
آسائش. آرائش. اندربائست. بیائید. شائسته. نگوئید. همسائگی. هرائنه. جوئی. جائگاه.

تعدادی از ویژگیهای رسم‌الخطّی یادشده، مانند نمونهٔ اخیر، نشان‌دهندهٔ گویش مؤلّف و یا کاتب نسخهٔ اساس است.

ویژگیهای زبانشناختی

الف ـ ویژگیهای صرفی

۱ـ پیشوند فعلی «بـ» هم در آغاز افعال و مصادر آمده و هم نیامده، مواردی که آمده:
بیالیدن / ۶۸، ببردن / ۱۱۷، بپروردن / ۱۲۰، بترسانیدن / ۱۴۰، بچرانیدن / ۱۷۸، بچسبانیدن / ۹۰، بچسبیدن / ۱۲۶، بخندانیدن / ۱۰۴، بدانستن / ۴۶، بدزدیدن / ۲۱۴، برستن / ۳۴، برفتن / ۵۲، برمیدن / ۱۳۰، برهانیدن / ۱۲۹، بریختن / ۱۷۵، بزادن / ۳۶، بساختن / ۱۹۴، بستدن / ۱۷۴، بستیهیدن / ۸۲، بسودن / ۷۵، بکاستن / ۷۱، بگداختن /۱۸۶، بگذشتن /۱۳۵، بگردانیدن /۸۸، بگردیدن /۱۰۹، بگریانیدن / ۱۰۴، بگشتن / ۱۲۷، بگوارانیدن / ۱۵۳، بلغزانیدن / ۸۰، بماندن / ۱۰۰، بمردن / ۱۰۵، بیاراستن / ۱۱۵، بیاگاهانیدن / ۱۸۱، بیفراشتن / ۱۸۱، بیفسردن / ۱۵۱، بیفکندن / ۱۰۹، بیاوردن / ۱۷۰

۲ـ افعال متعدّی با پسوند ãnidan ـ (پسوند ãndan ـ یکبار آمده است):
بیاگاهانیدن / ۱۸۱، بارانیدن / ۱۱۷، بیالانیدن / ۱۲۰، پوشانیدن / ۱۵۹، پویانیدن / ۹۲، بترسانیدن / ۱۴۰، جنبانیدن / ۲۳، بچرانیدن / ۱۷۸، بچسبانیدن / ۲۱۹، چشانیدن / ۱۲۴، خمانیدن / ۱۷۸، بخندانیدن / ۱۰۴، درآموزانیدن / ۲۷، دریابانیدن / ۱۶۶، رسانیدن / ۷۲، رمانیدن / ۱۹۶، رویانیدن / ۵۳، رهانیدن / ۷۵، سوزانیدن / ۱۴۸، شتابانیدن / ۱۱۲، شنوانیدن / ۱۲۱، شورانیدن / ۲۱، بکاهانیدن / ۱۶، بگردانیدن / ۱۳۷، بگریانیدن / ۱۰۴، گسترانیدن / ۷۳، بگوارانیدن / ۱۵۱، بلغزانیدن / ۸۰، بمیرانیدن / ۵۳، نشاندن / ۱۹۴

۳ـافعال پیشوندی (با پیشوندهای: باز. بر. در. فا. فرا. فراز. فرو. وا):

بازآمدن / ۱۵۴، ~ایستادن / ۱۰۲، ~داشتن / ۷۸، ~خریدن / ۷۵، ~زدن / ۱۰۲، ~کردن / ۱۷۰، ~گذاشتن / ۲۱۱، ~گردانیدن / ۹۲، ~گشتن / ۱۹۸، ~ماندن / ۱۱۳، ~نشستن / ۹۵، ~نگریستن / ۱۸۰؛

برآسانیدن / ۱۷۸، ~آسودن / ۹۹، ~آغالیدن / ۱۴۴، ~آمدن / ۱۰۹، ~آوردن / ۱۷۵، ~انگیختن / ۴۸، ~جوشیدن / ۸۱، ~چیدن / ۱۴۹، ~داشتن / ۱۳۶، ~زدن / ۲۱۶، ~سختن / ۱۹، ~شدن / ۱۳۱، ~کردن / ۱۷۶، ~کندن / ۱۰۲، ~گرفتن / ۲۱۷، ~گزیدن / ۸۰، ~گفتن / ۱۲۸، ~نشستن / ۴۶؛

درآمدن / ۹۱، ~آوردن / ۹۶، ~پیچیدن / ۵۱، ~دمیدن / ۵۸، ~رسانیدن / ۸۹، ~رسیدن / ۸۹، ~زدن / ۱۲۰، ~شدن / ۸، ~گذاشتن / ۱۱۶، ~گذشتن / ۹۱، ~گرفتن / ۱۳۰، ~ماندن / ۱۴۸، ~نوردیدن / ۱۳۰؛

فارسیدن / ۸۶ ، ~نمودن / ۱۶۳؛

فرابافتن / ۷۸ ، ~پوشیدن / ۸۴ ، ~داشتن / ۱۰۹، ~ساختن / ۹۰ ، ~ستدن / ۴۸، ~شدن / ۱۷۶، ~گردانیدن / ۲۰۱، ~گرفتن / ۷۷، ~نمودن / ۲۳، ~نهادن / ۱۹۹؛

فرازآمدن / ۱۴۲؛

فروآمدن / ۳۶، ~افتادن / ۱۷۴، ~افکندن / ۱۹۹ ، ~بردن / ۱۳۵، ~خفتن / ۱۴۸، ~فروخوابانیدن / ۱۱۰، ~خوردن / ۱۸۱، ~داشتن / ۱۱۰، ~شدن / ۲۰۰، ~فرستادن / ۱۲۷، ~کردن / ۱۶۷، ~کشتن / ۹۰، ~گذاشتن / ۲۱۵، ~گرفتن / ۲۱۹، ~ماندن / ۲۰۰، ~مردن / ۱۳۶، ~واایستادن / ۲۴، ~بخشیدن / ۱۰۲، ~بردن / ۵۱، ~جُستن / ۱۵۱، ~خندیدن / ۱۵۱، ~شکافتن / ۱۷۹

۴ـافعال مرکب:

آبادان شدن / ۱۰۵، آبادان کردن / ۱۰۵، آرام گرفتن / ۳۹، آرزو کردن / ۸۹، آگاه کردن / ۸۳، آمن کردن / ۱۷، آواز دادن / ۱۲۷، احسان کردن / ۱۳۸، استوارکردن / ۱۲۲، اسراف کردن / ۱۷۶، اعراض کردن / ۱۲۱، اقرار آوردن / ۸۲، الف‌دادن / ۱۳، الهـام دادن / ۲۳، انبـاز شدن / ۱۴۰، اندازه کردن / ۴۲، اندرزکردن / ۱۱۶، اندوهگن کردن / ۱۲۱، بازداشت خواستن / ۱۲۶، باطل‌شدن / ۱۲۳، باطل کردن

/ ۱۲۵، نادان شدن / ۱۱۰، نرم کردن / ۱۳۹، نزدیک آمدن / ۱۱۷، نزدیکی کردن / ۲۱۷، نشاطی شدن / ۱۲۸، نشان کردن / ۱۲۲، نفرین کردن / ۱۱۲، نقصان‌کردن / ۱۱۵، نگوسارکردن / ۱۳۷، ننگ‌داشتن / ۱۲۲، نوآوردن / ۹۷، نومیدشدن / ۱۲۲، نیرومندکردن / ۱۳۶، نیست شدن / ۱۰۰، هلاک کردن / ۱۲۳، هویداکردن / ۱۱۰، وصیّت کردن / ۱۳۷، یاری کردن / ۱۱۲.

۵ـ عبارات فعلی:

از جای ببردن / ۱۷۱، از حدّ درگذشتن / ۱۳۱، از راه بگشتن / ۱۷۸، از هم بشدن / ۲۴، باهوش آمدن / ۱۳۱، به باد بردادن / ۶۰، به باد کردن / ۱۴، به پای خاستن / ۱۲۹، به پای داشتن / ۲۵، به پای کردن / ۴۰، به جای آوردن / ۱۱۰، به زاد برآمدن / ۲۰۸، به یک سوی شدن / ۱۱۹، چشم در پیش افکندن / ۱۳۶، چشم فرو گرفتن / ۲۱۹، در پرده شدن / ۱۲۵، در زینهار گرفتن / ۱۶۵، دل بر کاری نهادن / ۱۱۵، زپس بردن / ۶۰، زپس رفتن / ۶۰.

۶ـ پسوند «هـ» پس از صفت فاعلی برای مبالغه:

سوگند خواره = حلّاف / ۷۹

۷ـ نشانهٔ استفهام:

ای / ۱۴، ۱۲۰ و ...

ب ـ ویژگیهای آوایی

۱ـ تحوّل صامتها

هـ / ۱: استه = هسته / ۱۳۸، ۱۷۷، ۲۰۱

ز / ژ: مژه = مزه / ۱۱۴، ۱۲۱؛ مزده = مژده / ۱۹۷، ۹۶

ج / ژ: نیجو = نیژو / ۲۱۵؛ دانژه = دانجه / ۲۱۵

و / ب: لویشه = لیبشه / ۱۷۶؛ بزغ = وزغ / ۱۹۸؛ سایه‌وان = سایه‌بان / ۱۲۹؛ زور = زبر / ۷۳؛ نبشتن = نوشتن / ۷۹، ۱۰۳، ۱۴۸؛ برزیدن = ورزیدن / ۹۷؛ بام = فام / ۴۲؛ ف / و: خوه = خفه / ۲۰۳؛ بیوکندن = بیفکندن / ۴۶؛ اوکنده = افکنده / ۱۴۱؛ نب / م: جمنده = جنبنده / ۱۱۸

۲ـ تحوّل مصوّتها

اندوهگن = اندوهگین / ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۴

برزیگر = برزگر / ۱۱۳

فریشته = فرشته / ۱۲۲

۳ــ ادغام

د تــ / تــ: بتّر = بدتر / ۱۲۵

ت تــ / تــ: سختر = سخت‌تر / ۱۰۳

۴ــ حذف و اضافه

استبر = ستبر / ۶۳

پناگاه = پناه‌گاه / ۱۷۴

شناو = شنا / ۵۵

نگوسار = نگونسار / ۱۳۷، ۲۱۰

پ ــ ویژگیهای لغوی

زبان تراجم‌الاعاجم ساده است و تغییرات آوایی و ساختی و لغات شاذّ و گویشی در آن کمتر دیده می‌شود.

به پاره‌ای از لغات و ترکیبات کهن این فرهنگ اشاره‌ای می‌کنیم:

آب برین = جرف / ۱۹۴؛ آسمانه / ۵۶، ۱۰۵؛ استبر / ۶۳؛ استه / ۱۳۸؛ بام = فام / ۴۲؛ بامژه / ۱۱۴؛ بر کسی دادن = الاملاء / ۱۵۴؛ پای گشادن زن / ۸۳؛ چفته کردن / ۱۷۸؛ دانژه / ۲۱۵؛ درزیی کردن / ۱۹۷؛ دشمناگی / ۹۱؛ سمانه / ۱۶۸؛ شادکامه کردن / ۱۹۸؛ شناو کردن / ۵۵؛ شُه = افّ / ۱۱۶؛ فاواشدن / ۱۱۵؛ فاوا گردانیدن / ۲۱۱؛ فاوا گشتن / ۱۷۸؛ لویشه / ۱۷۶؛ مزده = مژده / ۱۹۷، ۹۶؛ مژه یافتن / ۱۲۱؛ میشنه = الضأن / ۲۰۱؛ نسو کردن / ۱۵۵، ۱۶۱؛ نمائش آب = السراب / ۵۸؛ نمونه کردن = الاشارة / ۱۷۱؛ نیجو[۱۱] = العدس / ۲۱۵؛ هروهمه = کُلّ / ۱۵

روش تصحیح

* در تصحیح این فرهنگ نسخهٔ کتابخانهٔ ملک را که در تاریخ ۶۶۸ هـ.ق کتابت شده و قدیم‌ترین نسخه است، اساس قرار دادیم و با دو نسخهٔ ایاصوفیّه،

---

۱۱. صورتهای دیگر این واژه: مرجو، مژو، نیژو، مجو.

مورّخ ۷۱۳ هـ. ق و آستان قدس، مورّخ ۹۶۴ هـ. ق، مقابله کردیم. کلمات و عباراتی را که در نسخهٔ اساس از بین رفته بود از نسخهٔ ایاصوفیّه نقل کردیم و در متن بین دو قلّاب [ ] نهادیم.

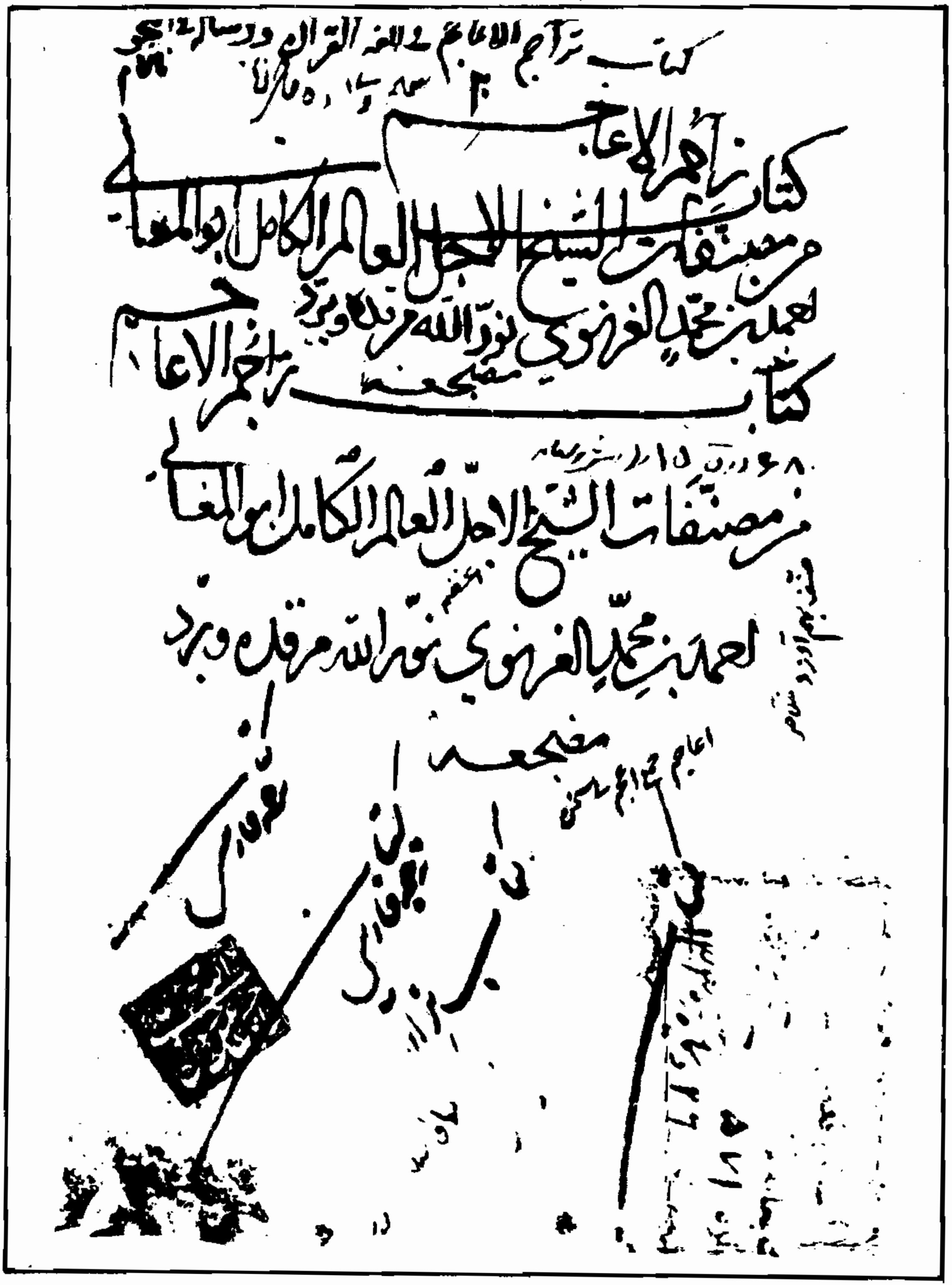
* در برخی از جاهای مورد لزوم، لغت و برابری را که در نسخهٔ اساس وجود نداشت از دو نسخهٔ دیگر در متن وارد کردیم.

* در رسم‌الخط کتاب همه جا حروف **ب** و **ج** و **ک**، را، که به جای **پ** و **چ** و **گ** نگارش یافته بود، به صورت معمول درآوردیم و دیگر ویژگیها را ـ تا جایی که امکانات چاپ اجازه می‌داد ـ در متن حفظ کردیم.

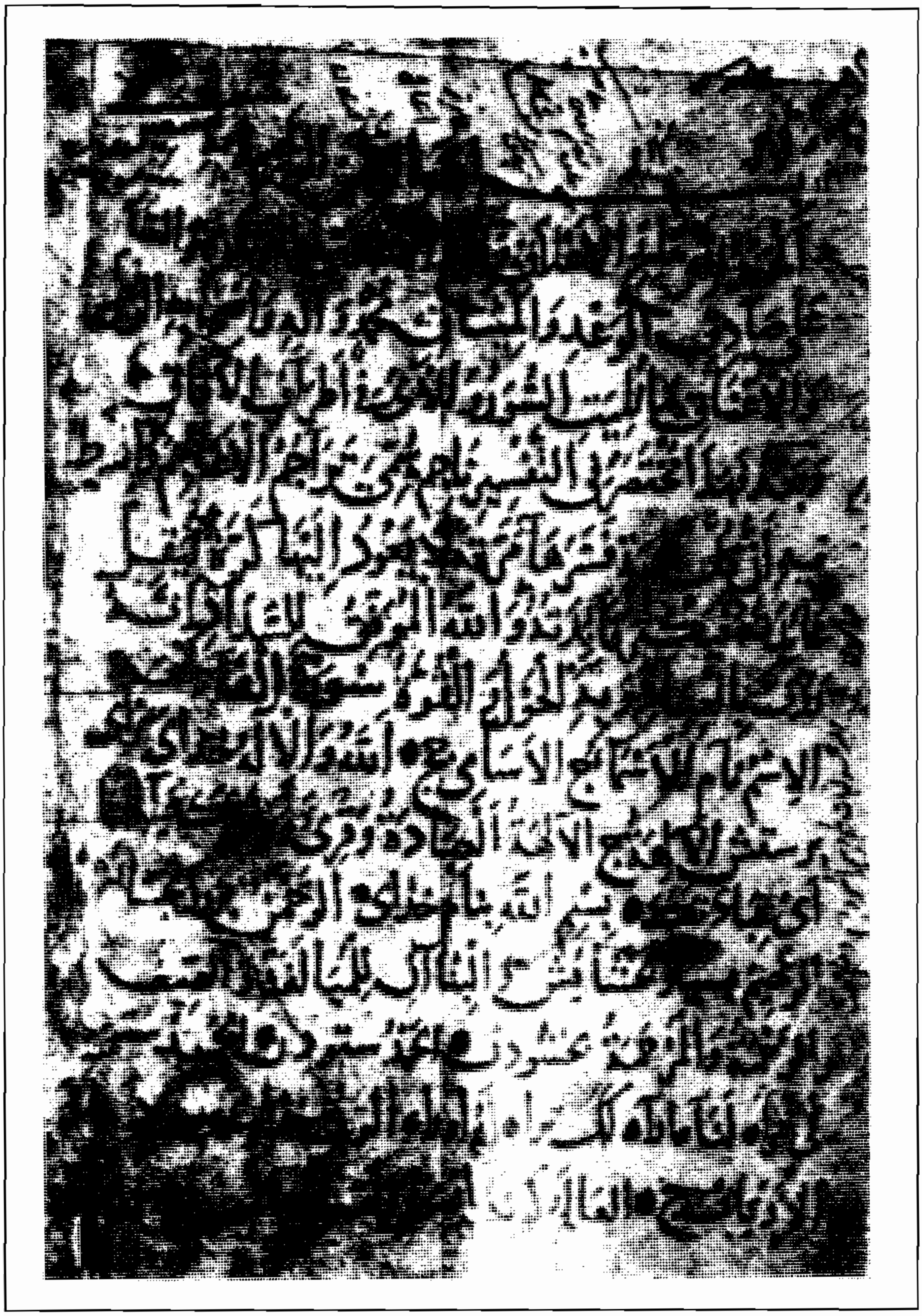
* صورت درست برخی از کلمات نسخه بدل‌ها را در پاورقی نشان دادیم و برخی دیگر را که غلط بودن آن آشکار بود به همان صورت آوردیم.

مسعود قاسمی ـ محمود مُدبّری

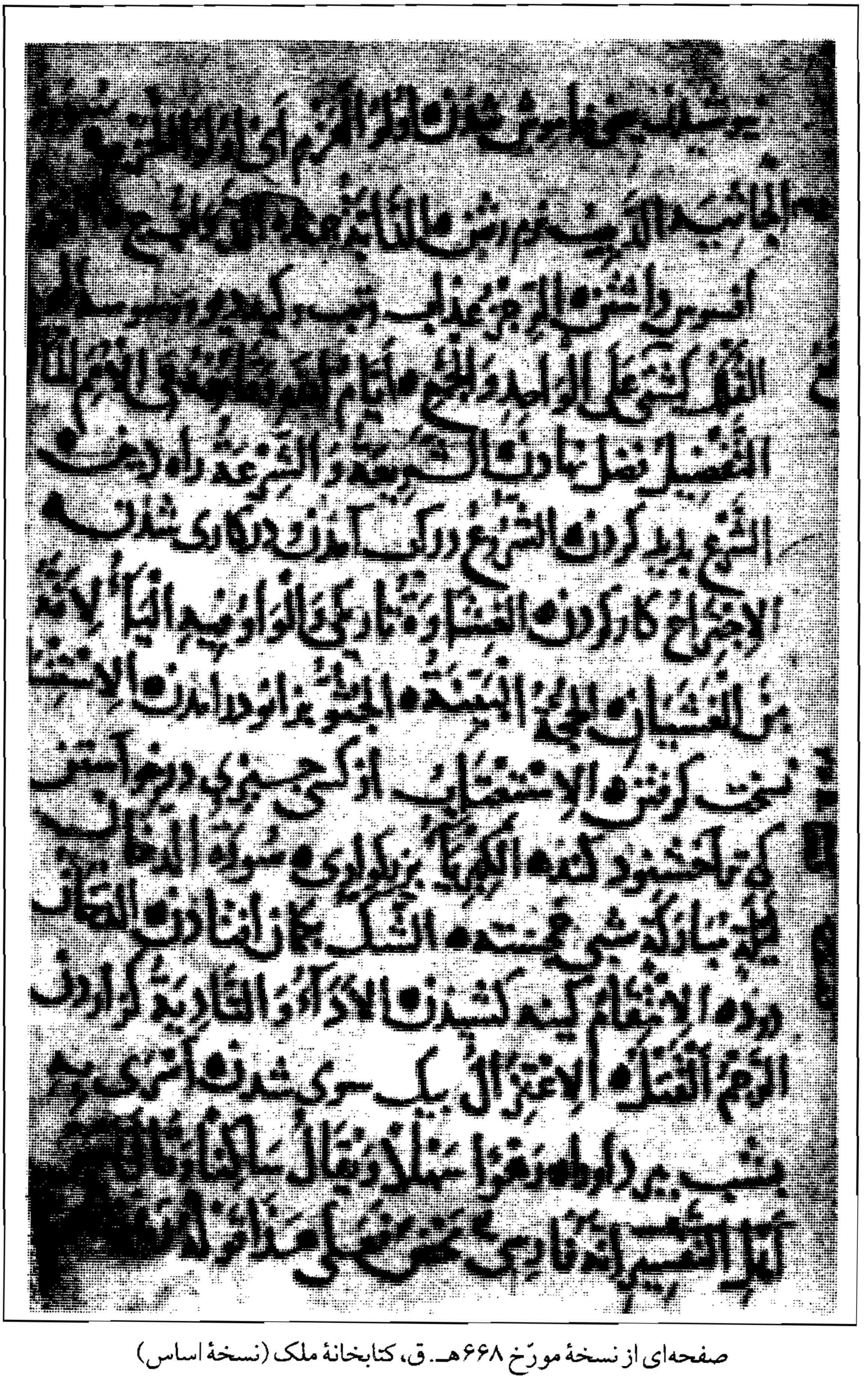
۱۳۸۸/۸/۸



صفحهٔ پشت نسخهٔ مورّخ ۶۶۸ هـ. ق، کتابخانهٔ ملک (نسخهٔ اساس)



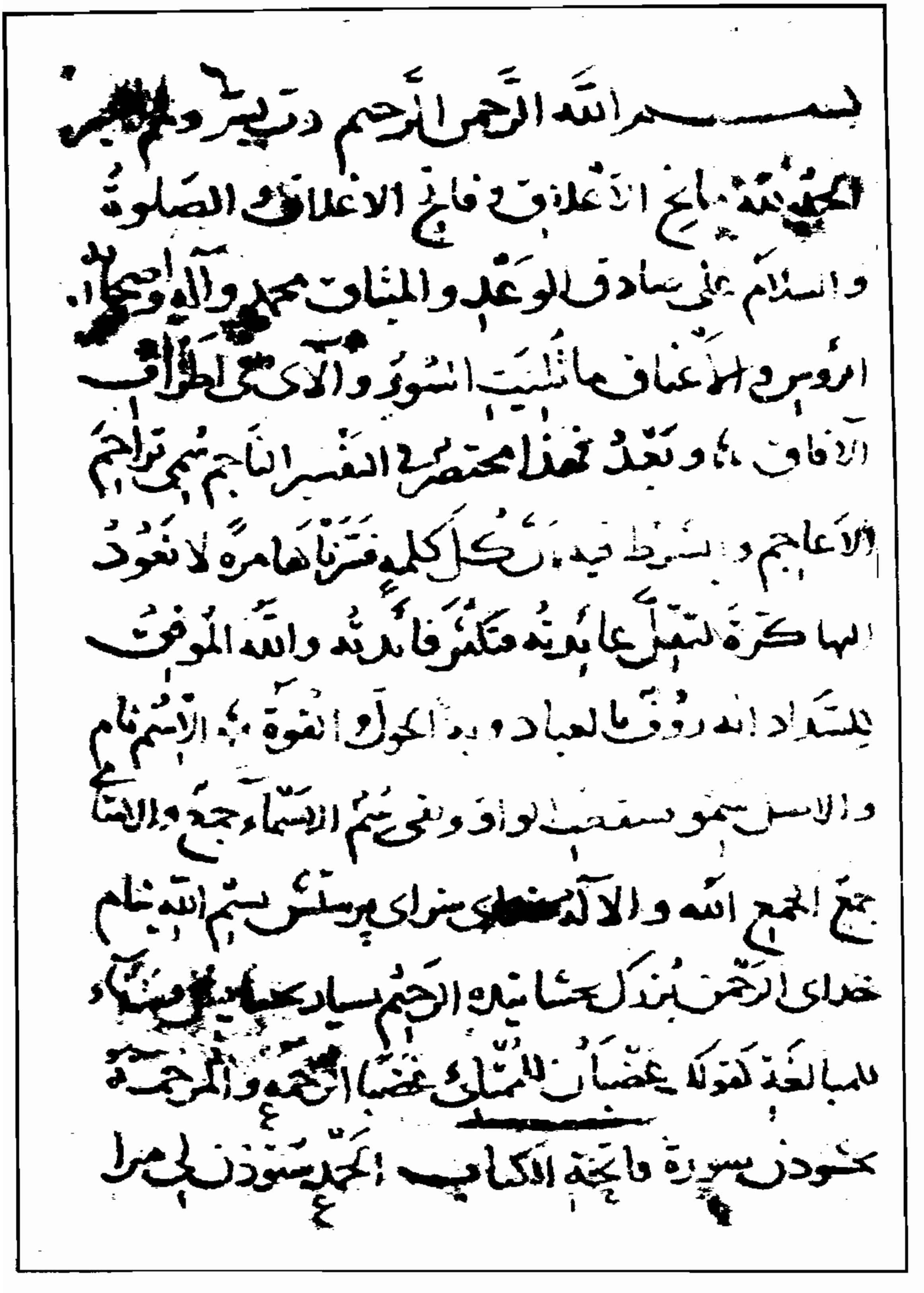
صفحهٔ آغاز نسخهٔ مورّخ ۶۶۸ هـ. ق، کتابخانهٔ ملک (نسخهٔ اساس)



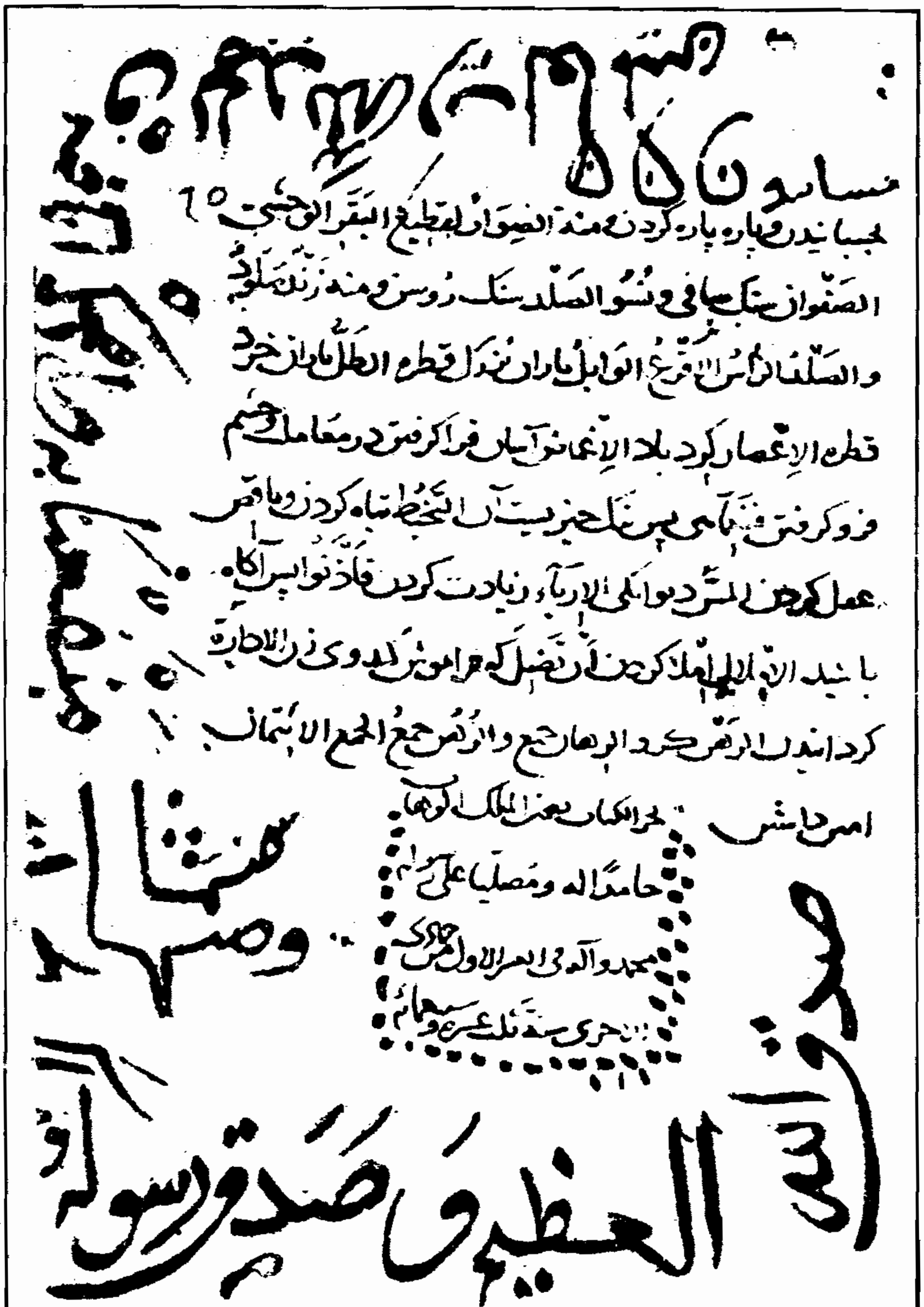
صفحه‌ای از نسخهٔ مورّخ ۶۶۸ هـ. ق، کتابخانهٔ ملک (نسخهٔ اساس)


صنعه والمتصف إذا تأمله وجده صغير الحجم كبير الغنم يجمع الإيجاز
والإعجاز وأنت إذا نظرت فيه حققت الحديث المروي عنه
صلى الله عليه وسلم زويت لي الأرض فأريت مشارقها ومغاربها
وسيبلغ ملك أمتي ما زوي لي منها فإنه زوي فيه مشارق الشعور
ومغاربها وسيبلغ فتحه مشارق البلاد ومغاربها رحم الله
المصنف والمجرد وإيانا إنه سيدنا ومولينا وهو حسبنا وكفينا

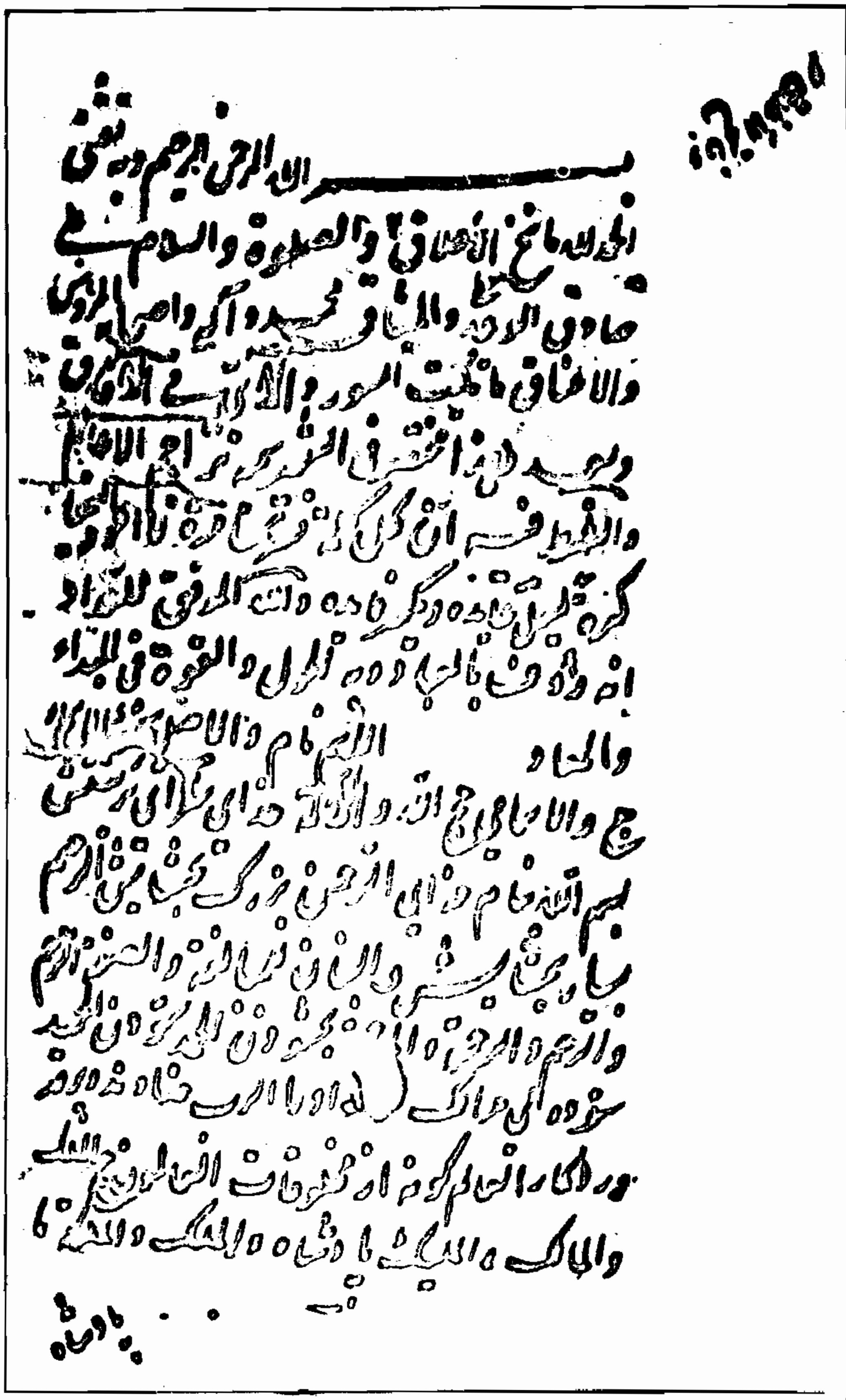
صفحهٔ آخر نسخهٔ مورّخ ۶۶۸ هـ. ق، کتابخانهٔ ملک (نسخهٔ اساس)


بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر وتمم بالخیر
الحمد لله مانح الاعلاق و فاتح الاغلاق والصلوة
والسلام علی صادق الوعد والمیثاق محمد وآله واصحابه
الاعناق ما تلیت السور والآی فی اطراف
الآفاق، و بعد فهذا مختصر فی التفسیر الناجم یسمی تراجم
الاعاجم و شرط فیه ان کل کلمة فسرنا ها مرة لا نعود
الیها کرة لیتبین عائدته ویکثر فائدته والله الموفق
للسداد انه رؤف بالعباد و به الحول والقوة، الاسم نام
والاسم سمو سقطت الواو ونبی علیه الاسماء جمع والاسامی
جمع الجمع الله والاله سزای پرستش بسم الله بنام
خدای الرحمن ببخشاینده الرحیم
للمبالغة کقولک غضبان للممتلئ غضبا الرحمة والمرحمة
بخشودن سورة فاتحة الکتاب الحمد ستودن

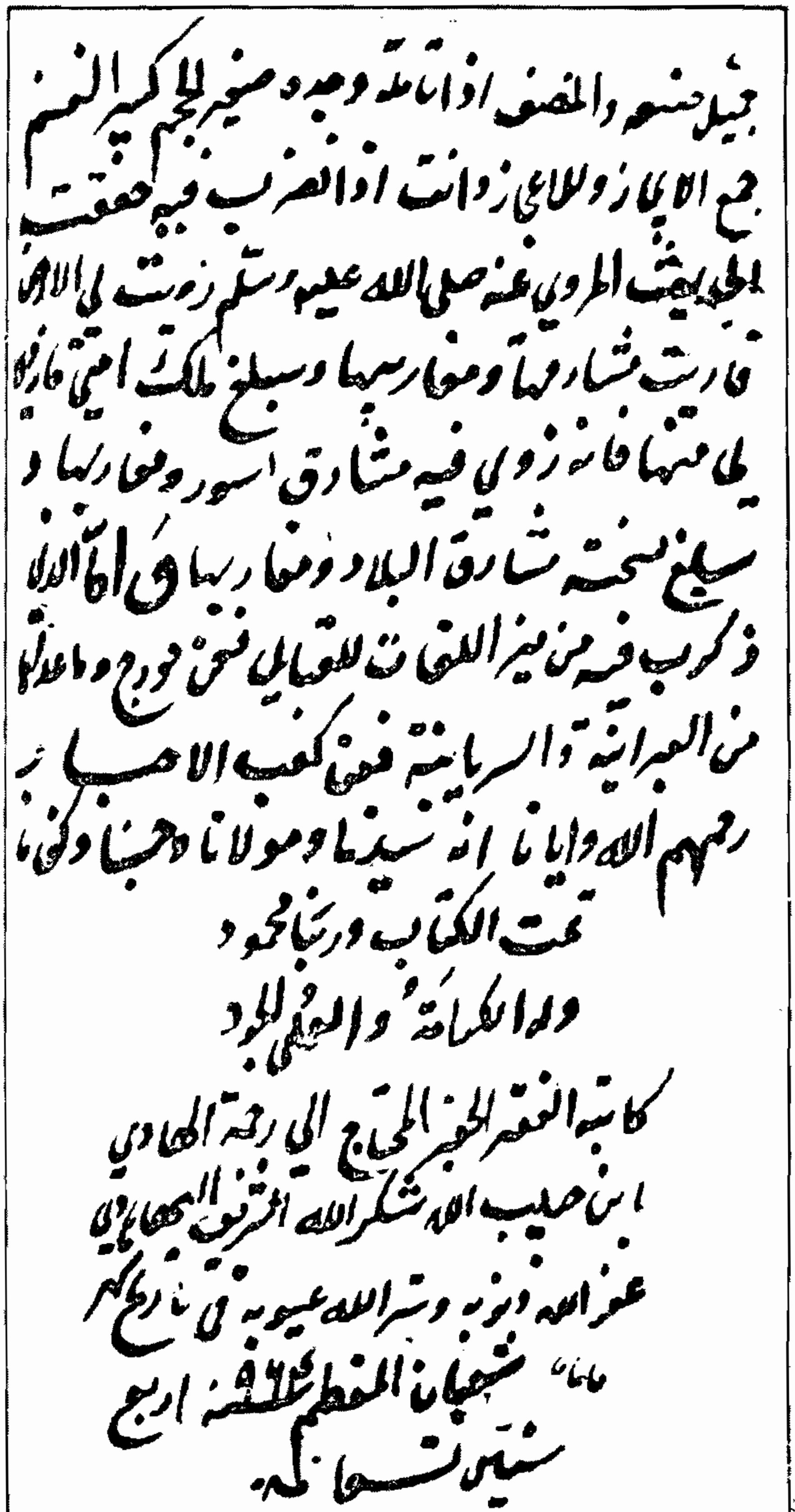
صفحهٔ آغاز نسخهٔ مورّخ ۷۱۳هـ. ق، ایاصوفیه



صفحهٔ آخر نسخهٔ مورّخ ۷۱۳ هـ. ق، ایاصوفیه



صفحهٔ نخست نسخهٔ مورّخ ۹۶۴هـ.ق، کتابخانهٔ آستان قدس


جميل حسنه والمصنف اذا تأمله وجده صغير الحجم كبير النفع
جم الاياز واللالي زدانته اذا انضرب فيه حققت
الحديث المروي عنه صلى الله عليه وسلم زويت لي الارض
فاريت مشارقها ومغاربها وسيبلغ ملك امتي ما زوي
لي منها فانه زوي فيه مشارق اسور ومغاربها و
سيبلغ نسخة مشارق البلاد ومغاربها في ايامنا الدالة
ذكرت فيه من ميز اللغات للقبايل فمن جورج وما علقنا
من العبرانية والسريانية فمن كعب الاحبار
رحمهم الله وايانا انه سيدنا ومولانا حسبنا وكفى ما
تمت الكتاب وربنا محمود
وله المكارم والعلى والجود
كاتبه الفقير الحقير المحتاج الى رحمة الهادي
ابن حبيب الله شكر الله الشريف البهابادي
عفا الله ذنوبه وستر الله عيوبه في تاريخ شهر
شعبان المعظم سنة ٩٦٤ اربع
ستين تسعمائة

صفحهٔ پایان نسخهٔ مورّخ ۹۶۴ هـ. ق، کتابخانهٔ آستان قدس

فهرست سوره‌ها

* سورهٔ النَّمل، در متن کتاب،اشتباهاً بعد از سورهٔ الفرقان آمده که باید بعد از سورهٔ القصص باشد.

تراجم الاعاجم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ وَ بِهِ نَسْتَعینُ[۱]

اَلْحَمدُلِلّهِ مانِحِ الْاَعْلاقِ وَ فاتِحِ الْاَغْلاقِ وَ الصَّلوةُ وَ السَّلامُ عَلیٰ صادِقِ الْوَعْدِ وَ الْمیثاقِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ اَصْحابِهِ الرُّؤسِ وَ الْاَعْناقِ ماتُلِیَتِ السُّوَرُ وَ الآیُ فی اَطْرافِ[۲] الْآفاقِ.

وَ بَعْدُ فَهٰذا مُخْتَصَرٌ فِی التَّفْسیرِ النّاجِمِ[۳] سُمِّیَ[۴] تَراجِمُ الْاَعاجِمِ وَ الشَّرْطُ فیهِ اَنَّ کُلَّ کَلِمَةٍ فَسَّرَها مَرَّةً لایَعُودُ[۵] اِلَیْها کَرَّةً لِیَقِلَّ[۶] عائِدَتُهُ فَیَکْثُرَ[۷] فائِدَتُهُ وَاللهُ الْمُوَفِّقُ لِلسَّدادِ اِنَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ وَ بِهِ الْحَوْلُ وَ الْقُوَّةُ.

۱ـ ص: ربّ یسّروتم بالخیر. ق: و به نقنی.
۲ـ ق، کلمهٔ اطراف را ندارد.
۳ـ اساس: ناجم. ق، ندارد.
۴ـ ق: سمه.
۵ـ ص: لانعود. ق: لااعود.
۶ـ ص: لتقل
۷ـ ص: فتکثر. ق: ویکسر.
۸ ـ ق: فایده.

سُورَةُ الْفاتِحَة

الاِسْمُ: نام[۱]. الْاَسْماءُ، ج. الاَسامی، جج.[۲]

اللهُ و الاِلٰهُ: خدای سزای پرستش. الآلِهَةُ، ج. الآلِهَةُ اَلْعِبادَةُ و قُرِئَ وَ یَذَرَکَ وَ آلِهَتا اَیْ عِبادَتَکَ.[۳]

بِسْمِ اللهِ: بنام خدای.

الرَّحْمٰنُ: بزرگ بخشایش.[۴]

الرَّحیمُ: بسیار بخشایش. البناآن للمبالغة والصفـ[ـة][5].

الرَّحْمُ[۶] **والرَّحْمَةُ والمَرْحَمَةُ**: بخشودن.

الحَمْدُ[۷]: ستودن.

الحَمیدُ[۸]: ستوده.[۹]

لی: مرا.

لَنا: مارا.[۱۰]

لَکَ: ترا.[۱۱]

لَهُ: اورا.[۱۲]

الرَّبُّ: خداوند و پروردگار. الاَرْبابُ، ج.[۱۳]

الْعالَمُ: گونه‌ای از مخلوقات. العالَمینْ،[۱۴] ج.

۱ ـ ص: والاصل سموّ فسقطت الواو و بقی سم. ق: والاصل سمؤ.

۲ ـجج = جمعِ جمع.

۳ـ در (ص و ق) این عبارت عربی نیامده.

۴ ـ ص: بخشاینده.

۵ ـ ص: والبناء للمبالغة کقولك غضبانِ للمتلیِّ غضبا. ق: البنان للمبالغة و الصفة.

۶ ـ در اساس به سبب فرسودگی ناخوانا شده و از لسان و «ق» تصحیح شد. ص، ندارد.

۷ ـ در ص پیش از این کلمه عنوان «سورة فاتحة الکتاب» نوشته شده است.

۸ ـ ص، این کلمه ومعنایش را ندارد.

۹ ـ در اساس به علت فرسودگی (ستو).

۱۰ ـ ص و ق ندارد.

۱۱ ـ ص: مرترا. ق، روی کلمه لکه‌ای است.

۱۲ ـ ص: مراورا.

۱۳ ـ ص و ق، ندارد.

۱۴ ـ ص و ق: العالمون.

المَلِكُ و المالِكُ و المَليكُ: پادشاه. **المُلوكُ**، ج.[۱۵]

المُلْك و المَلَكُوت و المَمْلَكَةُ: پادشاهی.[۱۶]

الیَوْمُ: روز. الاَیّامُ، ج.[۱۷]

الدِّینُ: جزا دادن. وطاعت. و عادت.[۱۸]

اِیّاكَ: ترا.

نَعْبُدُ: پرستیم.

العِبادَةُ: پرستیدن.

نَسْتَعینُ: یاری خواهیم[۱۹].

الاِسْتِعانَةُ: یاری خواستن.

المُسْتَعانُ: آنك یاری ازو خواهند[۲۰].

اِهْدِنا: راه نمای ما را[۲۱].

الهِدایَةُ: راه نمودن در هر چیزی[۲۲].

الصِّراطُ: راه. وَ الْاَصْلُ فیهِ السّینُ.

المُسْتَقیمُ: راست.

الاِسْتِقامَةُ: راست ایستادن.

الَّذی: آنك.

الَّذینَ: آنانك.

اَنْعَمْتَ[۲۳]: نیکی کردی تو[۲۴].

الاِنْعامُ: نعمت دادن[۲۵].

عَلیٰ: بر[۲۶].

عَلَیْهِمْ: برایشان.

غَیْرِ: جزو نه.

الغَضَبُ: خشم گرفتن.

المَغْضُوبُ: خشم گرفته.

لا: نه.

۱۵ ـ ص و ق، ندارد.

۱۶ ـ ص: الملك پادشاه شدن المملکة پادشاهی. ق: والملك و الملکة پادشاه شدن.

۱۷ ـ در ص و ق: والاصل ایوام.

۱۸ ـ ص: الدین جزا دادن و حکم کردن و فرمان بردار گشتن و مقهور کردن. یوم‌الدین روز حساب و جزا. ق: الدین جزا دادن.

۱۹ ـ ص: می‌خواهیم،

۲۰ ـ ص و ق، ندارد،

۲۱ ـ ق: بنمای راه ما را.

۲۲ ـ ص: راه نمودن در همه کارها و الهدی راه نمودن در دین. ق: راه نمودن در همه کاری. الهدی...

۲۳ ـ قسمتی از این کلمه در نسخهٔ اساس محو شده.

۲۴ ـ ص و ق: نیکی کردی.

۲۵ ـ ص: نیکی کردن و....

۲۶ ـ ق: علیه: براو مرد.

الضّالینَ: گُم راهان. جَمْعُ، الضّالُ[۲۷].
الضَّلالُ وَ الضَّلالَةُ: بی‌راه شدن[۲۸].

آمینَ و اَمینَ: چنین باد. وَهِیَ کَلِمَةٌ [سریانیة][۲۹]

۲۷ ـ ص و ق، ندارد.
۲۸ ـ ص: گمراه و...
۲۹ ـ در نسخهٔ اساس زیر وصلهٔ صحافی از بین رفته است، نقل از ص و ق.

سُورَةُ النَّاس

قُلْ: بگوی[1] تو مرد.

القَوْلُ: گفتن.

العَوْذُ و العِیاذُ و المَعاذُ: پناه گرفتن بکسی یا بچیزی یا بجائی[2].

اَعُوذُ: پناه میگیرم.

اَلْاِنْسانُ: مردم. الاِنْسُ وَ النّاسُ[3] وَ الْاُناسُ، ج.الاِنْسیّ: یکی. الاَناسیّ، ج[4].

مِنْ وَ عَنْ: از. فَمِنْ لِلْاتِّصالِ وَ عَنْ لِلْانْفِصالِ.

الشَّرُّ: بدی.

الوَسْواسُ: دیو وسوسه کننده.

یُوَسْوِسُ: وسوسه کند.

الخَنّاسُ[5]: واپس خزنده[6] از شنیدن ذکر حق تعالی.

الخُنُوس: واپس خزیدن.

فی: در

الصَّدْرُ: سینه. الصُّدُورُ، ج.

الجِنَّةُ وَ الْجِنُّ: پریان. والْجِنَّةُ: دیوانگی.

۱ ـ ص و ق: بگو.

۲ ـ ص و ق: العوذ پناه گرفتن.

۳ ـ ص و ق، این جمع را ندارد.

۴ ـ ص و ق: والاناسی جمع الانسی.

۵ ـ ص: الوسوسة: اندیشهٔ بد در دل افکندن، ق: اندیشه در....

۶ ـ ص و ق، از این قسمت تا آخر عبارت را ندارد.

سُورَةُ الفَلَق

الفَلَقُ: شکاف. و روشنی صبح. و گویند چاهی است در دوزخ[۱]. مِنَ الْفَلْقِ وَهُوَ الشَّقُّ.[۲].

مٰا: آنچه. مٰا: چه[۳] مٰا: چیست. مٰا: نه.

خَلَقَ: بیافرید.

الخَلْقُ: آفریدن. و دروغ گفتن. و اندازه کردن.[۴]

الغٰاسِقُ: تاریکی شب.

الغُسُوقُ: تاریك شدن شب.

اِذْ وَ اِذٰا، چون. اِذْ[۵]، وقت ماضی را. اِذٰا، وقت مستقبل را.

وَقَبَ: در آمد.

الوُقُوبُ: در آمدن تاریکی.

النَّفّٰاثٰاتُ: زنان در دمنده در جادوئی[۶].

النَّفْثُ: در دمیدن افسون گر[۷].

العُقَد: گرهها. العُقْدَةُ، یکی[۸].

العَقْدُ: بستن.

الحٰاسِدُ[۹]: بدخواه.

الحَسَدُ و الحُسُود[۱۰]: بد خواستن.

۱ ـ ص و ق، این عبارت را ندارد.

۲ ـ ق: الانفلاق: شکافته شدن.

۳ ـ ص، ندارد.

۴ـ ص: آفریدن و تقدیر کردن و دروغ گفتن. ق: آفریدن.

۵ ـ ص و ق، از این قسمت به بعد را ندارد.

۶ ـ ص و ق، «در جادویی» را ندارد.

۷ ـ ق:.... لغة قریش.

۸ ـ ص: العقدة گره. العقد جمع.

۹ ـ ق: الحاسد و الحسود.

۱۰ ـ ص وق، «الحسود» را ندارد.

سُورَةُ الْاِخْلٰاص

هُوَ: او.
اَحَدُ: یکی[۱].
الصَّمَدُ: مهتر. و پناه محتاجان[۲].
لَمْ یَلِدْ: کس را نزاد.
وَلَمْ یُولَدْ: و از کس نزاد.
الوِلاَدَةُ: زادن.
الوَلَدُ: فرزند. الاَوْلاَدُ، ج[۳].
الوَالِدُ: پدر[۳]
الوَالِدَةُ: مادر. الوَالِدَاتُ، ج[۳].
الکَوْنُ وَ الْکَیْنُونَةُ: بودن.
وَلَمْ یَکُنْ: و نبود و نیست و نباشد[۴].
الکُفُؤُ معا[۵]: همتا.
اَحَدٌ: هیچ کس.

۱ ـ ص و ق:....والاصل وحد.
۲ ـ ص: پناه نیازمندان وهو السید المصمودای المقصود کالقبض بمعنی المقبوض والمسد بمعنی الممسود. ق: پناه. لغة قریش وهوالسید.
۳ ـ ص و ق، ندارد.
۴ ـ ص وق: نبود و نباشد.
۵ـ برروی «کفؤ» علامت «معاً» است، یعنی این کلمه به دو وجه خوانده می‌شود، و یك معنا دارد. کلمهٔ «معاً» دراین متن برروی بسیاری از کلماتی که به دو صورت خوانده می‌شود قرار دارد.

سُورَةُ تَبَّت[۱]

التَّبابُ: هلاك شدن. و زيان كار شدن.
تَبَّتْ: هلاك شد. و زيان كار شد.
يَدَا اَبِي لَهَبٍ: دو دست ابولهب[۲].
اليَدُ: دست.[۳] الاَيْدِي، ج.
ما اَغْنَيَ: بی‌نياز نكرد.
عَنّـِي: از من. **عنّا**: از ما. **عَنْهُ**: ازو مرد[۴].
المَالُ: خواسته[۵]. الاَمْوَالُ،ج.
الكَسْبُ: گرد كردن[۶].
سَيَصْلَى: سرانجام در شود[۷].
الصُّلاَ: سوخته شدن. و به آتش گرم شدن به آن[۸].
النَّارُ: آتش[۹].
ذَاتُ: خداوند.
اللَّهَبُ: زبانه آتش.
المَرأة وَ الإمْرَاَةُ: زن.
الحَمَّالَةُ: زن باركش.
الحَطَبُ: هيزم.
الجِيدُ و الْعُنُقُ[۱۰]: گردن.
هَاوَهِـيَ: آن زن.
الحَبْلُ: رسن.
المَسَد: ليف بافته[۱۱].

۱ـ ص: اللهب.
۲ـ ق: بولهب.
۳ـ ص:...والاصل يَدْيٌ، ق: والاصل يَدَيٌ
۴ـ ص: عنه: ازو.ق، ندارد.
۵ـ ص و ق:...والاصل مول.
۶ـ ص: كردن و اندوختن، ق: كردن.
۷ـ ... در آتش.
۸ـ ص: الصُلى در آتش شدن. ق: الصلى سوخته شدن به آتش و گرم شدن بدان. عبارت نسخهٔ اساس نبايد درست باشد. جملهٔ «به آتش گرم شدن» روى پارهٔ صحافى نونويس شده. عبارت صحيح با توجّه بهٔ نسخهٔ «ق» ظاهراً چنين بوده است: سوخته شدن به آتش و گرم شدن به آن.
۹ـ ص:... والاصل نور. النيران جمع. ق: والاصل نور.
۱۰ـ ق، «العنق» را ندارد.
۱۱ـ ص: بافه. ق: تافته.

سُورَةُ النَّصْر

جَاءَ: آمد.
المَجِيء: آمدن.
النَّصْر: یاری کردن.
الفَتْحُ: گشادن. وَمِنْهُ الفُتُوح[۱].
رَأَیْتَ: دیدی تو مرد.
الرُّؤیَةُ: دیدن.
یَدْخُلُونَ: درآ[یند][۲].
الدُّخولُ: در آمدن.
الدِّینُ: کیش.
الفَوْجُ: گروه الاَفْوَاجُ، ج.
فَسَبِّحْ: پس تسبیح کن.
التَّسْبِیحُ: خدای را به‌پاکی یاد کردن.
اِسْتَغْفِرْ: آمرزش خواه[۳].
الاِسْتِغْفَارُ: طَلَبُ الْمَغْفِرَة[۴].
اِنَّ: بدرستی. معاً
اِنَّهُ: بدرستی کی او[۵].
التَّوَّابُ: توبه دهنده. و توبه کننده[۶].

۱ـ ص و ق، «ومنه الفتوح» را ندارد.
۲ـ ص و ق: در می‌آیند.
۳ـ ص:... ازو
۴ـ ص: آمرزش خواستن یعنی طلب المغفرة
۵ـ ص: بدرستی او. کان: بود.
۶ـ ص: توبه دهنده و توبه کار و توبه پذیر. ق: توبه ده و توبه پذیر

سُورَةُ الْكَافِرُون

یَاءَ یُّهَا الْکَافِرُونَ: ای نا گرویدگان[۱].
الکُفْرُ: کافر شدن و ناگرویدن[۲] بخدای عَزَّوَجَلَّ[۳].
لَاأَعْبُدُ: نپرستم.
تَعْبُدُونَ: پرستید شما[۴].
أَنْتُم: شما.
أَنَا: من.
نَحْنُ: ما
العَابِدُ: پرستنده. العَابِدُونَ، ج.
لَکُمْ: شمارا.
دِیْنُکُمْ: دین شما[۵].
وَ لِیَ دِین: و مرا دین من[۶].

۱ـ ص: ای ناگروندگان.
۲ـ ق: ندارد.
۳ـ ص: فقط «کافر شدن».
۴ـ ص: من ماتعبدون: آنچ پرستید شما.
۵ـ ص: لکم دینکم شما را دین شما. ق: شماراست دین شما
۶ـ ق: و مراست...

سُورَةُ الْكَوْثَر

اِنَّا: بدرستی کی ما[۱].

اَعْطَيْنَاكَ: دادیم ترا.

الاِعْطَاءُ: دادن[۲].

الکَوْثَرَ: نیکی بسیار. و گویند[۳] جوئی است در بهشت. و گویند چهار یار[۴]: [کاف][۵]، ابوبکر. واو، ابوحفص. ثا، عثمان. را، حیدر[۴۶]. وَالْوَاوُ زِيدَتْ للـ[الحاق][۵].

فَصَلِّ: پس نماز کن.

المُصَلِّي: نماز کننده. و درود دهنده.

المُصَلّون[۷]، ج.

المُصَلَّى: نمازگاه.

وَانْحَرْ: و دست بر سینه نه.

النَّحْرُ: شتر کشتن. و دست بر سینه نهادن در نماز[۸].

الشَّا[نِئَ][۹]: دشمن[۱۰].

الشَّنَآنُ معاً[۱۱]: دشمن داشتن.

الاَبْتَرَ: دنبال بریده شده وبی فرزند[۱۲].

البَتْرَ: بریدن.

۱ـ ص و ق: مای.

۲ـ ص: الاعطاء والانطاء: دادن وقدقراء النبی صلی‌الله علیه وسلم انا انطیناك، ق: لغة لُوَیّ بن غالب کسر هذه لغة وهی لغة قیس ابن غیلان فی جمیع الکلام.

۳ـ ص، ندارد.

۴ـ ص: چهار یار مصطفی علیه‌السلام.

۵ـ در نسخهٔ اساس به‌سبب صحافی محو شده و از نسخهٔ ص تصحیح گردید.

۶ـ در نسخهٔ ق زیر سطری که نام سه خلیفهٔ اول آمده نوشته شده: علیهما اللعنة و زیر نام حضرت امیر: علیه‌السلام.

۷ـ ص: للصلون.

۸ـ ص: «درنماز» را ندارد. وبجای آن آمده: شانِئُك دشمن تو.

۹ـ در نسخهٔ اساس در اثر صحافی این قسمت از کلمه محو شده و برروی آن نوشته شد «الشان» که از نسخهٔ «ق» تصحیح شد.

۱۰ـ ص، ندارد.

۱۱ـ ض: الشنان والشِناآن.

۱۲ـ ص: دم بریده، ق: دم بریده و بی فرزند. اساس: دنبال بریده شدن فرزند.

سُورَةُ الْمَاعُون

التَّكْذِيبُ: بدروغ زن داشتن.

يُكَذِّبُ: بدروغ زن دارد.

ذَاكَ[۱] **وَ ذٰلِك**: آن مرد.

الدَّعُّ: دور کردن[۲].

يَدُعُّ: دور کند[۳].

اليَتِيمُ: بی‌پدر.

الحَضُّ: برکار[۴] انگیختن.

وَلَايَحُضُّ: و نه انگیزد[۵].

الطَّعَامُ: خورش.

المِسْكِينُ: بیچاره. المَسَاكِينُ، ج[۶].

المَسْكَنَةُ: بیچارگی[۷].

الوَيْلُ: وای. و گویند وادئی است در دوزخ[۸].

الصَّلوٰةُ: نماز و درود[۹]. الصَّلَوَاتُ، ج.

السَّاهِي: غافِل[۱۰].

يُرَاؤُنَ: بروی[۱۱] کار کنند[۱۲].

يَمْنَعُونَ: باز دارند.

المَنْعُ: باز داشتن.

المَاعُونُ: زکوة، مِنَ الْمَعْنِ وَ هُوَ الْمَاءُ الْقَلِيلُ[۱۳].

۱ـ ص و ق، ندارد.

۲ـ ص: دور کردن و به‌عنف راندن.

۳ـ ص: دور کند و به‌عنف راند.

۴ـ ق: برکاری.

۵ـ ص: يحض: برکار انگیزد. ق: يحض: برانگیزد.

۶ـ ص و ق: مسکین: درویش.

۷ـ ص و ق: مسکنة: درویشی.

۸ـ ص و ق: و يقال وادٍ فی جهنم.

۹ـ ص و ق «درود» را ندارد.

۱۰ـ ق: فراموش کار.

۱۱ـ ص: بروی و ریا.

۱۲ـ ص: المراآة والرئآء: بروی وریا کار کردن.

۱۳ـ ص:... قال ابوعبیده الماعون فی الجاهلیة العَطاءُ والمنفعة و فی الاسلام الزکوة والطاعة وقال ابن عباس رضی‌الله عنهما: الماعون العاریة.

۱۳ـ ق:... و آلات خانه.

سُورَةُ قُرَيش

الاِیلاَفُ: الف دادن و الف گرفتن.
قُرَيش: قبیله‌ئی است، مِن القَرْشِ و هُو الکَسْبُ و الجَمْعُ.
الرِّحْلَةُ: بار بر نهادن.
الـشِّتاء: زمستان.
الصَّيْفُ: تابستان.
لِيَعْبُد: گو بپرست[۱]
هٰذَا: این.
البَيْت: خانه. البُيُوتُ، ج.
اَطْعَمَهُمْ: خورش داد ایشان را.
الاِطْعٰامُ: خورش دادن.
الجُوعُ: گرسنه شدن.
آمَنَهُمْ: ایمن کرد ایشان را.
الخَوْفُ: ترسیدن.

۱ـ ص و ق: لیعبدوا: گو بپرستید.

سُورَةُ الفِيل

اَلَمْ تَرَ: ای[۱] ندیدی.

کَیْفَ: چگونه.

فَعَلَ: کرد[۲].

الفِعْلُ وَ الْجَعْلُ: کردن.

الصَّاحِبُ: یار و خداوند. الاَصْحَابُ، ج.

الفِیلُ: پیل[۳].

اَلَمْ یَجْعَلْ: ای[۴] نکرد.

الکَیْدُ: بدی سگالیدن.

التَّضْلِیلُ وَ الْاِضْلَالُ[۵]: گم راه کردن. و بیاد کردن[۶].

اَلْاِرْسَالُ: فرستادن[۷].

الطَّیْرُ: مُرغان. الطَّائِرُ، یکی.

الطَّیَرَان: پریدن.

اَبَابِیلَ: گلّهاء مرغان. وَاحِدُهَا، اِبَّوْلٌ مِنْ تَاَبَّلَ اَی اجْتَمَعَ وَ مِنْهُ الْاِبِلُ.

تَرْمِیهِمْ: می‌اندازد[۸] برایشان.

الرَّمْی: انداختن. و دشنام دادن.

الحَجَرُ: سنگ. اسم جنس است. الحِجَارَةُ، ج عَلَی غَیْرِ قِیَاسٍ.

السِّجِّیلُ: سنگ گل؛ فَارِسِیٌّ مُعَرَّبٌ وَ قِیلَ اِسْمٌ لِلسَّمَاءِ الدُّنْیَا[۹].

العَصْفُ: برگ کشت. وَقِیلَ النُّخَالَةُ[۱۰].

الاَکْلُ: خوردن.

۱ـ ص: أُ.

۲ـ ص و ق: بکرد.

۳ـ ص:...الافیال والفُیول جمع.

۴ـ ص: أُ.

۵ـ ص و ق، ندارد.

۶ـ ص: گمراه خواندن و باطل کردن.

۷ـ ص: ارسل: فرستاد، ق: ارسل: بفرستاد.

۸ـ ص و ق: می‌اندازند.

۹ـ ص:... وقیل من سجیل ای من السماء الدنیا.

۹ـ ق:... وقیل من سجیل ای من السماء وهو اسم بالسماء الدنیا.

۱۰ـ ص: وهو النحالة ایضاً.

۱۰ـ ق: بلغة بنی‌حنفة [ظ: حنیفة] و هوالنحالة بلغة قریش.

سُورَةُ الهُمَزَة

كُلٌّ: هر و همه.
الهُمَزَةُ: بدگوی در پیش روی[۱].
اللُّمَزَةُ: بدگوی پس پشت.
الجَمْعُ: گِرْد کردن.
جَمَعَ: گرد کرد.
العِدَّةُ وَ الْعَد[د][۲]: شمار[۳].
العَدُّ: شمردن. وَ **التَّعْدِيدُ** مُبَالَغَتُهُ[۳].
عَدَّدَهُ: بشمرد آن‌را.
التَّعْدِيدُ: بارها شمردن.
يَحْسَبُ معا: پندارد.
الحُسْبَانُ: پنداشتن.
اَخْلَدَهُ: جاوید کرد او را.
كَلَّا: نچنانست[۴]. و گویند حقّاً.
النَّبْذُ: انداختن. وَ مِنْهُ النَّبِيذُ لِاَنَّهُ يُنْبَذُ فِي
المِعْصَرِ[۵].
لَيُنْبَذَنَّ: هرآینه اند[اخته][۶] شود.
الحَطْمُ: شکستن: وَمِنْهُ الْحُطَامُ الْمُتَكَسِّرُ[۷]
الْيَابِسُ مِنَ النَّباتِ.
الحُطَمَةُ: دوزخ.
المُوقَدَةُ: آتش افروخته.
الإيقَادُ: بر افروختن آتش[۸].
الَّتِي: آن زن.
مَا اَدْرَيكَ: چه دانا کرد ترا.
الاِطِّلَاعُ: دیده ور شدن.
تَطَّلِعُ: دیده ور شود.
الفُؤَادُ: دل. الاَفْئِدَةُ، ج.
المُوصَدَةُ: در ببسته[۹].

۱ـ ص و ق: در روی.
۲ـ در نسخهٔ اساس به سبب صحافی «العد» است.
۳ـ ص و ق، ندارد.
۴ـ ق: چنانست.
۵ـ ص و ق: المعصرة.
۶ـ از ص و ق تصحیح شد.
۷ـ ص: للمنکسر.
۸ـ ص، ندارد.
۹ـ ص: در بسته.

الإِيصَادُ: در ببستن[۱۰].
العِمَادُ وَ اَلْعَمُودُ: ستون. العُمُدُ معا، ج.
المَدُّ: كشيدن[۱۱].
المُمَدَّدَةُ: كشيده.
التَّمْدِيدُ: نيك كشيدن. مُبَالَغَةُ الْمَدِّ[۱۲].
الإِمْدَادُ: مدد كردن.

۱۰ـ ص: در بستن من الوصيد و هى كِنّ فى الجبل.
۱۰ـ ق:... من الوصيدة و...
۱۱ـ ص و ق، ندارد.
۱۲ـ ص: كشيدن.
۱۲ـ ق: نيك كشيدن.

سُورَةُ الْعَصْرْ

وَالْعَصْرِ: بحقّ نماز دیگر[۱]. وَالْعَصْرُ: الدَّهْرُ اَیْضاً.

الخُسْرُ و الخُسْرَانُ: زیان کار شدن[۲].

الاِخْسَارُ وَ التَّخسِیرُ: بکاهانیدن[۳].

اِلَّا: مگر.

آمَنُوا: بگرویدند[۴].

الاِیْمَانُ: بگرویدن. وآمن کردن[۵].

عَمِلوُا: بکردند[۶].

اَلعَمَل: کردار. الاَعمالُ، ج[۷].

الصَّالِحَة: کردار نیك. الصَّالِحَاتُ، ج.

تَواصَوا: اندرز کردند.

التَّوَاصِـی: یکدیگر را اندرز کردن.

الحَقُّ: راست[۸].

الصَّبر: شکیبائی کردن.

۱ـ ص: والواوللقسم.

۲ـ ق: الخسران و الخسارة: زیان کردن.

۳ـ ص و ق، ندارد.

۴ـ ص: گرویدند.

۵ـ ص: گرویدن و ایمن کردن، ق: بگرویدن و ایمن کردن.

۶ـ ص: کردند.

۷ـ ص و ق: کار کردن و کار، الاعمال جمع.

۸ـ ص و ق: راستی.

سُورَةُ التَّكَاثُر[۱]

اَلْإِلْهَاء: مشغول کردن.
اَلْهٰیکُمُ: مشغول کرد شما را.
التَّکَاثُرُ: فخر کردن ببسیاری مال[۲].
حَتّیٰ: تا.
زُرْتُمُ: زیارت کردید شما.
الزِّیَارَةُ: بپرسش رفتن.
الْمَقْبُرَة معاً: گورستان الْمَقَابِرْ،ج
[القَبْرُ]:[۳] گور. الْقُبُورُ، ج[۴].
سَوْفَ: زود بود[۵].
تَعْلَمُونَ: بدانید شما.
العِلم: دانستن.
ثُمَّ: پس.
لَوْ: اگر.
الیَقِینُ: بی گمانی[۶].
لَتَرَوُنَّ[۷]: ببینید شما.
الْجَحِیم: آتش بزرگ.
العَیْنُ: دیدن به‌چشم.
السُّؤَالُ وَ الْمَسْئَلَة: خواستن و پرسیدن[۸].
لَتُسْئَلُنَّ: هرآئنه پرسیده شوید شما.
یَوْمَـئِذٍ: آن روز. وَالْاَصْلُ فِیه، یَوْمَ اِذْکَانَ. کَذا فَاسْقِط[۹] الْجُمْلَةُ وَ عُوِّضَ مِنْهَا التَّنوِینُ.
اَلنَّعِیمُ: آسائش.

۱ـ ق: الهیکم.
۲ـ ص، (مال) را ندارد.
۳ـ در نسخهٔ اساس محو شده است.
۴ـ ص و ق، ندارد.
۵ـ ص و ق: زود.
۶ـ ص و ق: بی گمان.
۷ـ ص و ق: هرآینه...
۸ـ ص: پرسیدن.
۸ـ ق: السؤال: پرسیدن.
۹ـ ص و ق: فاسقطت.

سُورَةُ الْقَارِعَة

القَارِعَةُ: قیامت.

القَرْعُ: کوفتن. وَمِنْهُ الْمقرعَة.

الفَرَاشُ: پروانه.

المَبْثُوثُ: پراکنده.[۱]

البَثُّ: پراکنده کردن.[۲]

الجَبَل: کوه. الجِبَالُ، ج.

العِهْنُ: پشم رنگین.[۳]

المَنْفُوش: از هم واکرده.

النَّفْشُ: از هم واکردن پشم و پنبه. و چرا کردن گوسفند[۴] بشب بی‌شبان.

مَنْ: هرکه.

ثَقُلَتْ: گران شد.

الثِّقْلُ: گران شدن.

الوَزْنُ: بر سختن.

المَوْزونُ: بر سخته.[۵]

المِیزَان: ترازو. و المَوَازِینُ، ج.[۶]

إمَّا: لِلتَّفْضِیل. و **اَمَّا**: لِلتَّفْصِیل، هر دو معنی آمده.[۷] و

إمَّا: لِلتَّخْییر. و **اَمَّا**: لِلتَّخْبِیرِ.[۸]

عِیشَةٌ رَاضِیَةٌ: اَیْ مَرْضِیَّةٌ، زندگانی پسندیده.

خَفَّتْ: سبك شد.

الخِفَّةُ: سبك شدن.

أُمٌّ: مادر. واصل. و جای[۹].[۱۰] الأُمَّهَاتُ، ج.

۱ـ ص: پراکنده کرده.

۲ـ ق: پراکندن.

۳ـ ق:... لغة تمیم

۴ـ ق: اشتر و گوسفند.

۵ـ ص و ق:... الموازین جمع.

۶ـ ص و ق، ندارد.

۷ـ ص و ق: و هر دو متضمن شرط‌اند. در این دو نسخه پس از (النفش) آمده.

۸ـ ص و ق، ندارد.

۹ـ ص، کلمهٔ «جای» را ندارد.

۱۰ـ ص و ق: والاصل أُمّهة.

الْهَاوِيَةُ: دوزخ، ذَاتُ هُوِيٍّ فِيهَا.[۱۱] الْحَامِيَةُ: گرم شده.
الْحَمْيُ: گرم شدن. وَمِنْهُ[۱۲] الْحُمَّى. الإِحْمَاءُ: گرم کردن.[۱۳]

۱۱ـ ص: الْهُوِيُّ: فرو افتادن. ماهيه: چيست آن.
۱۲ـ ص و ق، ندارد.
۱۳ـ ص و ق، ندارد.

سُورَةُ الْعَادِيَات

الْعَدْوُ: دویدن.

وَالعَادِیَاتِ: بحقّ اسبان دونده.[۱]

الضَّبْحُ: آواز نفس اسب آمدن در حال دویدن.

الاِیرَاءُ: آتش[۲] بیرون آوردن.

القَدْحُ: آتش زدن.

اَلاغارَةُ: تاراج کردن.

الصُّبْحُ وَ الْاِصْبَاحُ[۳]: روشنی وقت سپیده دم.

اَثَرْنَ: برانگیختند.

الاِثَارَةُ: برانگیختن گرد[۴]. وْ شورانیدن[۵] زمین. و میغ آوردن باد.

النَّقْعُ: گرد.

وَسَطْنَ: در میان در آمدند[۶].

الوُسُوطُ: در میان شدن.

کَنُودُ: ناسپاس[۷].

الخَیْر: نیکی.[۸]

الحُبُّ: دوستی.

الشَّهِیدُ: گواه. و حاضر[۹]. الشُّهَدَاءُ[۱۰]، ج.

شَهِدَ[۱۱]: گواهی داد. وحاضر شد.

۱ـ ص و ق: العادیات: اسبان دونده.

۲ـ ق: آ.

۳ـ ص و ق، ندارد.

۴ـ ق: گرد برانگیختن.

۵ـ ص: شیار کردن.

۶ـ ص و ق: شدند.

۷ـ ق: نسپاس. لغة کنانه.

۸ـ ص:... وهوالمال ایضا. ق: وهوالمال، بلغة جرهم.

۹ـ ق: ندارد.

۱۰ـ ص و ق، ندارد.

۱۱ـ درنسخهٔ اساس: الشهد.

الشَّدِيدُ: سخت.

بُعْثِرَ: زیر و زبر کرده شد.

[**البَعْثَرَةُ**][۱۲]: بهم بر کردن متاع.[۱۳]

التَّحْصِيلُ: حاصل کردن.

الخَبِيرُ: آگاه [از همه چیزها][۱۴]

۱۲ـ درنسخهٔ اساس: العثرة.

۱۳ـ ص و ق: بعد از این عبارت آمده، القبر گور القبور جمع.

۱۴ـ در حاشیه آمده و در متن با علامت مشخص شده.

سُورَةُ الزَّلْزَلَة[1]

الزِّلْزَالُ: جنبانیدن.

زُلْزِلَتْ: جُنبانیده شد.

الاَرْضُ: زمین.

اَخْرَجَتْ: بیرون آورد.

الاِخْراج: بیرون آوردن.

الثِّقَلُ: بار و بنه. الاَثْقَالُ، ج.

الثَّقَلَین: پری و آدمی[2].

تُحَدِّثُ: خبر دهد.

التَّحْدِیثُ: حدیث[3] کردن. و خبر دادن.

اَوْحَی: بفرمود.

الاِیْحَاءُ: وحی فرستادن[4]. و فرمودن. و الهام دادن.

یَصْدُرُ: باز گردد.

الصَّدْرُ معا: باز گشتن.

اَشْتَاتًا: پراکندگان.

شَتَّی: پراکنده. وَلَایَدْخُلُهَا التَّنْوِینُ[5].

الاِرَاءَةُ: فرانمودن.

مِثْقَالَ ذَرَّةٍ: همسنگ مورچهٔ ی خرد.

۱ـ ص: الزلزال، ق: اذازلزلت.

۲ـ ص و ق، ندارد.

۳ـ ص، ندارد.

۴ـ ص: وحی کردن و فرستادن و...

۵ـ ص و ق، ندارد.

سُورَةُ البَیِّنَة

الاَهْلُ: کسها.[۱]

الکِتَابُ: نوشته[۲]. الکُتُبْ، ج.

اَلْاِشراك: انباز کردن[۳].

المُشْرِكُ: آنك بت را انباز خدای گوید[۴]. المُشْرِکُون [ج][۵].

الشَّرِيكُ: انباز. الشُّرَکاءُ، ج[۶].

الاِشْتِرَاكُ: انباز شدن باکسی[۶].

الاِنْفِكَاكُ: وا[۷] ایستادن. وازهم بشدن.

مُنْفَكِيّن: یعنی منقطعین[۸].

الاِتْیَانُ: آمدن.

البَیِّنَةُ: پیدایی و حجّت[۹]. البَیِّنات، ج.

الرَّسُول: پیغمبر[۱۰] فرستاده. الرُّسُلُ معا، ج.

الرِّسَالَةُ: پیغام[۱۱].

التِّلاوَة: خواندن.

الصُّحُفُ: کُرّاسا. [۱۲]واحِدُهَا، صَحِیفه.

التَّطْهِير: پاك[۱۳] کردن.

القَیِّمُ وَ الْقَیِّمَةُ: راست.

التَّفَرُّق: پراکنده شدن.

الاِیتَاءُ: دادن.

۱ـ ص: کسان.

۲ـ ص و ق: نُبشته.

۳ـ ص: انباز گفتن و انباز کردن.

۴ـ ص: خدا. ق: انباز خدا کند.

۵ـ جمع مشرك در ص و ق نیامده و در نسخه اساس بعد از مشرکون «و» آمده و با توجه به مشرك مشرکون علامت «ج» افزوده شد.

۶ـ ص و ق، ندارد.

۷ـ ق: باز.

۸ـ ص و ق: منتهین باز ایستادگان.

۹ـ ص: حجت پیدا، ق: پیدایی.

۱۰ـ ق: پیغام بر.

۱۱ـ ص: پیغامبری.

۱۲ـ ص و ق، ندارد.

۱۳ـ ق: باز.

اُوتُوا: داده شدند.
یُوتُوا[۱۴]: بدهند.
اُمِرُوا: فرموده شدند.
الاَمْرُ: فرمودن. و بسیار کردن.[۱۵]
الاِخْلَاصُ: ویژه کردن.
الخَالِصُ: بی آمیزش.[۱۵]
الحَنِیفُ: برگشته[۱۶] از کیشهاء بد. الحُنَفَاءُ، ج.
الاِقَامَةُ: بپای داشتن.
الزَّکَوةُ: حقّ خدای.[۱۷]
جَهَنَّم: دوزخ. مَعْرِفَةٌ[۱۸] لَاتَنْصَرِفُ.
الخُلُودُ: جاوید شدن[۱۹].
الاَبَدُ: همیشه.
اُولَئِكَ: آن گروه.
خَیْرُ الْبَرِیَّةِ: بهترین خلقان[۲۰].
البَرْءُ: آفریدن.
البَرَی: خاك.
الجَزَاءُ: پاداش دادن.
عِنْدَ: نزدیك.
الجَنَّةُ: بهشت. الجَنَّاتُ، ج.
العَدْنُ: پیوسته بجائی بودن. وَ مِنْهُ الْمَعْدَنُ.
تَجْرِی: می‌رود.[۲۱]
الجَرْیُ: رفتن.
تَحْتَ: زیر.
النَّهْرُ: جوی. الاَنْهَارُ، ج.
رَضِیَ: خشنود شد.
الـرِّضَی: خشنود شـدن. و خشنود[۲۲] گردانیدن.
المَرْضَاة: خشنودی.[۲۳]
خَشِـیَ: بترسید.
الخَشْیَةُ: ترسانیدن[۲۴].

۱۴ـ ص: یوتون.
۱۵ـ ص و ق، ندارد.
۱۶ـ ق: پاك گشته.
۱۷ـ ص: حق خدای تعالی و پاکی و افزونی، ق: حق خدای که به درویش دهند.
۱۸ـ ق: معرف.
۱۹ـ ص: جاویدانه شدن، ق: جاودانه شدن.
۲۰ـ ص: آفریدگان، ق: خلقانند.
۲۱ـ ص و ق، ندارد.
۲۲ـ ص، ندارد.
۲۳ـ ص و ق، ندارد.
۲۴ـ ص: ترسیدن، ق، ندارد.

سُورَةُ الْقَدْر

اَنْزَلْنَاهُ: فرو فرستاديم او را.

الاِنزال و التَّنزيل: فرو فرستادن.

لَيْلَةُ الْقَدْرِ: شب قدر.

اللَّيل: شب اللَّيَالِي، ج.

القَدْرُ: اندازه[۱].

اَلْفُ شَهْرٍ: هزار ماه.

تَنَزَّلُ: فرود[۲] آيد. اَصْلَهُ، تَتَنَزَّلُ[۳].

التَّنَزُّلُ وَ النُّزُولُ[۴]: فرود[۵] آمدن.

المَلَكُ: فريشته[۶]. المَلاَئِكَةُ، ج[۷].

الرُّوحُ: جان. و جبرئل. و نام فرشته است.[۸]

الاِذْنُ: دستورى[۹] و فرمان.

السَّلاَمُ: درود.

المَطْلَع: وقت برآمدن[۱۰].

الفَجْرُ: سپيده دم.

۱ـ ق: اندا.

۲ـ ص: فرو.

۳ـ ق: تتنز.

۴ـ ص و ق، ندارد.

۵ـ ص و ق: فرو.

۶ـ ق: فرشته.

۷ـ ص: وَ اصله مالك. الملائكة جمع من الاَلُوك و هوالرسالة. ق: والاصل ملايكه من الالوك و هى الرساله. الملايكة، ج.

۸ـ ص: فريشته ايست كه او يك صف ايستد.

۹ـ ص و ق، ندارد.

۱۰ـ ص: برآمدن.

سُورَةُ العَلَق

القِرَاءَةُ وَ الْقُرْآنُ: خواندن.

اِقْرَأْ: بخوان.

العَلَقة: خون بسته. العَلَقُ، ج.

الاَكْرَمُ: گرامی‌تر.

عَلَّمَ: در آموزانید.

التَّعْلِيمُ: در آموزانیدن.

القَلَم: م[2]. الاَقْلَامُ، ج.

لَيَطْغَى: هراینه از حدّ در گذرد.

الطُّغْيَانُ وَ الطَّغْوَى وَ الطَّاغِيَةُ: از حدّ در گذشتن.

اَنْ: کی.

الاِسْتِغْنَاءُ: بی‌نیاز شدن.

اِلَى: تا و به[3].

الرُّجُوعُ وَ الرُّجْعَى: باز گشتن.

النَّهْيُ: سرباز زدن[4].

العَبْد: بنده. العَبِيد و العِباد، ج.

الهُدَى: راه نمودن در دین.[5]

اَوْ وَ اَمْ[6]: یا.

تَوَلَّى: روی بگردانید.

التَّوَلِّي: برگشتن. و دوستی داشتن با کسی. و به کار کسی قیام کردن. و ولایت راندن.[7]

التَّقْوَى: پرهیزکاری[8].

اِنْ و لَئِن: اگر.

الاِنتهاء: باز ایستادن. و بغایت رسیدن. وَهُوَ اَنْ [يَبْلغَ السَّيلُ اِلَى[9]] النَّهْي[10] اَی

۱ـ ص و ق، ندارد.

۲ـ ص: خامهٔ تراشیده و تیر قمار و تیرقرعه.

۳ـ ص و ق، ندارد.

۴ـ ص و ق: باز زدن

۵ـ ص، ندارد.

۶ـ ق، ندارد.

۷ـ ص: روی بگردانیدن و دوستی داشتن با کسی و قیام کردن بکار کسی.

۸ـ ص:... واصله وَقْوَى، ق:... والاصل وقوی فابد لو التاء من الواوکما ابدلو فی التخمه اصله وخمه من الوفاية.

۹ـ در نسخهٔ اساس از بین رفته از «ص و ق» نقل شد.

۱۰ـ ص: البحر.

الْغَدِيرِ فَيَمْتَنِعُ عَنِ الْجَرَيَانِ.

[لَنَسْفَعاً][11]: هرآینه بگیریم.

السَّفْعُ: گرفتن[12].

النَّاصِيَةُ: موی پیشانی. [النَّـواصِـیّ، ج][13].

كاذِبَة: دروغ زن.

الكِذْبُ وَ الْكَذِبُ: دروغ گفتن.[14]

خَاطِئَةٌ: خطا كننده.[15]

لِيَدْعُ: گوی بخوان.[16].

الدُّعاءُ وَ الدَّعْوَةُ[17]: خواندن.

النَّادِي وَ النَّدِيُّ: انجمن گاه[18].

الزَّبَانِيَة: دوزخ بانان. الواحِد، زبانٍ. وَ يُقَالُ زِبْنِيٌّ[19] مِنَ الزَّبْنِ وَ هُوَ الدَّفْعُ.

الإِطَاعَةُ: فرمان بردن[20].

السُّجُودُ: سجده کردن.[21]

الاقْتِرَابُ: نزديك شدن.

أُسْجُدْ: سجده كن[22].

اقْتَرِبْ: نزديك شو[23].

۱۱ـ از«ص و ق» تصحیح شد.

۱۲ـ این معنا در ص از قلم افتاده. ق:... لغة قريش.

۱۳ـ ص ندارد و در اساس از بین رفته، از «ق» نقل شد.

۱۴ـ ص و ق، ندارد.

۱۵ـ ص: و گناه کار.

۱۶ـ ص: تا بخواند.

۱۷ـ ص و ق، ندارد.

۱۸ـ ص: انجمن، ق:... لغة هذيل.

۱۹ـ ص: زبنيّةٌ.

۲۰ـ ص: فرمان برداری کردن.

۲۱ـ ص: سر زمین نهادن.

۲۲ـ ص: سر بر زمین نه.

۲۳ـ این معنا در «ق» از قلم افتاده.

سُورَةُ التِّين

التِّينُ وَ الزَّيْتُونُ: دو کوهست بشام.

التِّينُ: انجير.

الزَّيْتُونُ: زيتون[۱].

الطُّورُ: کوه پُر درخت، بِالسُّرْيَانِيَّةِ[۲].

سِينِينَ وَ سِينَاءُ معاً: مبارك بود به‌زبان[۳] سريانی.

البَلَدُ: شهر. البِلادُ[۴]، ج.

الاَمِينُ: استوار يعنی مکّه.[۵]

قَدْ وَ لَقَدْ: بدرستی.

اَلاَحْسَنُ: مرد[۶] نيکوتر.

الحُسْنَى: زن نيکوتر[۶].

التَّقْوِيمُ: راست کردن.

الرَّدُّ: باز گردانيدن.

رَدَدْنَاهُ: باز گردانيديم او را.

الاَسْفَلُ: فروتر و زيرتر[۷].

السَّافلين: فرودان[۸] و زيران[۷].

الاَجْرُ: مزد[۹].

المَنُّ: بريدن.

المَمْنُونُ: بريده[۱۰].

بَعْدُ: پس از آنك. رَفْعٌ عَلَى[۱۱] الْغَايَةِ.

اَلَيْسَ: ای نيست.

اَحْكَمِ الحَاكِمِين: حاکمتر حاکمان[۱۲].

الحَاكِمُ وَ الْحَكَمُ: داور[۱۳].

۱ـ ص: مرا.

۲ـ ص، ندارد.

۳ـ ص، ندارد، ق: باسريانيه ايضاً.

۴ـ ص و ق، ندارد.

۵ـ ص: البلد الامين: شهر استوار يعنی مکه.

۶ـ ص و ق، ندارد.

۷ـ ص و ق، ندارد.

۸ـ ص: فرودينان.

۹ـ ص وق:... وهوالمصدر ايضا.

۱۰ـ اين معنا در «ص»از قلم افتاده.

۱۱ـ ق: من النايبة.

۱۲ـ ص و ق: حاکم ترين حکم کنندگان.

۱۳ـ ق، ندارد.

سُورَةُ اَلَمْ نَشْرَح

اَلَمْ نَشْرَحْ: ای گشاده نکردیم.
الشَّرْحُ: بدید کردن. و گشاده کردن دل[۱].
وَضَعْنَا: بنهادیم.[۲]
الوِزْرُ: گناه.
الاِنْقَاضُ: گران[۳] بار کردن[۴].
اَنْقَضَ: گران[۳] بار کرد. حَتّیً يُسْمَعُ لَهُ نَقِيضٌ اَیْ صَوْتٌ.
الظَّهر وَ الْاَزْرُ[۵]: پشت.
الرَّفْعُ: برداشتن.
رَفَعْنَا: برداشتیم.
الذِّكْر: یاد کردن. و **الذِّكْرُ**: الشَّرَفُ[۶].
مَعَ: با.
العُسْرُ: دشخواری[۷].
اليُسْر: آسانی.
الفَرَاغ: پرداختن.
النَّصَبُ: رنجه شدن.
الرَّغْبَةُ: خواستن[۸].

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ص: بنهادیم ما.
۳ـ ق: باز.
۴ـ ص، ندارد.
۵ـ ص و ق، ندارد.
۶ـ ق:...بلغة قريش.
۷ـ ص و ق: دشواری.
۸ـ ص:... وروی گردانیدن.

[سُورَةُ الضُّحَی][۱]

الضُّحَی: چاشتگاه.

السُّجُوُّ: آرام گرفتن.

سَجَی: آرام گرفت.

مَاوَدَّعَكَ: بدرود نکرد ترا.

التَّوْدِيعُ: بدرود کردن.

القِلَی: دشمن گرفتن[۲].

الآخِرَةُ: آن جهان.

الأُولَی: این جهان.

الوِجْدَانُ: یافتن.

الاِیوَاءُ: جای دادن.

الضَّالُّ: گم شده.

العَائِلُ: درویش.

العَیْلَةُ: درویشی.[۳]

القَهْرُ: خوار کردن. وکسی را شکستن[۴].

السَّائِلُ: خواهنده.

النَّهْر: بانگ برزدن[۵].

لَاتَنْهَرْ: بانگ برمزن.

۱ـ در نسخهٔ اساس نیست.

۲ـ ص: داشتن. ق:...لغة قریش.

۳ـ ق:... لغة هذیل.

۴ـ ص: فرو شکستن. ق:...و فرو شکستن.

۵ـ ق: بردن.

سُورَةُ اللَّيْل

الغِشْيَانُ: نزديك آمدن. و پوشيدن.[۱]

يَغْشَى: بپوشيد. وَمِنْهُ غاشية السَّرْجِ.

النَّهَارُ: روشنى روز.

التَّجَلِّى: روشن شدن.

تَجَلَّى: روشن شد.

الذَّكَرُ: نرينه. الذُّكُورُ[۲] وَ الذُّكْرَان، ج.

الأُنْثَى: ماده. الإِناثُ[۲]، ج.

السَّعْيُ: كوشيدن. و در رفتن شتاب[۳] كردن.[۴]

الإِتِّقَاءُ[۵]: پرهيز كردن.

اِتَّقَى[۶]: پرهيز كرد.[۷]

صَدَّقَ: [۸]براست گوى داشت. يُصَدِّقُ، تَصْدِيقاً.

الحُسْنَى: نيكوتر يعنى بهشت.

التَّيْسِيرُ: آسان كردن.

سَنُيَسِّرُهُ: زود بود كى آسان كنيم او را.

العُسْرَى: دشخوارى[۹] يعنى دوزخ.

بَخِلَ: بخيلى كرد.

التَّرَدِّى: هلاك شدن. و از بالا بيفتادن.

الإِنْذَارُ: بيم كردن.

التَّلَظِّى : زبانه زدن آتش.

الاَشْقَى: بدبخت تر[۱۰].

الاَتْقَى: پرهيزكارتر.

التَّجْنِيبُ: دوركردن.

يُجَنَّبُ: دور كرده شود.

التَّزَكِّي: زكوة دادن. و پاك[۱۱] شدن.

۱ـ ص: آمدن و پوشيدن. ق:...ومنه الغاشيه السرج.

۲ـ ص و ق، ندارد.

۳ـ ص: و بشتاب رفتن.

۴ـ ص: شَتَّى: پراكنده. ولايدخلهاَ التنوين. ق: ستى: پراكنده.

۵ـ ق: اتقى.

۶ـ ق: اتقا.

۷ـ ص و ق:... واصله اِوْتَقَى.

۸ـ ص: راست.

۹ـ ص: دشوارى.

الاِبْتِغَاءُ: جُستن. الاَعْلَی: برتر.
الوَجْهُ: روی. و رضا. الوُجُوهُ[۱۲]، ج.

۱۰ـ ق: بدبختر.
۱۱ـ ص: پاکی کردن. ق: پاك کردن.
۱۲ـ ص، ندارد.

سُورَةُ الشَّمْس

الشَّمْس: آفتاب.

القَمَرُ: ماه.

التِّلُوُّ: ز[۱] پس رفتن.

تَلاَهَا: ز[۱] پس رفت آن‌را.[۲]

التَّجْلِيَةُ: روشن کردن.

جَلَّيَها: روشن کرد آن‌را.

السَّماءِ: آسمان. السَّمَوَات، ج.

بَنَى: بنا کرد.[۳]

البَنْيُ: بنا کردن[۴].

طَحَىٰ: بگسترانید[۵].

الطَّحْوُ وَ الدَّحْوُ: گستردن.

النَّفْسُ وَ الْجِسْمُ وَ الْجَسَدُ وَ البَدَن: تن.

التَّسْوِيَةُ: راست کردن.

سَوَّى: راست کرد[۶].

السَّوِيّ: راستی کردن.[۷]

الفُجُورُ: تباه کاری کردن. و دروغ گفتن.

الاِفْلاَحُ: برستن[۸].

التَّزْكِيَةُ: پاك کردن. و مدح گفتن[۹].

زَكَّاهٰا: [پاك] کرد آن‌را.

الخَيْبَةُ: نومید شدن.

خَابَ: نومید شد.

۱ـ ص: از.

۲ـ در نسخهٔ «ق» از اینجا تا اواخر سورهٔ طارق از قلم افتاده است.

۳ـ ص، ندارد.

۴ـ ص: البناء: بنیاد کردن.

۵ـ ص: طحا: بگسترد.

۶ـ ص: سوّاها: راست کرد آن‌را.

۷ـ ص، ندارد.

۸ـ ص: رستن.

۹ـ ص: کردن.

[التَّدْسِيَةُ][۱۰]: گم نام کردن. و پنهان کردن.
دَسَّى: گم نام کرد[۱۱].
ثَمُود: قبیله[ئی][۱۲] است،مِنَ الثَّمَدِ وَ هُوَ الْمَاءُ القَلِيلُ.
الاِنْبِعَاثُ: برخاستن.
نَاقَةَاللهِ:نَصْبٌ عَلَى التَّحْذِيرِ[۱۲].
النَّاقَةُ: شتر ماده.
السُّقْيىٰ: آبشخور. وَ هُوَ الْمَصْدَرُ، اَيْضاً كَالرُّجْعَى وَ الْبُشْرَى.
العَقْرُ: پِیْ کردن. و کشتن.
الدَّمْدَمَـةُ: بزشت‌تـرین وجهی هلاك کردن[۱۳]. وَ مِنْهُ وِ جْهُ دَمِيمٌ.[۱۴]
العُقْبَى وَ الْعُقُبُ وَ الْعَاقِبَة: پایان کار.

۱۰ـ دراصل محو شده از «ص» نقل گردید.
۱۱ـ ص:... و پنهان کرد.
۱۲ـ ص:... شتر خدای نصب...
۱۳ـ ص:... کشتن و هلاك کردن و سخن گفتن به خشم.
۱۴ـ ص: الذنب گناه، الذنوب، ج.

سُورَةُ الْبَلَد

الاِقْسَامُ: سوگند یاد کردن.[۱]

القَسَم: سوگند[۲].

الحُلُولُ: فرو[۳] آمدن.

الحِلُّ وَ الْحَلَالُ: شایسته.

وَلَدَ: بزاد[۴].

الوَلِیدُ: کودَك نوزاده. فَعِیلٌ بِمَعْنَی مَفعُولٍ.

الوُلْدَان، معا، ج[۴].

الکَبَد: سختی و رنج.

لَنْ یَقْدِرَ: نتواند.[۵]

القُدْرَةُ: توانستن.

الاِهْلَاك: نیست کردن.

اللُّبَدُ: بر[۶]هم نهاده. عَلَی التَّشْبِیهِ بِاللِّبْدِ.

العَیْنُ: چشم. العَیْنَانِ: دو[۷]. الاَعْیُنُ وَ الْعُیُون، ج.[۸]

اللِّسَان: زبان. وَ الْاَلْسُنُ[۹]، ج.

الشَّفَةُ: لب[۱۰].

النَّجْد: راه بر بالا.

الاِقْتِحَام: بعنف در[۱۱] کاری شدن.

العَقَبَةُ: گریوه.

فَكُّ رَقَبَةٍ: آزاد کردن بنده.

۱ـ ص: خوردن

۲ـ ص، ندارد.

۳ـ ص: فرود.

۴ـ ص، ندارد.

۵ـ ص، هرگز نتواند.

۶ـ ص: بسیار برهم نهاده.

۷ـ یعنی دو چشم.

۸ـ ص، ندارد.

۹ـ ص، ندارد.

۱۰ـ ص:...والاصل شفهة.

۱۱ـ در اساس دوبار نوشته شده.

الفَكُّ: گشادن.
الرَّقَبَةُ: گردن. الرِّقَابُ[۱۲]، ج.
المَسْغَبَةُ: گرسنگی.
ذُو: خداوند[۱۳].
المَقْرُبَةُمعا: خویشی
المَتْرَبَةُ: درویشی.
الاَيْمَنُ[۱۴] وَ**المَيْمَنَةُ:** سوی دست[۱۵] راست.
المَشْاَمَةُ: سوی دست[۱۵] چپ.
الآيَةُ: نشان. الآيَاتُ، ج.

۱۲ـ ص، ندارد.
۱۳ـ ص:...واصله ذَوَی اوذَوَو.
۱۴ـ ص، ندارد.
۱۵ـ ص، ندارد.

سُورَةُ الْفَجْر

الْعَشْرُ: ده.

الشَّفْعُ: جفت.

الوِتْر: طاق.

السُّرَی: به‌شب رفتن[1].

هَلْ: هست.

الحِجْرُ: خِرَد. سُمِّيَ بِهِ لِاَنَّهُ يَحْجُرُ صَاحِبَهُ عَمَّالَا يَعْنِيهِ كَمَا اَنَّ الْعَقْلَ يَعْقِلُهُ و عَنِ الْفُضُولِ وَ النُّهْيَةُ تَنْهَاهُ.

اِرَمَ: كورهٔ دمشقست. وَ يُقَالُ اِرَمَ: اَبُوعَادٍ.

مِثْلُها: مانند آن.

جَابُوا: ببريدند[2].

الجَوْبُ: بريدن.

الصَّخْرُ: سنگ سخت.

الوَادِي: رود[3]. الاَوْدِيَةُ[4]، ج.

الوَتَد: ميخ. الاَوْتَادُ، ج.

الاِكثار: بسيار كردن.

الفَسَادُ: تباه شدن.

الصَّبُّ: ريختن.

صَبَّ: بريخت[5].

السَّوْطُ: تازيانه.

العَذَابُ: رنج.

المِرْصَادُ وَ المَرْصَدُ[6]: راهی كی برو نگاه‌بان باشد[7]،

الاِبْتِلاءُ: آزمودن.

الاِكرامُ وَ التَّكْرِيمُ[8]: گرامی كردن.

التَّنْعِيمُ: به‌ناز پروردن.

القَدَرُ: تنگ كردن روزی.

۱ـ ص: رفتن به شب.

۲ـ اين معنا در «ص» از قلم افتاده.

۳ـ ص: رودبار.

۴ـ ص، ندارد.

۵ـ ص: ريخت.

۶ـ ص، ندارد.

۷ـ ص: راهی كه بران نگاه‌بانان باشند.

۸ـ ص، ندارد.

۹ـ ص: المحاضّه: يكديگر را بچيزی داشتن و برانگيختن.

الاِهَانَةُ: خوار کردن[۹].
بَل: نکه[۱۰].
التُّرَاثُ: میراث[۱۱].
اللَّمُّ: با هم آوردن.
الاِحْبَابُ: دوست داشتن.[۱۲]
الجَمُّ: بسیار. وَمِنْهُ بِیرُجَمُوم.
الدَّكُّ: درهم[۱۳] شکستن.
الصَّفُّ: رَسته. وَ هُوَ المَصْدَرُ اَیْضاً.
جِیءَ: آورده شد.
التَّذَکُّرُ: با یاد[۱۴] آوردن.
اَنَّی: از کجا.
یَالَیْتَ: ای کاشکی.
التَّقْدِیمُ: از[۱۵] پیش فرستادن.
الحَیَوةُ: زندگانی.
التَّعْذِیبُ: عذاب کردن.
الاِیثَاقُ: استوار کردن.
الوَثَاقُ: بند استوار.
الاِطْمِئنَانُ: آرام گرفتن.
المُطْمَئِنَّةُ: آرامیده[۱۶].

۱۰ـ ص: نه که.
۱۱ـ ص:...والاصل:وُراث.
۱۲ـ ص، ندارد.
۱۳ـ ص: کوفتن و...
۱۴ـ ص: بیاد.
۱۵ـ ص، ندارد.
۱۶ـ ص: آرامید.

سُورَةُ الغَاشِيَة

اَتَیكَ[۱]: آمد به‌تو.
الغَاشِيَةُ: قیامت.
الخُشُوعُ: فروتنی کردن.
السَّقْيُ: آب دادن.
آنِیَةٍ وَ آنٍ: به‌غایت گرمی رسیده.
الاَنْیُ وَ الاَنَیٰ: به‌غایت گرمی رسیده. و گاه آمدن.
الضَّرِيعِ: خار خشك.
الاِسْمَانُ: فربه کردن.
نَاعِمَةٌ: تازه از اثر نعمت.
عَالِيَةٌ: بلند.
السَّمْعُ: شنودن[۲].
لَاغِيَةٌ: سخن[۳] بیهوده.
اللَّغْوُ: نافرجام گفتن.
العَيْنُ: چشمهٔ آب. العُيُون[۴]معا، ج.
السَّرِير: تخت. السُّرُرُ، ج.
الكُوبُ: کوزهٔ بی‌گوشه[۵]. الاَكْوَابُ، ج.
النُّمْرُقَةُ:معا بالش بر نشستنی. النَّمارِقُ، ج.
مَصْفُوفَةَ: برسته نهاده.
الزِّرْبِيَّةُ: شاذروان. الزَّرَابِيُّ، ج. وَ لَيْسَتِ الْيَاءُ لِلنِّسْبَةِ.
النَّظَرُ: نگرستن.
الاِبِلُ: شتر. نام[۶] جنس است[۷].
النَّصْبُ: به‌پای کردن.
السَّطْحُ: گُستَرْدن[۸].

۱ـ ص: اتاك.
۲ـ ص: شنیدن.
۳ـ ص: سخنی.
۴ـ ص، ندارد.
۵ـ ص:... و بی‌دسته.
۶ـ ص: اسم.
۷ـ ص: والابل: السحاب.
۸ـ ص، ندارد.

التَّذْكِيرُ: با یاد کسی دادن[۹].
السَّيْطَرَةُ: گماشته[۱۰] شُدن.
المُسَيْطِرُ: بر گماشته. و نگه‌بان[۱۱].
الإِيَابُ: بازگشتن.
الحِسَابُ: شمردن[۱۲].

۹ـ ص: پند دادن و یاد دادن.
۱۰ـ ص: برگماشته.
۱۱ـ ص: نگاه‌بان.
۱۲ـ ص: شمار.

سُورَةُ الْاَعْلی

التَّقْدِیرُ: اندازه کردن.

المَرْعَی: چراگاه.

الغُثَاء: خاشاك بر سرِآب. مُشْتَقٌّ[۱] مِنَ الْغَثَیَانِ.

الغَثْیُ وَ الْغَثَیَانُ: منش بزدن از چیزی کی طبع از آن باشد.[۲]

الاَحْوَی: سیاه بام لب[۳].

الإِقْرَاءُ: قرآن بر کسی گرفتن. و قرآن خوان گردانیدن.[۱]

النِّسْیَانُ: فراموش کردن.

لاتَنْسَی: فراموش نکنی تو[۴].

المَشِیَّةُ: خواستن.

الجَهْرُ: آواز برداشتن.

الخَفَاءُ: پنهان شدن.

النَّفْعُ: سود کردن.

التَّجَنُّبُ: به‌یکسوی[۵] شدن

الاَکْبَرُ: بزرگتر.

الکُبْرَی: زن [بزرگتر][۶]. الکُبَرُ، ج.

المَوْتُ: بمردن.

یَمُوتُ: بمیرد.

یَحْیَی: بزید.

الإِیثَارُ[۷]: برگزیدن. مِنَ الإِثْرِ[۸]، وَهُوَخُلَاصَةُ السَّمْنِ.

الدُّنْیَا: زن نزدیکتر[۹].

الاَبْقَی: پاینده تر.

الاُولَی: نخستین.

اِبْرَهِیم وَ مُوسَی: بِالْعِبْرَانِیَّةِ وَالْاَصْلُ اِبْرَاهَام وَمُوشَی، وَالْمَعْنَی اَبْرَا فَهَام وَ[۱۰] یُقَالُ اِبْرَهِیم مَعْنَاهُ اَبٌ رَحِیمٌ. وَمُوا: [المَاءُ] وَشَا: الشَّجَرُ.

۱ـ ص، ندارد.

۲ـ ص، ندارد. عبارت متن ظاهراً ناقص است. در لغت نامهٔ دهخدا ذیل «غثی» و «غثیان» به نقل از «تاج المصادر» بیهقی، آمده است: منش بزدن از چیزی که طبع از آن نافر باشد.

۳ـ ص: سیاه بام.

۴ـ ص، ندارد.

۵ـ ص: بیکسو.

۶ـ درنسخهٔ اساس «زن» آمده و از «ص» نقل شد.

۷ـ ص: الایتا.

۸ـ ص: الاتر.

۹ـ نزدیکتر.

۱۰ـ ص:... و معنی مو:الماءُ و شا:الشجر.

سُورَةُ الطّارِق

الطُّرُوق: آمدن به‌شب.

الثُّقُوبُ: روشن شدن.

النَّجْمُ الثّاقِبُ: ستارهٔ روشن.

اِنْ کُلُّ نَفْسٍ: نیست هیچ تنی.

لَمّا عَلَیْهَا حَافِظٌ: مگر برآن[۱] نگاه بانی است.

الحِفْظُ: نگاه داشتن.

مِمَّ: از کجا[۲].

المَاء: آب.[۳]

بَیْنَ: میان.

الصُّلْبُ معاً: پشت مازو[۴]. الاَصْلَابُ[۵]، ج.

التَّرِیبَةُ: استخوان سینه. التَّرَائِبُ، ج.

الرَّجْعُ: باز گردانیدن. واَیْضاً باران[۶].

البَلْوُ وَ الْبَلَاءُ[۷]: آزمودن.

تُبْلَی: تُمْتَحَنُ فَتُظْهَرُ.

الاِبْلَاءُ: بدید آوردن.[۸]

السِّرُّ وَ السَّرِیرَةُ: نهانی[۹]. السَّرَائِر، ج.

القُوَّةُ: نیرو[۱۰].

القَوِیُّ: نیرومند.

الصَّدْعُ: شکافتن. وَ اَیْضاً گیاه.

الفَصْلُ: جدا کردن.

الهَزْلُ: به‌بازی سخن گفتن.

الاِمْهَالُ وَ التَّمْهِیلُ: مهلت[۱۱] دادن.

رُوَیْداً: اندکی. فَرُوَیداً اِرْوَادٌ، حُذِفَ مِنْهَا الزَّوَائِدُ فَبقی رَوْدٌ فَصُغِّرَ، رُوَیْداً[۱۲].

۱ـ ص: وی.

۲ـ ص: از چه واصله من ما.

۳ـ ص: والاصل مَوْه. ماء دافق: آبی جهنده‌ای ذو دَفْقٍ.

۴ـ ص: مازه.

۵ـ ص، ندارد.

۶ـ نسخهٔ اساس: بازان.

۷ـ ص، ندارد.

۸ـ ص، ندارد.

۹ـ ص: نهان.

۱۰ـ ص: نیرومند شدن.

۱۱ـ ق: مهلت.

۱۲ـ ص: فرویداً اصله ارْوادُ حذفت منه الزواید فبقی رود فصغرمنه رویداً.

۱۲ـ ق: فرویدا ازوا حذف منه الزواید فبقی رود تصغر روید.

سُورَةُ الْبُرُوج

البُرُوج: برجهاء دوازده[۱] گانه[۲].

المَوْعُودُ: وعده کرده.[۳]

الشُّهُوْد: گواهان، جَمْعُ[۴] شَاهِدٍ[۵].

القَتْل: کشتن.

الخَدُّ: روی[۶][و] زمین کندن.

الاُخْدُودُ: شکاف در زمین.

الوَقُود: هیزم[۷]. و اَیضاً افروخته شدن آتش.

القُعُوْد: نشستگان، جَمْعُ قَاعِدٍ کَشَاهِدٍ و شُهُودٍ.

قَعَدَ: بنشست.

نَقَمُوا[۸]: زشت داشتند.

النَّقْمَةُ: زشت آمدن کاری از کسی[۹].

فَتَنُوا: در فتنه افکندند[۱۰].

الفَتْنُ: آزمودن. و سوختن.

التَّوْبَةُ وَ الْمَتَابُ: از گناه باز گشتن.

العَزِيزُ: بی‌همتا.[۱۱]

الحَرِيقُ: سوزان.

الفَوْزُ وَ الْمَفَازُ: برستن[۱۲].

الکَبِيرُ: بزرگ.

البَطْشُ: سخت گرفتن.

الاِبْدَاءُ: آغاز کردن.

۱ـ ص: دوانزده.

۲ـ ق: گونه.

۳ـ ق: وعده کردن.

۴ـ ق، ندارد.

۵ـ ص، ندارد.

۶ـ ص، ندارد.

۷ـ ص: هیمه.

۸ـ ص: نقما.

۹ـ ص: ناپسندیدن.

۱۰ـ ص: و سوختند.

۱۱ـ ق:...الحمد: ستودن.

۱۲ـ ص: رستن.

اَلاِعَادَةُ: باز گردانیدن.
الغَفُورُ وَ الْغَافِرُ وَ الْغَفَّارُ: آمرزکار.[۱۳]
وَاَصْلُ، الْمَغْفِرَةُ[۱۴] التَّغْطِيَةُ. وَ مِنْهُ الْغِفَارَةُ وَ الْمِغْفَرُ.
الوَدُودُ: دوست‌دار.
العَرْشُ: تخت و خانهٔ چوب پوش.

المَجِيدُ: بزرگوار.
الاِرَادَةُ: خواستن.
الجُنْدُ وَ الْجَيْشُ[۱۵]: لشکر. الجُنُودُ، ج.
وَرَاءَ: پس و پیش، مِنَ الاَضْدَادِ.
الاِحَاطَةُ: گرد در گرفتن[۱۶].
اللَّوْحُ: تخته. الاَلْوَاحُ، ج.

۱۳ـ ص: آمرزکار.
۱۴ـ ص و ق: واصل الغَفْر التغطية.
۱۵ـ ص و ق، ندارد.
۱۶ـ ص:... و بدانستن و هلاك کردن.

سُورَةُ الاِنْشِقَاق[۱]

اِنْشَقَّتْ: شکافته شد.

الاِنْشِقَاقُ: شکافته شدن.

الاَذَنُ: گوش فرا[۲] داشتن. و بدانستن.

حُقَّتْ: سزاوار شد[۳].

اَلْقَتْ: بیو کند.

الاِلْقَاءُ: افکندن.

تَخَلَّتْ: تهی شد.

الكَدْحُ: کار کردن برنج.

[المُلاقَاةُ وَ اللِّقَاء]:[۴] یکدیگر را دیدن.

الاِنْقِلَابُ: بازگشتن.

السُّرُورُ: شاد کردن [۵].

الثُّبُورُ: هلاك شدن[۶].

الثُّبْرُ: هلاك کردن [۷].

السَّعِيرُ: آتش افروخته.

الظَّنُّ: پنداشتن. و یقین شدن[۸].

الحَوْرُ: بازگشتن.[۹]

بَلَى: آری.

البَصِيرُ: بینا.

الشَّفَقُ: باقی روشنی آفتاب در اوّل شب.[۱۰]

وَسَقَ: براند و گِرْد کرد.

اِتَّسَقَ: تمام شد و پُر شد.

الرُّكُوبُ: بر نشستن.

لَتَرْكَبُنَّ[۱۱]: بر نشینید شما.

۱ـ ق: انشقت.

۲ـ ص: داشتن.

۳ـ ص:... حقیق: سزاوار. مُدّت: کشیده شد.

۴ـ دراساس محو شده، نقل از «ص».

۵ـ ص:...المحاسَبة والحساب: شمار کردن.

۶ـ ق، ندارد.

۷ـ ص: بازداشتن و هلاك کردن.

۸ـ ص: وهواليقين ايضاق: وهو اليقين فی لغة كنانه و قريش العشيرة.

۹ـ ق:... لغة كنانه و قريش.

۱۰ـ ص:...آفتاب پس از نماز شام.

۱۱ـ ق: لترکب: هرآینه پرستیدن شما.

طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ: حَالاً[۱۲] بَعْدَ حَالٍ. التَّبْشِيرُ: مژده دادن.
الإِيعَاءُ: در باردان نهادن. و نگاه داشتن. الأَلِيمُ: دردناك. فَعِيلٌ بِمَعْنَى مَفْعُولٍ[۱۳].

۱۲ـ ص و ق: اى حالا...
۱۳ـ ص و ق: مفعل.

سُورَةُ المُطَفِّفِين[۱]

التَّطْفِيفُ: کم پیمودن. وَ الطَّفِيفُ: الشَّیءُ الْحَقِیرُ.

الِاکْتِیَالُ: پیموده فراستدن.

الِاسْتِیفَاءُ: تمام بستدن[۲].

الکَیْلُ: پیمودن.[۳]

اَلَایَظُنُّ: [۴]ای نپندارد.

البَعْثُ: برانگیختن. و فرستادن.

العَظِیمُ: بزرگ.

قَامَ: برخاست. یَقُومُ و قِیَاماً وَ مَقَاماً[۵].

السِّجِّینُ: زیر هفتم[۶] زمین.

الرَّقْمُ: نبشتن[۷].

المَرْقُومُ: نبشته.

الِاعْتِدَاءُ: از حدّ درگذشتن[۸].

الَاثِیمُ وَ الآثِمُ: بزه‌مند.

الِاثْمُ: بزه.

الَاسَاطِیرُ: افسانها.[۹] الوَاحِدُ، اُسْطُورَةُ مُشْتَق مِنَ السَّطْرِ[۱۰].

الاَوَّلُ: پیشین.

الآخِرُ: واپسین[۱۱].

[الرَّیْن][۱۲]: غلبه کردن گناه بردل[۱۳].

۱ـ ص و ق: تطفیف.

۲ـ ص: ستدن.

۳ـ ص و ق: بکاهانیدن

۴ـ ص: اُ.

۵ـ ص و ق، ندارد.

۶ـ ق: نکنم.

۷ـ ق:...بلغة اهل سبا.

۸ـ در«ق» معنای اعتداء از قلم افتاده.

۹ـ ق:...بلغة جرهم. الواحد، سطوره.

۱۰ـ ص: الواحد اسطورة من السطر.

۱۱ـ ص و ق: باز پسین.

۱۲ـ در نسخهٔ اساس محو شده. از «ص» نقل شد.

القَلْبُ: دل. القُلُوبُ، ج.
الحَجْبُ: بازداشتن.
بِهِ: بدو مرد.
بِهَا: بدان[۱۴] زن.
البَرُّ: نیك مرد. الاَبْرَارُ وَ البَرَرَةُ[۱۵]، ج.
العِلِّيُّونُ: زور[۱۶] هفتم آسمان.
الاَرِيكَةُ: تخت آراسته. الاَرَائِكُ، ج[۱۷].
النَّضْرَةُ: تازه روی شدن.[۱۸]
الرَّحِيقُ: شراب خالص.
الخِتَامُ وَ الْخَاتَمُ[۱۹]معا: مُهر.
الخَتْمُ: مهر كردن.
المِسْكُ: مشك.
التَّنَافُسُ: رغبت نمودن.
فَلْيَتَنافَسْ: پس باید کی رغبت نماید[۲۰].
المِزَاجُ: آمیزش.
التَّسْنِيمُ: رفیع تر[۲۱] شرابیست در بهشت، مِنَ السَّنَامِ.
الشُّرْبُ: آشامیدن.
الاِجْرَامُ: گناه کردن.
الضِّحْكُ: خندیدن.
المُرُورُ: به کسی[۲۲] بگذشتن.
التَّغَامُزُ: به‌چشم به‌یکدیگر نمودن.
الفَكِهُ وَ الْفَاكِهُ: خوش منش.
هٰؤُلَاءِ: این گروه. مبنی است بر کسره.
التَّثْوِيبُ وَ الاِثَابَةُ[۲۳]: پاداش دادن.

۱۳ـ ق:... و خواب بر چشم.
۱۴ـ ق: بدو.
۱۵ـ ص، ندارد.
۱۶ـ ص: زبر، ق: روز.
۱۷ـ ص:...المعرفة والعرفان:شناختن.
۱۸ـ ص و ق: تازه روی کردن و شدن.
۱۹ـ ص و ق، ندارد.
۲۰ـ ص: پس گوی رغبت نمای، ق: گور غبت نمایی.
۲۱ـ ص: رفیعترین.
۲۲ـ ق، ندارد.
۲۳ـ ص و ق، ندارد.

سُورَةُ الاِنْفِطَار[۱]

اِنْفَطَرَتْ: شکافته شد.

الاِنْفِطَارُ: شکافته شدن.

الکَوْکَبُ: ستاره. وَ الْوَاوُ زِیدَتْ لِلْاِلْحَاقِ.

الکَوَاکِبُ، ج.

الاِنْتِثَارُ: پراکنده شدن.

البَحْرُ: دریا. مُشْتَقٌّ مِنَ البَحْرِ اَیِ الشَّقِّ؛

الاَبْحُرُ وَ الْبُحُورُ[۲]، ج.

التَّفْجِیرُ: آب روان کردن.

التَّأخِیرُ: باز پس گذاشتن[۳].

الغُرُورُ: فریفتن.

الغَرُورُ: فریبنده.

الکَرِیمُ: گرامی[۱۴] و بزرگوار. الکِرَامُ، ج.

التَّعْدِیلُ: راست کردن.

اَیُّ: کدام.

الصُّورَةُ: چهره. الصُّوَرُ معاً، ج.

التَّرْکِیبُ: در هم نشاندن.

الغَیْبَةُ: دور شدن.

۱ـ ق: انفطرت.

۲ـ ص و ق:الابحر و البحارو البحور.

۳ـ ق: داشتن.

۴ـ ص و ق، ندارد.

سُورَةُ التَّكْوِيرِ[1]

التَّكْوِيرُ: در پيچيدن. و بيفكندن. وَمِنْهُ كَوْرُ الْعِمَامَةِ وَ كَارَةُ الْقَصَّارِ.

الاِنْكِدَارُ: فرو ريخته شدن.

التَّسْيِيرُ: راندن.

التَّعْطِيلُ: از كار فرو گذاشتن.

العُشَرَاءُ: شتر ده ماهه آبستن. العِشَارُ، ج.

الوَحْشُ: دد و دام. الوُحُوشُ، ج.

الحَشْرُ: گرد كردن.[2]

السَّجْرُ: پر كردن و تهى كردن. و تافتن به آتش[3]. والتَّسْجِيرُ، مُبَالَغَتُهُ.

التَّزْوِيجُ: جفت كردن.[4]

الوَأْدُ: زنده در گور كردن.[4]

المَوْؤُدَةُ: دختر زنده در گور كرده.[4]

النَّشْرُ: ازهم باز كردن. وَ التَّنْشِيرُ، مُبَالَغَتُهُ[4].

الكَشْطُ: وابردن چيزى از روى چيزى[4].

السَّعْرُ: آتش افروختن. وَ التَّسْعِيرُ، مُبَالَغَتُهُ[4].

الاِزْلَافُ: نزديك آوردن.

الزُّلْفَةُ وَ الزُّلْفَى: نزديكى.

الاِحْضَارُ: حاضر آوردن.

الكُنُوسُ: در جائگاه شدن آهو[5]. وَ الكِنَاسُ: جائگاه آهو، سُمِّيَ بِهِ لِاَنَّهُ يَكْنُسُهُ[6].

الكُنَّسُ وَ الخُنَّسُ: ستارگان متحيّره.

عَسْعَسَ: نزديك آمد.

التَّنَفُّسُ[7]: دم زدن.

المَكِينُ: بامكانت و منزلت.

۱ـ ق: كوّرت.
۲ـ ق:... بلغة حمير .
۳ـ ق: و به آتش بتافتن.
۴ـ ق، ندارد.
۵ـ ص: در جايگاه خويش شدن آهو.
۶ـ ص: الكناس: جايگاه او. سمى به يكنسه.
۷ـ ق: النعش.

الْمُطَاعُ: فرمان برده.
ثُمَّ: آنجا.
الْمَجْنُونُ: دیوانه.
الْأُفُقُ معاً: کنارهٔ آسمان و زمین. الآفَاقُ[۸]، ج.
الْمُبِينُ: پیدا.
الْغَيْبُ: ناپیدا.
الظَّنِينُ: متّهم.
الضَّنِينُ: بِالضَّادِ، بخیل.
الشَّيْطَانُ: دیو. مِنَ الشُّطُونِ وَ هُوَ الْبُعْدُ وَ مِنْهُ الشَّطَنُ لِلرَّسَنِ وَ الْيَاءُ فِيه لِلْإِلْحَاقِ.
الشَّيَاطِينُ[۹]، ج.
الرَّجِيمُ: رانده[۱۰].
أَيْنَ: کجا.
تَذْهَبُونَ: شوید شما.
الذَّهَابُ: برفتن[۱۱]. وَ مِنْهُ الذَّهَبُ.

۸ـ ص و ق، ندارد.
۹ـ ص و ق، ندارد.
۱۰ـ ص: رانده و نفریده.
۱۱ـ ص: بشدن.

سُورَةُ عَبَسَ

العُبُوسُ: روی ترش کردن.
الاَعْمَی: نابینا.
لَعَلَّهُ: مگر او.
التَّصَدِّی: پیش آمدن.
التَّذْکِرَةُ وَ الذِّکْرَی: پند.
التَّلَهِّی: مشغول شدن.
السَّفَرَةُ: نویسندگان. جَمْعُ[۱] سَافِرٍ.
السَّفْرُ: نوشتن[۲].
السِّفْرُ: نامه.[۳] الاَسْفَارُ، ج.
النُّطْفَةُ: آب مردی.
السَّبِیلُ: راه. السُّبُلُ معا، ج.
اَمَاتَ: بمیرانید.
اَقْبَرَ: جای گور داد.[۴]
اَنْشَرَ: زنده کرد[۵].
القَضَاءُ: گزاردن.
لَمَّایَقْضِ: نگزارد هنوز.
قَضَی عَلَیْهِ وِ قَضَاهُ: بکشت او را.
الشَّقُّ: [شکا][۶]فتن.
الاِنْبَاتُ: رویانیدن[۷].
النَّبَاتُ: هرچه بروید.
الحَبُّ: دانه. الحَبَّة، یکی.
العِنَبُ: انگور.
القَضْبُ: سپست‌تر. مِنَ الْقَضْبِ وَ هُوَ الْقَطْعُ.
النَّخِیلُ وَ النَّخْلُ: خرماستان.
الحَدِیقَة: بستان دیوار بست. وَمِنْهُ حَدَقَةُ الْعَیْنِ.
الاَغْلَبُ: ستبر گردن.
حَدَائِقَ غُلْباً: بستانهاء بسیار درخت.
الفَاکِهَةُ: میوه. الفَوَاکِهُ، ج.

۱ـ ص و ق، ندارد.
۲ـ ق: نبشتن.
۳ـ ق: نامه بلغة کنانه.
۴ـ ص: اقبره: جای گور داد وی را.
۵ـ ص: انشره: زنده کرد وی را.
۶ـ در نسخهٔ اساس محو شده.
۷ـ ص: برویانیدن، ق: روئیدن.

الاَبُّ: مُشَدَّدٌ[۸]، گیاه زار.
المَتاعُ:التَّمْتِيعُ، كَمَا اَنَّ الْبَلَاغَ التَّبْلِيغُ و السَّرَاحَ التَّسْرِيحُ.
الاَنْعَامُ: چهارپایان نرم رو. جَمْعُ نَعَمٍ.
الصَّاخَّةُ: قیامت.
الصَّخُّ: کر کردن.
الفِرَارُ: گریختن.
الرَّجُلُ وَ الْمَرْؤُ: مرد. الرِّجَالُ[۹]، ج.
الاَخُ: برادر[۱۰].الاِخْوَةُ وَ الاِخْوَانُ[۱۱]، ج.
الاَبُ: پدر[۱۲]. الآبَاءُ[۱۳]، ج.

الاِبْنُ: پسر[۱۴]. البَنُون[۱۵]، ج.
الصَّاحِبَةُ: زن.
الشَّأنُ: کار.
الاِسْفَارُ: روشن شدن. وَمِنْهُ السَّفْر و السُّفْرَة وَ السَّفِيرُ[۱۶].
الاِسْتِبْشَارُ: شاد شدن[۱۷].
الغَبَرَةُ وَ القَتَرَةُ: گرد.
الرَّهْقُ: در رسیدن و در آمدن[۱۸] زچیزی و تباه شدن.
الفُجُورُ: بی‌سامان شدن[۱۹].

۸ـ ص، ندارد.
۹ـ ص و ق، ندارد.
۱۰ـ ص وق: واصله اَخَوٌ.
۱۱ـ ص و ق، جمعها را ندارد.
۱۲ـ ص و ق: واصله اَبَوٌ.
۱۳ـ ص و ق، جمع را ندارد.
۱۴ـ ص و ق: واصله بَنَوٌ.
۱۵ـ ص و ق، ندارد.
۱۶ـ ص، توضیح را ندارد.
۱۷ـ ص، ندارد.
۱۸ـ ص و ق: برچیزی.
۱۹ـ ص و ق، ندارد.

[سُورَةُ] النَّازِعَات

النَّزْعُ: کشیدن.

الغَرْقُ: پُر در کشیدن کمان.[۱]

النَّشْط: گره گشادن بـرِفْق وَ مِنْهُ الْاُنْشُوطَةُ[۲].

السَّبْحُ: تَصرّف کردن [در] معاش. و شناو[۳] کردن.

السَّبْقُ: پیشی گرفتن.

التَّدْبِيرُ: النَّظَرُ فی عَوَاقِبِ الْاُمُورِ.

الرَّجَفَان: لرزیدن.

التَّبَاعَة: پس رفتن.

الرَّدْفُ: از پس[۴] در آمدن.

الوَجِيفُ: طپیدن دل.

البَصَرُ: بینائی. الاَبْصَارُ، ج.

الحَافِرَةُ: اوّل کار.

العَظْمُ: استخوان. العِظَامُ، ج.

النَّاخِرَةُ: آواز کننده. مِنَ النَّخِيرِ.

النَّخِرَةُ: پوسیده.

تِلْكَ: آن زن.

اِذاً: آنگهی[۵].

كَرَّةٌ: بازگشتنی. وَ الكَرَّةُ[۶]: یکبار.

الزَّجْرُ: باز زدن. وَاحِدٌ وَ وَاحِدَةٌ، یکی.

السَّاهِرَةُ: روی زمین[۷]. وَ مِنْهُ السَّاهُورُ لِغِلَافِ الْقَمَرِ.

النِّدَاءُ وَ المُنَادَاةُ: کسی را بخواندن[۸].

المُقَدَّس: پاك کرده.

طُوَى: نام وادی است بشام[۹].

۱ـ ص: مصدر بحذف الزواید یعنی زوائد الاغراق، ق: مصدر بحذف الزواید.

۲ـ ص و ق: گره بستن و گشادن و منه الانشوطة.

۳ـ ص: شَنَاه.

۴ـ ص و ق: پی.

۵ـ ص: آنگاه.

۶ـ ص و ق، ندارد.

۷ـ ص: روی زمین قیامت.

۸ـ خواندن.

۹ـ ق: در شام.

المَعْصِيَةُ وَ العِصْيَانُ: نافرمانی کردن.
الاِدْبَارُ: پشت بدادن.
الاَخْذُ وَ الاِتِّخَاذُ: گرفتن.
النَّكالُ: عقوبت. لِاَنَّهُ يُنْكَلُ مَن رَآهُ.
العِبْرَةُ: انگشت نمای. لِاَنَّهَا تَعْبُرُ عَلَى كُلِّ سَمْعٍ وَ بَصَرٍ.
السَّمْكُ: آسمانه[۱۰]. وَمِنْهُ السِّماكُ لِلنَّجْمِ.
الاِغْطَاشُ: تاریك کردن. وَ مِنْهُ الْعَطَشُ فِي الْعَيْنِ كَالعَمَشِ[۱۱].
الاِرْسَاءُ: برجای[۱۲] بداشتن.
[الطَّمُّ]: انباشتن. و غلبه کردن. وَ الطَّامَّةُ: الصَّيْحَةُ الحَبْرُ[۱۳] لِاَنَّهُ تَطُمُّ[الآذانَ].
التَّبْرِيزُ: بیرون[۱۴] آوردن.
المَأْوَى: جای باز آمدن.
المَقَامُ: [جای][۱۵] ایستادن.
الهَوَىَ: کام دل[۱۶]. الاَهْوَاءُ، ج.
السَّاعَةُ: هنگام و قیامت.
اَيَّانَ: كَيْ. مبنی است بر فتحه. اَصْلُهُ، اَىُّ اَوآنٍ.
فِيمَ: درچه[۱۷].
كَاَنَّ: گویی.
اللَّبْثُ: درنگ کردن.
العَشِيُّ وَ الْعَشِيَّةُ: شبانگاه. العِشِيُّ، ج[۱۸].

۱۰ـ ص: آسمانهٔ خانه.
۱۱ـ ق:...الدّحو: گستردن.
۱۲ـ ق: بجایی
۱۳ـ ص و ق، ندارد.
۱۴ـ ق: برون.
۱۵ـ از ص نقل شد، ق ندارد.
۱۶ـ ص: نفس.
۱۷ـ ص و ق: اصله فیما.
۱۸ـ ص و ق: العشية: شبانگاه العشيّات جمع.

سُورَةُ عَمَّ[۱]

عَمَّ: ازچه. اَصْلُهُ، عَنْ مَا[۲].
التَّسَاءُلُ: از یکدیگر پرسیدن.
النَّبَأُ: خبر. الاَنْبَاءُ[۳]، ج.
النَّبِيُّ: پیغمبر[۴] کی از خدای[۵] خبر دهد.
الاَنْبِيَاءُ[۶] وَ النَّبِيُّونَ، ج.
النُّبُوَّةُ: پیغمبری[۷].
الاِخْتِلَافُ: آمد شد کردن[۸].
المِهَادُ: بستر.
المَهْدُ: گستردن[۹]. وَ اَیْضاً، گهواره.[۱۰]
الزَّوْجُ: جفت. یَقَعُ عَلَى الذَّكَرِ وَ الاُنْثَى وَ
الوَاحِدِ و الاِثنینَ. الاَزْوَاجُ، ج.
النَّوْمُ: خواب[۱۱].
السُّبَاتُ: آسائش خواب. وَ الاَصْلُ فِیهِ مَدُّ الـرِّجْلِ. وَ مِنْهُ المَسْبُوتُ لِلْمَيِّتِ لِاَنَّهُ يُمَدُّ حَالَةَ الاِغْتِسَا[ل].[۱۲]
العَيْشُ وَ المَعَاشُ: زیستن.
فَوْقَ: زبر[۱۳].
سَبْعاً: هفت.
السِّرَاجُ: چراغ.

۱ـ ص: التسأل، ق: النباء.
۲ـ ق: از چه، اصلی.
۳ـ ص و ق: ندارد.
۴ـ ص: پیغامبر.
۵ـ ص: خدای تعالی.
۶ـ ص و ق ، جمعها را ندارد.
۷ـ ص، ندارد.
۸ـ ص:... و خلاف یکدیگر کردن.
۹ـ ص و ق: گسترانیدن.
۱۰ـ ص: گاهواره.
۱۱ـ ص و ق: خفتن.
۱۲ـ ص و ق: الاحتضارُ.
۱۳ـ ق: زور.

الوَهَّاجُ: درخشان.[۱۴]

وَهَجَ: بدرخشيد.

المُعْصِرَاتُ: ابرها نزديك ر[سيده][۱۵] بباريدن. مِنْ قَوْلِهِمْ اَعْصَرَتِ الْجَارِيَةُ اِذَادَنَتْ مِنْ اَنْ تَحِيضَ.

[**الثَّجّاج**]: ريزان[۱۶].

الثَّجِيجُ: ريزان شدن آب.

الاَلْفَافُ: درختان بهم در شد[ه]. وَاحِدُهَا، لِفٌّ.

الحُقْبُ: هشتاد سال. الاَحْقَابُ[۱۷]، ج. وَ **الحُقُبُ**: بِالضَّمِّ الدَّهْرُ.[۱۸]

المِيقَاتُ: وقت[۱۹].

النَّفْخُ: در دميدن.

[**الصُّور**]: [صُورِ][۲۰] اسرافيل.

المَآبُ: جاى باز گشتن.

الذَّوْقُ: چشيدن.

البَرْد: خنكى[۲۱].

السَّرَابُ: نمائش آب.

البَابُ: در[۲۲]. الاَبْوَابُ، ج.

الحَمِيمُ: آب گرم. و خويش نزديك.

الغَسَّاقُ: خون وريم سياه كى از اندام دوزخيان درآيد[۲۳].

المُوَافَقَةُ وَ الْوِفَاقُ: موافقت كردن.

الرَّجَاءُ: اميد داشتن و ترسيدن[۲۴].

الكِذَّابُ: التَّكْذِيبُ.

الاِحْصَاءُ: شمردن.

الزِّيَادَةُ: افزون شدن و افزون كردن. لَازِمٌ وَ مُتَعَدٍّ.

۱۴ـ ق: رخشان.

۱۵ـ ق: شده.

۱۶ـ ص و ق: ريزنده.

۱۷ـ ص، جمع را ندارد.

۱۸ـ ق:... فى لغة مذحج.

۱۹ـ ص و ق: واصله، موقات.

۲۰ـ از «ص».

۲۱ـ ص: وهوالنوم، ايضا، ق: وهوالنوم بلغة الثبان و هذيل.

۲۲ـ ص و ق: واصله بَوبٌ.

۲۳ـ ص و ق: رود و منه غسق الليل.

۲۴ـ ص و ق، ندارد.

۲۵ـ ص:اوميد داشتن وهوالخوف ايضاً، ق: اميد داشتن وهوالخوف بلغة هذيل و قريش.

الكَاعِبُ: آنك پستانش چون[۲۶] كعبى شده باشد. الكَوَاعِبُ، ج.
التِّرْبُ: همزاد. الاَتْرابُ، ج.
الكَاسُ: قدح با شراب.
الدِّهَاقُ وَ الدَّاهِقُ: پُر.
حِسَابًا: بسنده. حَتَّىٰ يَقُولُ الْمُعْطَى حَسْبِى[۲۷] حَسْبِى.
العَطاءُ: بخشش.[۲۸]
الخِطَابُ وَ الْمُخَاطَبَةُ[۲۹]: سخن گفتن روى با روى[۳۰].
التَّكْلِيمُ وَ التَّكَلُّمُ: سخن گفتن كه اثر در مُستمِع كند. مِنَ الْكَلِمْ وَ هُوَ الْجِرَاحَةُ[۳۱].
الصَّوَابُ: سخن راست.[۳۲].
القَرِيب: نزديك.
التُّرَاب: خاك.

۲۶ـ ص و ق: چند.
۲۷ـ ص: حسبى.
۲۸ـ ص و ق، ندارد.
۲۹ـ ص و ق، ندارد.
۳۰ـ ص: رويا روى.
۳۱ـ ص و ق: سخن گفتن كه در مستمع اثر كند من الكلم وهو الجراحة و الكلام اسم للمصدر و ليس بمصدر محض.
۳۲ـ ص: و پسنديده.

سُورَةُ المُرْسَلات

العُرْفُ: کارنیك[۱]. و بُش اسب.

العَصْفُ: سخت جَستن باد.

الفَرْقُ: جدا کردن.

العُذُرُ: الاِعْذَارُ[۲].

النُّذُرُ: الاِنْذَارُ.

الاِعْذَارُ: عذر درست کردن[۳].

الاِنْذَارُ: بیم کردن.

الاِیعَادُ: بیم کردن[۴].

الوُقُوعُ: بیفتادن.

[**الطَّمْسُ**]: [نا]بدید کردن.

الفَرْجُ: شکافتن. و اندوه وا بردن.

النَّسْفُ: برکندن بنا و به باد بردادن.[۵]

التَّوْقِیتُ: وقت پیدا کردن. اُقِّتَتْ جُمِعَت لِیَوْمٍ اَیْ لِلْقِیَامَةِ وَ الاَصْلُ وُقِّتَتْ وَ[۷] الْهَمْزَةُ بَدَلَ مِنَ الْوَاوِ.

التَّاجِیلُ: زمان دادن.[۸]

الاِتْبَاعُ: زپس رفتن و زپس بردن[۹].

مَاءٍ مَهِینٍ: آبی سست کی نرود یعنی نطفه.

المَکِینُ: رحم مادر.

القَرَارُ: آرام گاه.

نِعْمَ: نیکا.[۱۰]

۱ـ ص و ق: نیکو.

۲ـ ق: العذر و الاعذار: عذرآوردن.

۳ـ ص: آوردن.

۴ـ ق: الاد: بیم کردن.

۵ـ ص و ق: بر باد دادن.

۶ـ ص و ق: لوقت.

۷ـ ص و ق، این جمله را ندارد.

۸ـ ص:... الاجل: وقت.

۹ـ ص: از پس بردن و از پی کسی فرا شدن.

۱۰ـ ص: نیك.

كِفَاتاً: واهم[۱۱] آرنده.
الكَفْتُ: واهم[۱۱] آوردن.
الرَّوَاسي: کوهها، استوار.
الرُّسُوُّ: استوار شدن.
الشَّامِخَاتُ: کوهها، بلند.
الشُّمُوخُ: بلند شدن.
اَسْقَيْنَاكُمْ: آب دادیم شما را.
الفُرَاتُ: آب خوش. وَيُقَالُ:[۱۲] ماءٌ فُرَاتٌ وَمِيَاهٌ فُرَاتٌ.
الاِنْطِلَاقُ: روان شدن.
ظِلٌّ ظَلِيلٌ: سایه‌ای پوشیده[۱۳].
الشُّعْبَةُ: شاخ. الشُّعَبُ، ج.
الشَّرَرُ: سرشك آتش.
القَصْرُ: کوشك.
الجَمَلُ: شتر نر. الجِمَالَةُ، ج عَلَى غَيْرِ قِيَاسٍ. الجِمَالَاتُ، جج[۱۴].
جِمَالَاتٌ صُفْرٌ: شترانی سیاه[۱۵].
الاَصْفَرُ: زرد. وَالاُنْثَى[۱۶] صَفْرَاءُ. الصُّفْرُ، ج.
النُّطْقُ وَ المَنْطِقُ: سخن گفتن.
الاِعْتِذَارُ: عذر خواستن.
الاِشْتِهَاءُ: آرزو کردن.
هَنِيئاً مَرِيئاً: نوش[۱۷] و گوارنده باد.
الاِحْسَـ[ـان]: نیکوئی کردن. و دانستن.
التَّمَتُّعُ: برخورداری گرفتن.
القَلِيلُ: اندك.
الرُّكُوعُ: پشت خم دادن.

۱۱ـ ق: باهم.
۱۲ـ ق، ندارد.
۱۳ـ ص و ق: پوشنده.
۱۴ـ ص: جمع الجمع.
۱۵ـ ص: زرد.
۱۶ـ ص و ق، این قسمت را ندارد.
۱۷ـ ص و ق، ندارد.

سُورَةُ الدَّهر[1]

الدَّهْرُ[2] وَ الحِينُ: هنگام.
المَشْجُ: آميختن.
المِشْجُ وَ المَشَيجُ: آب مرد با خون[3] زن آميخته. الاَمْشَاجُ[3]، ج.
الشُّكْرُ وَ الشُّكُورُ: سپاس داشتن.
الكَفُورُ: بی شكر.
اَعْتَدْنَا: بساختيم.
الاِعْتَادُ: ساختن. وَ الْعَتَادُ، اَلِاسْمُ.
السِّلْسِلَةُ: زنجير. السَّلَاسِلُ، ج.
الغُلُّ: بند. الاَغْلَالُ، ج.
كَافُور وَ زَنْجَبِيل: مزاج[4] شرابهاء بهَشت است. وَ قِيلَ الْكَافُورُ وَ الزَّنْجَبِيلُ وَ التَّسْنِيمُ وَ السَّلْسَبِيلُ، چهار چشمه است در بهشت.
النَّذْرُ: پيمان كردن.
الاِسْتِطَارَةُ: پريدن و پراكندن[5].
الاَسِيرُ: بندی.الاَسْرَی وَ الْأُسَارَی معا، ج.
عَبُوساً قَمْطَرِيراً: سخت ترش.
الوِقَايَةُ: نگاه داشتن.
التَّلْقِيَةُ: چيزی از پيش كسی باز آوردن[6].
الحَرِيرُ: جامهٔ نرم.و آزاد[7].
الاِتِّكَاءُ: تكيه زدن.[8]
الزَّمْهَرِيرُ: سرماء سخت[9].
التَّذْلِيلُ: رام كردن.
القَطْفُ: ميوه چيدن.
القِطْفُ: بار درخت. القُطُوفُ، ج.

۱ـ ص: الانسان.
۲ـ ص و ق، ندارد.
۳ـ ص و ق، ندارد.
۴ـ ص و ق: مزه.
۵ـ ص: پراكنده شدن.
۶ـ ص: چيزی پيش كسی آوردن، ق: چيزی پيش كسی وابردن.
۷ـ ص: پرنيان يعنی جامهٔ ابريشم و مرد آزاد.
۸ـ ص: تكيه كردن.
۹ـ ص:...وقيل القمر.

الطَّوَافُ: گرد چیزی گردیدن[۱۰].
الإِنَاءُ: جای آب[۱۱]. الآنِيَةُ، ج.
الفِضَّةُ: پارهٔ ی سیم. مِنَ الْفَضِّ وَ هُوَ الْكَسْرُ وَ التَّفْرِيقُ.
القَارُورَةُ: آبگینه[۱۲]. لِقَرَارِ الْمَايِعِ فِيه.
القَوَارِيرُ[۱۳]، ج.
التَّسْمِيَةُ: نام کردن.
السَّمِيُّ: هم‌نام.
التَّخْلِيدُ: جاوید کردن. و آراستن بزیور. وَ الْخَلَدَةُ: گوشواره[۱۴].
اللُّؤلُؤُ: مروارید خرد[۱۵].
النَّثْرُ: افشاندن. وَ مِنْهُ. النِّثَارُ.
الثَّوْبُ: جامه. لِأَنَّهُمْ يَثُوبُونَ اِلَيْهِ كُلَّ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ. الثِّيَابُ، ج.

السُّنْدُسُ: دیباء تنك.
الإِسْتَبْرَقُ: دیباء استبر[۱۶].
الاَخْضَرُ: سبز. الخُضْرُ، ج.
التَّحْلِيَةُ: آراستن به‌زیور.
السِّوَارُ: دست اورنجن[۱۷]. الاَسْوِرَةُ، ج.
الاَسَاوِرُ، جج.
الطَّهُورُ: پاك[۱۸] و پاك کننده.
القُرْآن: سخن خدای عَزَّوَجَلَّ. وَالاَصْلُ، قُرْيَانٌ مِنَ الْقَرْىِ وَ هُوَ الْجَمْعُ وَ مِنْهُ القَرْيَةُ.
البُكْرَةُ: بامداد.
الاَصِيلُ: شبانگاه. الآصَالُ[۱۹]، ج.
الطَّوِيلُ: دراز[۲۰].
العَاجِلَةُ: این جهان.
الآجِلَةُ: آن جهان.

۱۰ـ ص: گشتن، ق: بستن.
۱۱ـ ص: آب جامه.
۱۲ـ ص: شیشه.
۱۳ـ ص و ق، ندارد.
۱۴ـ ق: گوشوار.
۱۵ـ ص: بزرگ، ق: خورد.
۱۶ـ ص: الاستبرق: ستبر، ق: دیوای ستبر. لغة الفردوس. المعرب اصله استبرك.
۱۷ـ ص و ق: دست برنجن.
۱۸ـ ص، ندارد.
۱۹ـ ص و ق، ندارد.
۲۰ـ ص، ندارد.

یَذَرُونَ: می گذارند[۲۱].

الاَسْرُ: بستن. و آفریدن[۲۲].

التَّبْدِیلُ: بدل کردن.

الحَکِیمُ: درست کار و درست گفتار.

الظَّالِمُ: ستمکار.

الإِعْدَادُ: ساختن.

العُدَّةُ: ساز.[۲۳]

۲۱ـ ق: می گزارند.

۲۲ـ ص: وهوالخَلق ایضا، ق: وهوالخلق فی لغة قریش.

۲۳ـ ص: ساز و آمادگی. ق، معنا از قلم افتاده.

سُورَةُ القِيَمة

اللَّوْمُ وَ اللَّوْمَةُ[۱]: ملامت کردن.
البَنَانُ: سرانگشتان.
اَمَامَهُ: فراپیش او، یعنی قیامت.
البَرْقُ: خیره شدن چشم.
الخُسُوفُ: بگرفتن[۲] ماه. وَ خَسَفَ بِهِ الْاَرْضُ، بزمین[۳] فرو برد او را.
المَفَرُّ: جای گریز[۴].
الوَزَرُ: پناه جای[۵].
المُسْتَقَرُّ: آرام جای.
بَصِيرَةٌ: دانا و بی گمان[۶].
المَعَاذِيرُ: عذرها. جَمْعُ مِعْذَارٍ وَهِيَ السُّتُوُ اَيْضاً.
التَّحْرِيكُ: جنبانیدن.
العَجَلُ وَ العَجَلَةُ: شتافتن[۷].
القُرْآنُ: الْقِرَاءَةُ.
البَيَانُ: پیدا کردن.
البَسْرُ وَ الْبُسُورُ: روی ترش کردن. مِنَ الْبُسْرِ اَیِ الْحِصْرِمِ.
الفَقْرُ: پشت شکستن از درویشی اَیْ کَسْرٌ[۸].
الفَقْرُ: درویشی.
البُلُوغُ: رسیدن.
التَّرْقُوَةُ: چنبرگردن. التَّرَاقِی، ج.
الرُّقْيَةُ: افسون کردن.
الفِرَاقُ: از یکدیگر جدا شدن.

۱ـ ص و ق: ندارد.
۲ـ ص: گرفتن.
۳ـ ص: زمین.
۴ـ ص: گریزگاه، ق: گریز جای.
۵ـ ص: پناهگاه.
۶ـ ص و ق:...التاء للمبالغه و يقال: ذوبصيره، فحذف المضاف و أُقيم المضاف اليه مُقامه.
۷ـ شتاب کردن.
۸ـ ص: پشت شکستن والفاقرة.الکاسره لفقار الظهر. ق: پشت شکستن ای کسر الفقار و درویشی الفاقرة الداهية.

الاِلْتِفَافُ: به‌هم در پیچیده شدن[۹]. وَ مِنْهُ اللِّفَافَةُ.

السَّاقُ: م[۱۰]. السُّوقُ[۱۱]، ج.

السَّوْقُ وَ الْمَسَاقُ: راندن.

التَّمَطِّی: خرامیدن. وَاَصْلُهُ التَّمطُّطُ.

اَوْلَی لَکَ: بلا نزدیك آمد ترا.

التَّرْكُ: دست بداشتن.

سُدًی: فرو گذاشته. مِنَ السَّدْیِ فِی الثَّوْبِ.

الْمَنِیُّ: آب مردی.

الْمَنْیُ: تقدیر کردن.

۹ـ ص: به‌هم در پیچیدن، ق: به‌هم پیچیدن.

۱۰ـ ص و ق: والاصل سوق، مثل اَسد و اُسْد.

۱۱ـ ص و ق، ندارد.

سُورَةُ المُدَّثِّر

التَّدَثُّر وَ الاِدِّثَار: جامه در خویشتن[۱] پیچیدن. مِنَ الدِّثَارِ.

التَّکْبِیرُ: به بزرگی یاد کردن

وَ الرِّجْزَ فَاهْجُرْ: و از شرك ببُر. وَ الرِّجْزُ: الاَصْنَامُ[۲] اَیضاً.

الهَجْرُ وَ الْهِجْرَانُ[۳]: بریدن از کسی[۴].

وَلَاتَمْنُنْ تَسْتَکْثِرُ: وعطا[نـ]ـکن[۵] تا بیشتر بازستانی.

النَّقْرُ: صفیر زدن.

نُقِرَ: در دمیده شد.

النَّاقُورُ: صور.

الوَحِیدُ: تنها.

الطَّمَعُ: چشم داشتن نه بسزا[۶].

العَنِیدُ: ستیزه کش.

الاِلْحَاقُ[۷]: در رسانیدن.

الصَّعُودُ: فراز. و گویند[۸] کوهی است در دوزخ.

فَکَرَ: اندیشه کرد.

اِسْتَکْبَرَ: بزرگی جُست.

السِّحْرُ: جادوئی کردن.

الاَثْرُ: روایت کردن.

البَشَرُ: آدمی. و روی پوست.

الاِصْلَاءُ وَ التَّصْلِیَةُ: در آتش بردن.[۹]

الصِّلَا وَ الصِّلَاءُ: آتش.

سَقَرُ: دوزخ. مَعْرِفَةٌ لَاتَنْصَرِفُ.

الاِبْقَاءُ: باقی گذاشتن.

۱ـ ق: خود.

۲ـ ق:... فی لغة یعرب.

۳ـ ص و ق، ندارد.

۴ـ ص: از کسی بریدن. ق:...لغة قریش.

۵ـ ص: و عطا مکن به منت.

۶ـ ص: طمع داشتن.

۷ـ ص و ق: الارها ق: در رسانیدن وقیل اصله الالحاق و هذاکثیر اللغه.

۸ـ ص و ق: و گویند صعود...

۹ـ ص: در آوردن.

اللَّوَّاحَةُ: رنگ بگرداننده.

اللَّوْحُ: رنگ بگردانیدن. وَ مِنْهُ اللُّوحُ لِلْهَوَاءِ لِتَغَيُّرِهِ.

تِسْعَةَ عَشَرَ: نوزده. وَالْاَصْلُ، تِسْعَةٌ وَ عَشَرَةٌ فَرُكِّبَ[۱۰].

الاِيقَانُ وَ الْاِسْتِيقَانُ: بی‌گمان شدن.

الاِزْدِيَادُ: افزون شدن.

الاِرْتِيَابُ: بگمان افتادن. وَ الرَّيْبُ، اَلْاِسْمُ[۱۱].

مَاذَا: چیست آن.

المَرَضُ: بیماری.[۱۲]

المَثَلُ: داستان.[۱۳]

الدُّبُورُ: پشت بدادن.

التَّقَدُّمُ: پیش شدن.

التَّاَخُّرُ: زپس افتادن.[۱۴]

الرَّهِينُ: گرو کرده[۱۵].

الرَّهْنُ: گرو کردن.

السَّلْكُ: در آوردن.

الخَوْضُ: در چیزی رفتن[۱۶].

اليَقِينُ: اَلْمَوْتُ.

الشَّفَاعَةُ: خواهش کردن.

الاِعْرَاضُ: روی بگردانیدن. وَ هُوَ اَنْ يُولِيكَ عُرْضَهُ اَىْ جَانِبَهُ.

الحِمَارُ: خرنر. الحُمُرُ وَ الْحَمِيرُ[۱۷]، ج.

الاِسْتِنْفَارُ: رمیدن.

القَسْوَرَةُ: شیر[۱۸]. مِنَ الْقَسْرِ وَ هُوَ الْغَلَبَةُ.

اَهْلُ التَّقْوَى: سزاء آنست کی ازو بپرهیزند.

اَهْلُ المَغْفِرَةِ: سزائ آنست کی بیامرزد.

۱۰ـ ص و ق: العدة: شمار.

۱۱ـ ق:... لغة قريش.

۱۲ـ ص:... وهو الشك والفجور ايضا، ق: وهو الشك بلغة تميم والفجور بلغة قريش.

۱۳ـ ص و ق:... الاضلال: گمراه کردن.

۱۴ـ ص: باز پس ایستادن، ق: پس شدن.

۱۵ـ ص: گرو کرده، ص و ق:... فعيل بمعنى مفعول.

۱۶ـ ص: در رفتن به چیزی.

۱۷ـ ص: ندارد.

۱۸ـ ق:... بلغة قحطان.

سُورَةُ المُزَّمِّل

التَّزَمُّلُ وَ الإزْمَالُ: جامه در خويشتن[۱] پيچيدن.

النِّصْفُ: نيمه.

النَّقْصُ: كم كردن.

النُّقْصَانُ: كم شدن.

التَّرْتِيلُ: گشاده خواندن. وَ مِنْهُ ثَغْرٌ رَتِلٌ.

النَّاشِئَةُ: ساعتهاء شب.

النَّشْؤُ: ببالیدن[۲].

الوَطْأُ: به‌پای سپردن.

المُوَاطَأَةُ وَ الْوِطَاءُ: مِثْلُ الْمُوَا فَقَةِ[۳].

اَقْوَمُ قِيلاً، نَصْبٌ عَلَى التَّمْيِيز.

اَقْوَمُ: راست‌تر.

القِيلُ: گفتار.[۴]

التَّبَتُّلُ: خويشتن از دنيا بريده[۵] كردن.

التَّبْتِيلُ: دل از دنيا بريدن.[۶]

البَتْلُ: القَطْعُ وَ مِنْهُ الزَّهْرَاءُ الْبَتُول.

المَشْرِقُ: جاى برآمدن آفتاب. المَشَارِقُ، ج.

المَغْرِبُ: جاى فرو شدن آفتاب. المَغَارِبُ، ج.

الوَكِيلُ: كارران. و نگهبان.

الجَمِيلُ: نيكوى.[۷]

أُولُوا وَ أُولِى: خداوندان.

لَدَىْ وَ لَدُنْ: نزديك.[۸]

لَدَىَّ وَ لَدُنِّى: نزديك من.

اَنْكَالاً: بندها. جَمْعُ نِكْلٍ[۹].

۱ـ ص و ق: خود.

۲ـ ص و ق: ببالیدن و پدید آمدن میغ.

۳ـ ص و ق: الموافقة‌ای در خور آمدن.

۴ـ ص و ق: واصله الواو.

۵ـ ص: بُرنده.

۶ـ ق، ندارد.

۷ـ ص و ق: نيكو.

۸ـ ص و ق:... لدينا: نزديك ما.

۹ـ ص و ق: الواحد نكل.

الغَصَصُ وَ الغُصَّـةُ: طعام در گلو بماندن[۱۰].

الكَثِيبُ: توده[۱۱] ريگ.

المَهِيلُ: فرو ريخته. فَعِيلٌ[۱۲] بِمَعْنَى مَفْعُولٍ كَالمَكِيلِ وَ المَبِيعِ وَ الهَيْلُ ضِدُّ الكَيْلِ.

الوَبِيلُ: گران. و ناگوارنده وَ الوَبَالُ، المَصْدَرُ.

الاَشْيَبُ: سپيد سر. الشُّيْبُ، ج.

الثُّلُثُ معا: سِيَك[۱۳].

الرُّبُعُ معا: چهار يك.

الخُمُسُ معا: پنجيك[۱۴].

السُّدُسُ معا: ششيك[۱۵].

السُّبُعُ معا: هفت يك.

الثُّمُنُ معا: هشت يك.

التُّسُعُ معا: نهيك.

العُشُرُ معا: ده يك.

الطَّائِفَةُ: گروه.

التَّيَسُّرُ: آسان شدن.[۱۶]

الآخَرُ: ديگر مرد.

الاُخْرَى: ديگر زن.

الضَّرْبُ: زدن. و رفتن[۱۷]. و بديد كردن.

المُقَاتَلَةُ وَ القِتَالُ: كارزار كردن.

الاِقْرَاضُ: وام دادن.

القَرْضُ: وام. وَاَصْلُهُ القَطْعُ.

۱۰ـ ص: ماندن.

۱۱ـ ص: تل.

۱۲ـ ص و ق، اين كلمه را ندارد.

۱۳ـ ص و ق: سه يك.

۱۴ـ ص: پنج يك.

۱۵ـ ص: شش يك.

۱۶ـ ص، ندارد.

۱۷ـ ص: و رفتن به‌راه. و...ق: و رفتن به راه.

سُورَةُ الْجِنّ

الإسْتِمَاعُ: گوش فرا داشتن[۱].
النَّفر: گروهی کی به‌جائی بدر شوند[۲].
العَجَبُ: شگفت داشتن.
الرُّشْدُ وَ الرَّشَدُ[۳]: راه راست یافتن.
الجَدُّ: اَلْعَظَمَةُ.[۴]
السَّفِيهُ: بی‌خرد.[۵] السُّفَهَاءُ، ج.
الشَّطَطُ: الظُّلْمُ.[۶]
اللَّمْسُ: بسودن. و مجامعت کردن.
المَلْأُ: پُر کردن. وَ الْمِلْأُ، الِاسْمُ.
الحَارِسُ: پاسبان. الحَرَسُ، ج.
الشِّهَابُ: ستاره کی به شب رود چون آتش. الشُّهُبُ، ج.
الْآنَ: اکنون. مبنی است بر فتحه.
الدِّرَايَةُ: دانستن.

طَرَائِقَ قِدَداً: گروهها مختلف.[۷]
القِدَّةُ: گروهی نه هم دل. مِنَ الْقَدِّ وَ هُوَ الْقَطْعُ.
الإعْجَازُ: عاجز کردن. و از پیش بشدن.
الهَرَبُ: گریختن.
البَخْسُ: بکاستن.
الإسْلَامُ: مسلمان شدن. و گردن نهادن. و در خذلان گذاشتن.
القُسُوطُ: بیداد کردن.
الإقْسَاطُ: داد کردن.[۸]
التَّحَرِّی: صواب جُستن.
الغَدَق: آب بسیار.
صَعَداً: سخت دشخوار[۹].
كَادَ: خواست کرد.

۱ـ ص و ق، ندارد.
۲ـ ص: بدر روند.
۳ـ ص و ق، ندارد.
۴ـ ص: وهوالملك ایضا، ق: وهوالملك بلغة قريش.
۵ـ ص: وهوالجاهل ایضا، ق: وهوالجاهل بلغة كنانه.
۶ـ ص: وهوالكذب ايضا والاصل فيه، البُعد، ق:...بلغة قريش و الكذب بلغة جرهم و الاصل فيه البعد.
۷ـ ص و ق: مخالف.
۸ـ ص و ق، ندارد.
۹ـ ص: دشوار.

نَبَداًمعا: گروههاء خویشتن زور[۱۰] یکدیگر افکنده. جَمْعُ لُبْدَةٍمعا.

الضُّرُّ: گزند کردن. وَ الضُّرُّ اَلْاِسْمُ. وَ قِیلَ هُمَا وَ احِدٌ کَضَعْفٍ وَ ضُعْفٍ.

الاِجَارَةُ: زینهار[۱۱] دادن.

الاِلْتِحَادُ وَ الاِلْحَادُ: بچسبیدن[۱۲]. وَ مِنْهُ اللَّحَدُ فِی الْقَبْرِ.

البَلَاغُ: التَّبْلِیغُ[۱۳].

الضَّعِیفُ: سست.[۱۴]

الاَمَدُ: غایت[۱۵].

الاِظْهَارُ: آشکارا کردن. و مطّلع گردانیدن.

الاِرْتِضَاءُ: پسندیدن.

بَیْنَ یَدَیْ: فرا پیش.

خَلْفَ: واپس.

رَصَداً: نگاه بان.[۱۶]

الاِبْلَاغُ: رسانیدن.

۱۰ـ ص: زبر.

۱۱ـ ق: زنهار.

۱۲ـ ص: چسبیدن.

۱۳ـ ص: البلاغ و التبلیغ: رسانیدن.

۱۴ـ ص و ق:... العدد: شمار.

۱۵ـ ص: وهوالبُعد ایضا، ق: وهوالبعد فی لغة الهذاب.

۱۶ـ ص: نگاهبانان.

سُورَةُ نُوح عَلَیْهِ السَّلَمُ

القَوْمُ: گروهی کی بکارها برخیزند[۱].

قَبْلُ: پیش.

الاَجَلُ: وقت[۲].

الاِصْبَعُ: انگشت. الاَصَابِعُ، ج.

الاُذُنُ: گوش. الآذَانُ، ج.

الاِسْتِغْشَاءُ: خود را به‌جامه بپوشیدن[۳].

الاِصْرَارُ: بر گناه بایستادن[۴]. مِنَ الصَّرَّةِ وَ هِیَ الشِّدَّةُ وَ هَذِهِ یمینٌ صَرَّی اَیْ لایَحْنَثُ فِیهَا قَطُّ.

[الجِهَا]رُ وَ المُجَاهَرَةُ وَ الاِعْلاَنُ: آشکارا کردن.

الاِسْرَارُ: پنهان کردن.

المِدْرَارُ: بسیار فرو ریزنده. وَ مِنْهُ الدُّرُّ وَ الدُّرَّةُ[۵].

الوَقَارُ: آهستگی.[۶]

الطَّوْرُ: بار و گونه. الاَطْوَارُ، ج.

الطِّبَاقُ: زور[۷] یکدیگر.

النُّورُ: روشنائی.

البِسَاطُ: شاذروان[۸].

البَسْطُ: گسترانیدن.

السُّلُوكُ: در راه شدن.

الفَجُّ: راه فراخ. الفِجَاجُ، ج.

المَكْرُ: بدی سگالیدن.

الكُبَّارُ: سخت بزرگ.

۱ـ ق: گروهی.

۲ـ ق، ندارد.

۳ـ ص و ق: پوشانیدن.

۴ـ ص: بیستادن، ق: باستادن.

۵ـ ص و ق:... الامداد: مدد کردن.

۶ـ ص: وهوالعظمة ایضا، ق: وهوالعظمة بلغة قریش.

۷ـ ص: زبر.

۸ـ ق:...البُسط، ج.

۹ـ ق:ندارد.

وُدّاً و سُواعٌ و يَغُوثُ و يَعُوقُ و نَسْرٌ[۹]: نام بتان قوم نوح[۱۰] است.

الخَطِيئَةُ: گناه.

الاِغْرَاقُ: غرقه کردن.

دَيَّاراً: سرای دار[۱۱].

الكَفَّارُ: ناسپاس[۱۲].

التَّتْبِيرُ: هلاك كردن.

التَّبَارُ: الهَلَاكُ.

۱۰ـ ص: نوح علیه السلم.

۱۱ـ ص:...وكس، ق: سرای داری.

۱۲ـ ق: نشاس.[ظ: نسپاس]

سُورَةُ الْمَعَارِج

الدَّفْعُ: باز داشتن.

العُرُوجُ: برbالا شدن. وَ[۱] **الْمَعْرَجُ:** الْمَصْعَدُ. وَ الْجَمْعُ الْمَعَارِجُ.

خَمْسِينَ اَلْفَ سَنَةٍ: پنجاه هزار سال.

البَعِيدُ: دور.

الْمُهْلُ: مس گداخته. وَ قِيلَ هُوَ دُرْدِيُّ الزَّيْتِ، لِاَنَّهُ تَجْرِى عَلَى مَهَلٍ[۲].

التَّبْصِيرُ: بينا گردانيدن.[۳]

وَدَّ: خواست و آرزو كرد. يَوَدُّ، وَ دَادَةً.

الاِفْتِدَاءُ: خويشتن باز خريدن.

الفِديَةُ: بدل.

القَبِيلَةُ وَ الْفَصِيلَةُ وَ الْعَشِيرَةُ وَ الرُّكْنُ: دودمان.

الجَمِيعُ: جمله.

الاِنْجَاءُ: رهانيدن.

لَظَى: نام دركتى است از دركات دوزخ. مَعْرِفَةٌ لَاتَنْصَرِفُ.

الشَّوَى: پوست سر. و گويند[۴]، دست و پاى.

[الْهَلُوع] وَ الْجَزُوعُ: ناشكيبا.

الْمَسُّ: بسودن.

الدَّوَامُ: هميشه بودن.

الْمَحْرُومُ: بى‌روزى.

الاِشْفَاقُ: ترسيدن[۵].

الاَمَانُ وَ الْاَمْنُ وَ الْاَمَنَةُ: آمن شدن. [۶]

الْعُدْوَانُ: از حدّ در گذشتن.

الاَمَانَةُ: زينهار[۷].

۱ـ ص و ق: از اين قسمت تا آخر را ندارد.

۲ـ ق:...الزيت فى لغة اندلس...

۳ـ ص: كردن.

۴ـ ص، اين عبارت را ندارد.

۵ـ ق: بترسيدن.

۶ـ ص و ق: ايمن شدن.

۷ـ ق: زنهار.

اَلعَهْدُ: پیمان.[8]

الرِّعَایَةُ: نگاه‌داشتن.[8]

قِبَلَكَ: سوی تو.

الاِهْطَاعُ: شتافتن.

الیَمِینُ: دست راست.

الشِّمَالُ: دست چپ.

العِزَةُ: گروهی هم نسب[9]. العِزُونَ[10]، ج.

العَزْوُ: به‌کسی باز خواندن[11].

اللَّعِبُ: بازی کردن.

الجَدَثُ: گور. الاَجْدَاثُ، ج.

النَّصْبُ: هرچه به‌پای کنند برای پرستش، چون سنگی و مانند آن [12].

الاِیفَاضُ: بشتافتن[13].

الذِّلَّةُ: خوار شدن.

الذُّلُّ: رام شدن.

۸ـ ص، ندارد.

۹ـ ص: والاصل العزوة، ق: لغة قریش والاصل عزوه.

۱۰ـ ص و ق، ندارد.

۱۱ـ ص: واخواندن، ق: باز خواندن.

۱۲ـ ص: هرچه به پای کنند چون علم و جزآن، ق: هر چه بنای کنید چون علم و جز آن.

۱۳ـ ص و ق: شتافتن، ق: لغة کنانه.

سُورَةُ الْحَاقَّة

الحَاقَّةُ: قيامت.
رِيحٌ صَرْصَرٌ: بادی سرد[۱].
العُتُوُّ وَ العُتِيُّ معاً: از حدّ در گذشتن و به غایت پیری رسیدن.
التَّسْخِيرُ: فرمان بردار گردانیدن.
ثَمَانِيَةٌ: هشت.
حُسُوماً: پیاپی. أُخِذَ مِنْ حَسْمِ الدَّاءِ، لِاَنَّهُ يَتَتَابَعُ عَلَيْهِ الْكَيُّ بَعْدَ الْكَيِّ.
الحَسْمُ: بریدن. و داغ کردن.
الصَّرْعُ: افکندن.
العَجُزُ: [بن] درخت. الاَعْجَازُ، ج.
الخَوَاءُ: خالی شدن. و افتادن.
الْمُؤْتَفِكَاتُ: دیهها، قوم لوط[۲].
الاِئتِفَاكُ: الاِنْقِلَابُ.
الرَّبْوُ: افزون شدن. و بالا گرفتن. وَ مِنْهُ الرِّبَوا.
الحِمْلُ: مَاكَانَ مُتَّصِلاً وَ **الْحَمْلُ:** مَاكَانَ مُنْفَصِلاً[۳].
الحَمْلُ: برداشتن. و باردار گشتن[۴]. و بار برنهادن. و کسی را بر ستور خویش نشاندن.
الجَارِيَةُ: کنیز[۵]. و کشتی. الجَوَارِي، ج.
الوَعْيُ: نگاه‌داشتن.
الوَهْيُ: سست شدن[۶].
الرَّجَا: کرانه[۷]. الاَرْجَاءُ، ج.
العَرْضُ: عرضه کردن.
هَاؤُمُ: فراگیرید شما مردان.
الاِسْلَافُ: پیش فرستادن.
السَّلَفُ: گذشتگان.

۱ـ ق: سخت سرد. من الصر وهوالبرد.
۲ـ ص: علیه‌السلام.
۳ـ ص و ق، حَمل و حِمل را متصل و منفصل آورده.
۴ـ ص: بار برداشتن و بار بر نهادن و...
۵ـ ص و ق، ندارد.
۶ـ ص:... الواهی: سست.
۷ـ ق:... لغة هذیل.

الخَلاَءُ: تهی شدن. و بگذشتن[۸].

السُّلْطَانُ: حجّت.[۹]

الغَلُّ: دست[۱۰] وا گردن بستن.

الذَّرْعُ: بگز پیمودن.

سَبْعُونَ ذِرَاعاً: هفتاد گز.

هَاهُنَا: اینجا.[۱۱]

الغِسْلِینُ: آنچ بپالاید از اندام دوزخیان.[۱۲]

الإِبْصَارُ: دیدن.

الشَّاعِرُ: دانا. وقافیت گوی.[۱۳] وَ اصْلُهُ التَّدْقیق فِی الْعِلْمِ. الشُّعَرَاءُ، ج.

الکَاهِنُ: فال‌گوی.

التَّقَوُّلُ: سخن بر کسی فرا بافتن.

بَعْضُ: برخی.

القَوْلُ: گفتار. الاَقْوَالُ، ج. الاَقَاوِیلُ، جج[۱۴].

الیَمِینُ: سوگند.

الوَتِینُ: رگ دل.

[الحَجْزُ]: [باز] داشتن.

الحَسْرَةُ: پشیمانی.

۸ـ ص و ق: گذشتن.

۹ـ ق:... لغة قریش.

۱۰ـ ص: یا.

۱۱ـ ص، ندارد.

۱۲ـ ص: الغسلین کالغُسالة: آنچ از اندام دوزخیان رود، ق:... لغة از دشنوه.

۱۳ـ ص و ق: الشاعر: شعرگوی. (جمع را ندارد).

۱۴ـ ص: الاقوال جمع القول، الاقاویل جمع الجمع، ق: الاقاویل جمع الجمع.

سُورَةُ ن[۱]

النُّونُ: ماهی. وقیل[۲] الدَّوَاةُ.

السَّطْرُ[۳]: نبشتن.

الخُلُقُ معاً: خوی.

الإهْتِدَاءُ: راه راست یافتن[۴].

الإدْهَانُ: مداهنت کردن.

الحَلَّافُ: سوگند خواره.

الهَمَّازُ: بدگوی.

المَشَّاءُ: رونده.

النَّمِيمُ وَ النَّمِيمَةُ: سخن چینی کردن.

العُتُلُّ: درشت و ناپاك. مِنَ الْعَتَلَةِ وَهِيَ النَّاقَةُ الَّتِي لَاتُلْقَحُ وَهِيَ اَبَدً قَوِيَّةٌ.

الزَّنِيمُ: معروف به‌بدی. و حرام‌زاده.[۵] مُشَبَّهٌ بِزَنَمَتِي الْعَنزِ.

الوَسْمُ: داغ کردن.

الخُرْطُومُ: بینی.[۶]

الصَّرْمُ: بریدن.

الإصْبَاحُ: در وقت[۷] بامداد شدن.

الإسْتِثْنَاءُ: إنْ شاءَالله گفتن.

الطَّيْفُ وَ الطَّائِفُ: خیال. وَقيلَ هُوَ الْعَذَابُ وقيلَ الْجُنُونُ[۸].

الصَّرِيمُ: شب تاریك[۹]. سُمِّيَ بِهِ لِانْصِرَامِ الضِّيَاءِ مِنْهُ.

التَّنَادِي: یکدیگر را بانگ کردن.

الغُدُوُّ: بامدادِ کردن بکاری.

الحَرْثُ: کشت کردن.

التَّخَافُتُ وَ المُخَافَتَةُ: با یکدیگر سخن آهسته گفتن.

۱ـ ص: النون.

۲ـ ص و ق: وقیل هی...

۳ـ ص و ق: السطر والاستطار.

۴ـ ص و ق: راه یافتن.

۵ـ ص و ق: آنك خویشتن بر قومی بندد و از ایشان نباشد...

۶ـ ق: لغة مذحج.

۷ـ ص و ق، ندارد.

۸ـ ق: خیال وهوالعذاب بلغة اهل شام و الجنون بلغة بنی ثقیف.

۹ـ ق: بلغة جذیمه. سمی به لانصمام الضیاء.

الْجَرْدُ: آهنگ کردن.

اَوْسَطُهُمْ: اَعْدَلُهُمْ[۱۰].

لَوْلَاتُسَبِّحُونَ: چرا نگوئید اِنْ شَاءَ الله.

الاِقْبَالُ: روی نهادن.

عَسَیٰ: شاید بود.

الدَّرْسُ: چیزی خواندن.

التَّخَيُّرُ وَ الاِخْتِيَارُ وَ الخِيَرَةُ:[۱۱]: برگزیدن.

الزَّعِيمُ: پذیرفتا[ر][۱۲].

الصِّدْقُ: راست گفتن[۱۳].

الكَشْفُ: وابردن.

عَنْ سَاقٍ: از سختی سخت.

الاِسْتِطَاعَةُ: توانستن.

السَّالِمُ: تن درست.

الاِسْتِدْرَاجُ: اندك اندك در كار آوردن يَعْنِي دَرَجَةً بَعْدَ دَرَجَةٍ[۱۴].

حَيْثُ: آنجا.

الاِمْلَاءُ: مهلت دادن. و املا[۱۵] کردن.

اَمْلَیٰ لَهُ: مهلت داد او را.[۱۶]

المَتِينُ: استوار.

المَغْرَمُ: تاوان.

الاِثْقَالُ: گران بار کردن.

الحُوتُ: ماهی. الحِيتَانُ، ج.

الكَظْمُ: خشم فرو خوردن.

الكَظِيم وَ الْمَكْظُومُ: غمگين.

التَّدَارُكُ: دريافتن.

العَرَاءُ: دشت برهنه از کوه و درخت.

الذَّمُّ: نکوهیدن.

الاِجْتِبَاءُ: برگزیدن.

الاِذلَاقُ[۱۷]: بلغزانیدن.

۱۰ـ ق: بلغة قريش.

۱۱ـ ص: ندارد.

۱۲ـ ص: پایندان.

۱۳ـ ص و ق:...الشريك: انباز. الشركاء، ج.

۱۴ـ ص: اندك اندك نزديك گردانيدن خدای تعالی بنده را بخشم و عقوبت خود يعنی درجةً بعد درجةٍ.

۱۵ـ ص و ق، ندارد.

۱۶ـ ص، ندارد.

۱۷ـ ق، با راء منقوط.

سُورَةُ الْمُلْك

تَبارَكَ: بزرگوار و برکت کننده و پاینده است[۱]. مِنَ البُرُوكِ وَ هُوَ الثُّبُوتُ وَ مِنْهُ الْبِرْكَةُ لِثُبُوتِ الْمَاءِ فِيهِ.

التَّفَاوُتُ وَ التَّفَوُّتُ: فَوت شدن[۲]. و ناهموار شدن.

الفُطُورُ: شکافها.

الفَطْرُ: شکافتن. و آفریدن.

كَرَّتَيْنِ: دوبار.

خَاسِئاً: ذَلِيلاً.

الخَسْؤُ: [۳]دور کردن.

الخُسُؤُ: دور شدن[۴].

الحَسِيرُ: مانده. و کُند[۵].

التَّزْيِينُ: آراستن. و الزِّينَةُ: آرائش.

المِصْبَاحُ: چراغ.[۶] المَصَابِيحُ، ج.

الرُّجُومُ: ستارگانی کی[۷] در شیاطین اندازند. جَمْعُ رَجْمٍ وَ الرَّجْمُ، المَصْدَرُ اَيْضاً.

بِئْسَ: بدا[۸].

المَصِيرُ: جای باز گشتن.

الشَّهِيقُ: آخر بانگ خر.[۹]

الفَوْرُ: برجوشیدن.

التَّمَيُّزُ: از یکدیگر جدا شدن.[۱۰]

الغَيْظ: بخشم آوردن.

الخَازِنُ: نگاه بان. الخَزَنَةُ[۱۱]، ج.

۱ـ ص: پاینده است، ق: بزرگوار پاینده است.
۲ـ ص: مردن و...ق: فرو ورشدن و...
۳ـ ص: الخسء، ق: الخساء.
۴ـ ق:... لغة بنی عدی.
۵ـ ص: مانده و رنجه، ق: ورنجه.
۶ـ ق: چراغ بلغة حبشه.
۷ـ ق: بر.
۸ـ ص: بد.
۹ـ ص: بانگ خر.
۱۰ـ ض: از هم واشدن، ق: از هم جدا شدن.
۱۱ـ ص: ندارد.

النَّذيرُ وَ الْمُنْذِرُ: بیم کننده. النُّذُرُ معا، ج.[۱۲]

العَقْلُ: خردمند شدن. و دریافتن.

الاِعْتِرَافُ: اقرار آوردن.

سُحْقاً: دوری باد.

اللَّطِيفُ: نیکوکار.[۱۳] و دوربین.

الذَّلُولُ: فرمان بردار. الذُّلُلُ، ج.

المَنْكِبُ: کنارهٔ زمین. المَنَاكِبُ، ج.

النُّشُورُ: زنده شدن.

المَوْرُ: گردیدن.

الحَاصِبُ: باد با سنگ ریزه.

النَّكِيرُ: عذاب بزرگ.

القَبْضُ: فراگرفتن بپنجه. و بشتاب رفتن. و راندن.

الاِمْسَاكُ: نگاه[۱۴] داشتن.

اللَّجَاجُ: بستیهیدن.[۱۵]

النُّفُورُ: رمیدن. و الْغَابِرُ[۱۶] يَنْفِرُ معا

الاِكْبَابُ: بروی افتادن.

مُسْتَوِيٌّ: راست.

الاِنْشَاءُ: آفریدن.[۱۸]

الذَّرْأُ: آفریدن.

مَتَى: کَیْ.

فَلَمَّا: پس آنگه.[۱۹]

السُّوْءُ[۲۰] **وَ المَسَاءَةُ**: غمگین کردن.

الاِدِّعَاءُ: دعوی کرد[ن].

التَّوَكُّلُ: پشت بکسی واکردن.[۲۱]

الغَوْرُ: بزمین فرو شدن آب.

[المَعِين]: آب پیدا.[۲۲]

۱۲ـ ص:النذیر: المنذر، ق: النذیر: المنذر و الایذار ایضا.

۱۳ـ ص و ق، ندارد.

۱۴ـ ق: نگه.

۱۵ـ ص: ستیهیدن.

۱۶ـ ص و ق، ندارد.

۱۷ـ ق: لغة عامربن صعصعه.

۱۸ـ ق: لغة قریش.

۱۹ـ ص: پس آنگاه.

۲۰ـ ص و ق، ندارد.

۲۱ـ ص: وادادن.

۲۲ـ ق: لغة قریش.

سُورَةُ الْمُتَحَرِّم[۱]

النَّبِیُّ: پیغمبر. الاَنْبِیَاءُ، ج.[۲]
التَّحْرِیمُ: حرام کردن.
الاِحْلَالُ: حلال کردن.[۳]
الفَرْضُ: فریضه کردن.[۴،۵]
التَّحْلِیلُ وَ التَّحِلَّةُ: سوگند راست کردن.[۶]
المَوْلَی: خدا. و دوست[۷]. و آزاد کننده. و آزادکرده. و پسر عمّ. المَوَالِی، ج.
التَّنْبِیه: آگاه کردن.
التَّعْرِیفُ: شناسا گردانیدن. و خوش بوی کردن. وَ الْعُرْفُ: بوی خوش.[۸]
الصَّغْوُ: میل کردن.[۹]
التَّظَاهُر: با یکدیگر هم‌پشت شدن.
الظَّهِیرُ: هم پشت.
جِبْرَئِلُ: بِالْعِبْرَانِیَّةِ. و الاَصْلُهُ، کِبْرَال فَکِبْرَ اَلْعَبْدُ وَ اِل:اَللّٰه اَیْ عَبْدُاللّٰه[۱۰].
التَّطْلِیقُ: پای گشادن زن.
القُنُوتُ: فرمان برداری کردن. و در[۱۱] نماز دیر ایستادن.

۱ـ ص و ق: التحریم.
۲ـ ص و ق: لم: چرا واصله لما.
۳ـ ق،ندارد.
۴ـ ص و ق: بازبریدن و عطا دادن.
۵ـ ص و ق: المرضاة: خشنودی.
۶ـ ص و ق:...وقیل تحلة الیمین کفارتها.
۷ـ ص:...و دوست و یار.
۸ـ ص: بوی خوش کردن.
۹ـ ق: لغة خثعم.
۱۰ـ ص: بالعبرانیه کبرئل فالکبرالعبد وایل الله ای عبدالله. ق: جبرائیل بالعبرانیه معرفة لاینصرف اصله کبرایل فکبرالعبد...
۱۱ـ ص و ق، این جمله را ندارد.

[السِّیَاحَة]: در زمین رفتن.[۱۲]. **وَالسَّائِحُ**: **الصَّائِمُ**[۱۳].

الثَّیِّبُ: زن شوی کرده[۱۴]. **الثَّیِّبَاتُ**، ج.

البِکْرُ: شوی ناکرده[۱۵]. **الاَبْکارُ**، ج.

الغَلِیْظُ: درشت[۱۶]. و [**غِلاظ**][۱۷]، ج.

الغِلَظُ: درشت و ستبر شدن[۱۸].

تَوْبَةٌ نَصُوحٌ: توبهٔ که هرگز نشکند.

التَّکْفِیرُ: گناه کسی فرا پوشیدن[۱۹]. و کفارت سوگند کرد[ن].

الْکَفَّارَةُ: الْاِسْمُ یعنی گناه پوش.

السَّیِّئَةُ: بدی. **السَّیِّآتُ**[۲۰]، ج.

الاِخْزَاءُ: خوار کردن. و رسوا کردن.[۱۲]

الْاِتْمَامُ: تمام کردن.

الْمُجَاهَدَةُ[وَ] الْجِهَادُ: باکسی کارزار کردن.[۲۲]

الْمُنَافَقَةُ وَ النِّفَاقُ: دو روئی کردن.

الخَوْنُ وَالاِخْتِیَانُ[۲۳]: خیانت کردن.

التَّنْجِیَةُ: رهانیدن.

البِنْتُ وَ الاِبْنَةُ: دختر.[۲۴] **البَنَاتُ**، ج.

الاِحْصَانُ: نگه‌داشتن.[۲۵]

۱۲ـ ص: و روزه داشتن.

۱۳ـ ق: السائح: الصائم بلغة هذیل.

۱۴ـ ص و ق: شوی دیده.

۱۵ـ ص: دوشیزه، ق: شوی ندیده.

۱۶ـ ص و ق: درشت و ستبر.

۱۷ـ در نسخهٔ اساس محو شده، از لسان التنزیل نقل گردید.

۱۸ـ ق، ندارد.

۱۹ـ ق: واپوشیدن.

۲۰ـ ص و ق، ندارد.

۲۱ـ ص: وهوالقهرایضا، ق: وهوالقهر بلغة بحیلة.

۲۲ـ ص: کارزار کردن.

۲۳ـ ص: الخون والخیانه والاختیان.

۲۴ـ ص و ق: والتاء بدل من الواو وکذلك فی الاخت.

۲۵ـ ص و ق:... من الحصن.

سُورَةُ الطَّلَاق

النِّسَاءُ وَ النِّسْوَةُ: زنان.

لِعِدَّتِهِنَّ: اَیْ لِطُهْرِهِنَّ، الَّذی یُحْصِینَهُ مِنْ عِدَّتِهِنَّ. یعنی پاکی زنان[1] در عدّت.

الفَاحِشَةُ وَ الفَحْشَاءُ: کار زشت، کالزِّنَا وَ نَحْوَهُ.

الحَدُّ: اندازه. الحُدُودُ، ج.

التَّعَدِّی: از حدّ در گذشتن.

الإِحْدَاثُ: کار[2] نوآوردن.

المَعْرُوفُ: کاری کی همه کس بپسندد[3].

الإِشْهَادُ: بگواه کردن.[4]

العَدْلُ: راستی.

الوَعْظُ: پند دادن.

رَزَقَ: روزی داد. یَرْزُقُ، رِزْقاً.

الإِحْتِسَابُ: از جائی چشم داشتن.

حَسْبُهُ: بس او را.[5]

اللَّائِی وَاللَّاتِی[6]: آن زنان.

الیَأْسُ: نومید شدن.

الحَیْضُ وَ المَحِیضُ: بی نماز شدن زن.

ثَلَثَةُ اَشْهُرٍ: سه ماه.

اُولَاتُ الاَحْمَالِ: زنان آبستن.

الإِعظَامُ: بزرگ گردانیدن.

الإِسْکَانُ: آرام دادن.

السُّکُونُ: آرامیدن.

الوُجْدُ معاً: توانگر شدن.

المُضَـ[ـارَّةُ] وَ الضِّرَارُ: یکدیگر را گزند[7] رسانیدن.

التَّضْیِیقُ: تنگ کردن.

[الإِنْفَاق]: هزینه کردن.

الإِرْضَاعُ: شیر دادن.

۱ـ ق: زن.

۲ـ ق: کاری.

۳ـ ق: پسندند.

۴ـ بگواه گرفتن.

۵ـ ص: بس است او را.

۶ـ ص و ق، ندارد.

۷ـ ص: زیان کردن.

الاِئتِمَارُ: بایکدیگر [مشورت] کردن. و فرمان[۸] بردن.
التَّعَاسُرُ: کار با یکدیگر دشخوار فراگرفتن[۹].
السَّعَةُ: فراخ شدن و فراخ فارسیدن.[۱۰]
التَّکْلِیفُ: بگردن [در] آوردن.
کَاَیِّنْ وَ کَآئِنْ: چند.
القَرْیَةُ: دیه. القُرَی[۱۱]، ج.
[نُکْراً]: سهمناك.
اَللُّبُّ: مغز[۱۲] و خرد. الاَلْبَابُ، ج.
التَّبیِینُ: پیدا کرد[ن].
الظُّلْمَةُ: تاریکی. الظُّلُمَاتُ، ج.

۸ـ ص و ق، ندارد.
۹ـ ص: دشوار گرفتن.
۱۰ـ ص: وسِع: فراخ شد و فراخ فارسید والسعة توانگری وهوالمال ایضا، ق: والسعة المال بلغة غسّان.
۱۱ـ ص و ق، ندارد.
۱۲ـ ص و ق، ندارد.

سُورَةُ التَّغَابُن

التَّصْوِيرُ: نگا[شتن].
المُصَوِّرُ: نگارنده.
الغَنِيُّ: توانگر[۱] و بی‌نیاز. الاَغْنِيَاءُ[۱]، ج.
اَلزُّعْم معاً[۲]: دعوی کردن. و باطل[۲] گفتن.
اليَسِيرُ: آسان.
التَّغَابُنُ: بریکدیگر غبن کردن.[۳]
الاِصَابَةُ: رسیدن. وصواب گفتن. و خواستن. و یافتن.
العَدُوُّ: دشمن. يَقَعُ عَلَى الْواحِدِ وَ الجَمْعِ.

الاَعْدَاءُ، ج.
الحَذَرُ: پرهیزیدن.[۴]
الصَّفْحُ وَ الْعَفْوُ: در گذاشتن جرم از کسی.
[الشُّحُّ][۵]: بخیلی کردن.
الشَّحِيحُ: بخیل. الاَشِحَّةُ، ج.
المُضَاعَفَةُ: افزون بکردن.[۶]
الضِّعْفُ: یکدو[۷]. الاَضْعَافُ، ج.
الحَلِيمُ: بردبار.

۱ـ ص و ق، ندارد.
۲ـ ص: والزعم: الشك والزعامة: الكفالة و قوله انابه زعيم اى كفيل و الزعم: الكذب ايضا، ق: الزعم: الكذب بلغة حمير.
۳ـ ص و ق: غبن آوردن.
۴ـ ص: پرهیز کردن.
۵ـ از ص و ق نقل گردید.
۶ـ ص و ق: کردن.
۷ـ ص: دو چندان.

سُورَةُ الْمُنَافِقِين[۱]

الْجُنَّةُ: سپر. مِنَ الْجَنِّ وَهُوَ السَّتْرُ وَمِنْهُ الْجِنُّ والْجَنَانُ وَ الْجَنِينُ وَ الْجُنُونُ.

الصَّدُّ: بگردانیدن.

الصُّدُودُ: بگشتن.[۲]

الطَّبْعُ: مُهر کردن.

الفِقْهُ: دانستن.

الاِعْجَابُ: به‌شگفت آوردن.[۳،۴]

الخَشَبُ: چوب. الخُشُبْ، ج.

التَّسْنِيدُ: فرادیوار گذاشتن.

صَاحَ: بانگ کرد. يَصِيحُ، صِيَاحاً. و الصَّيْحَةُ: بانگ[۵].

الإفْكُ: بگردانیدن، وَمِنْهُ الإفْكُ لِلْكَذِبِ[۶].

اللَّيُّ: سر پیچانیدن. التَّلوِيَةُ مُبَالَغَتُهُ.

الرَّأسُ: سر. الرُّءُسُ، ج.

تَعَالَوْا: بیائید شما مردان[۷].

تَعَالَيْنَ: بیائید شما زنان[۷].

سَوَاءٌ: یکسانست.

الفِسْقُ[۸] وَ الفُسُوقُ: از فرمان خدای[۹] تعالی بیرون شدن.

الاِنْفِضَاضُ: پراکنده شدن[۱۰].

الخِزَانَةُ[معا]: گنجینه. الخَزَائِنُ، ج.

المَدِينَةُ: شهرستان[۱۱]. المَدَائِنُ، ج.

العَزُّ: غلبه کردن.

العِزَّةُ: عزیز شدن. و نایافت شدن.

لَوْمَا وَ لَوْلَا: چرا نه.

[التَّصَدُّقُ]:[۱۲]: صدقه دادن.

۱ـ ص و ق: المنافقون.

۲ـ ص و ق: بگردانیدن.

۳ـ ص: شگفت داشتن.

۴ـ ق: الجسم: تن.الاجسام، ج.

۵ـ ص و ق: الاسم.

۶ـ ق: وهو لغة قریش.

۷ـ ص، ندارد.

۸ـ ص و ق، ندارد.

۹ـ ق، ندارد.

۱۰ـ ق: لغة خزرج.

۱۱ـ ق: شهر.

۱۲ـ ص: التصدق و الاصدق.

سُورَةُ الجُمُعَة

القُدُّوسُ: پاك.

الاُمِّيُّ: نانویسنده.

الحِكْمَةُ: سخن درست.

اللُّحُوق: در رسیدن.

الاِلْحَاقُ: در رسانیدن.

الهَوْدُ: توبه کردن[۱].

حُمِّلُوا التَّوْرَيَةَ: دادند ایشان را توریت[۲،۳].

لَمْ يَحْمِلُوهَا: کار نکردند.

الوَلِيُّ: دوست. الاَوْلِيَاءُ، ج.

التَّمَنِّيّ: آرزو کردن.

الجُمُعَة: آدینه.

البَيْعُ: خریدن و فروختن[۴].

الكَثِيرُ: بسیار.

التِّجَارَة: بازرگانی کردن[۵].

اللَّهْوُ: بازی کردن.

۱ـ ص: جهود و توبه کردن، ق: جهود شدن و توبه کردن.

۲ـ ص: داده شدند توریت را. حاشیهٔ نسخهٔ اساس:کتاب موسی.

۳ـ ص و ق: التورية: کتاب موسی والاصل، وَوْرية من وری الزند.

۴ـ ق: فروختن و خریدن.

۵ـ ق:... الانتشار: پراکنده شدن.

سُورَةُ الصَّفّ

المَقْتُ: دشمن داشتن[۱].

رَصَّ الْبِنَاءَ: استوار کرد بنا را. يَرُصُّهُ رَصًّا حَتَىَ ظَنَّ اَنَّهُ مِنَ الرَّصَاصِ.

الاِيذَاءُ: رنجه داشتن.

الاَذَى: رنج.

الزَّيْغُ: بچسبيدن.

الاِزَاغَةُ: بچسبانيدن.

يَابَنِى اِسْرَائِلَ: ای پسران یعقوب.

الاِفْتِرَاءُ: دروغ فرا ساختن.[۲] وَ الْفِرْيَةُ، الاِسْمُ.

الاِطْفَاءُ: فرو کشتن چراغ و آتش.[۳]

الفَمُ: دهن[۴]. الاَفْوَاهُ، ج.

الكَرَاهِيَةُ: دشخوار[۵] داشتن.

الاِظْهَارُ: غالب گردانیدن.

الظُّهُورُ: غالب شدن. و برجائی بلند شدن. و آشکارا شدن.

الدِّلاَلَةُ: راه نمودن.

الدَّلِيلُ: راهنمای.

مَسَاكِنَ طَيِّبَةً: جائگاهها[۶] پاکیزه.

الحَوَارِيُّونُ: یاران عیسی[۷]. الحَوَارِیُّ[۸]، یکی.

التَّأْيِيدُ: نیرو دادن.

الاَيْدُ: نیرو.

۱ـ ق: لغة قریش.

۲ـ ص: دروغ فرا بافتن.

۳ـ ص و ق: آتش و چراغ.

۴ـ ص و ق: واصله فوه.

۵ـ ص: دشوار.

۶ـ ق: جایگاهی.

۷ـ ص و ق: یاری کنان.

۸ـ ص، یکی.

سُورَةُ الْمُمْتَحِنَة[۱]

الْمَوَدَّةُ: دوست داشتن.

الإِخْفَاءُ: پنهان کردن.

سَوَاءٌ: میان.[۲]

الثَّقْفُ: یافتن.

الرَّحِمُ: خویش[۳]. وزه‌دان. الاَرْحَامُ، ج.

اِسْوَةٌ حَسَنَةٌ: پَیْ بردنی[۴] نیکو.

البَرِیءُ: بیزار. البُرَآءُ، ج.

البَرَأَةُ: بیزار شدن.

بَدَا: پیدا شد. یَبْدُوا، بُدُوّاً.

العَدَاوَةُ وَ البَغْضَاءُ: دشمناگی[۵].

الإِنَابَةُ[۶]: باز گشتن.

المُعَادَاةُ: دشمنی کردن با یکدیگر.

البِرُّ: نیکی کردن. وراست شدن سوگند. و پذیرفتن طاعت.[۷]

المُهَاجَرَةُ: از کسی بریدن.

الاِمْتِحَانُ: آزمودن.

الجُنَاحُ: گناه.

النِّكَاحُ: زن کردن و شوی کردن.

بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ: بنکاحهاء زنان کافر[۸].

العِصْمَةُ: نگاه‌داشتن.

الفَوْتُ: درگذشتن.

المُعَاقَبَةُ: عقوبت کردن. و غنیمت یافتن. و از پی کسی در آمدن.

المُبَايَعَةُ: بیعت کردن.

السَّرِقَةُ: دزدی کردن.

الزِّنَا: پلیدکاری کردن. یُمَدُّ وَ یُقْصَرُ.

البُهْتَانُ: دروغ گفتن.

البَهْتُ: حیران کردن.

الرِّجْلُ: پای. الاَرْجُلُ، ج.

۱ـ ص: المودة.

۲ـ ق: میانه.

۳ـ ص و ق: خویشی.

۴ـ ق: بردن.

۵ـ ص: دشمنی، ق: دشمنایگی.

۶ـ در نسخهٔ اساس: الایابة.

۷ـ ص و ق:... الاقساط: داد کردن.

۸ـ ص و ق: کافره.

سُورَةُ الحَشْر

الحِصْنُ: حصار. الحُصُونُ، ج.

القَذْفُ: انداختن.

الرَّعْبُ[۱]: ترسانیدن.

الرُّعْبُ معاً: ترس[۲].

التَّخْرِيبُ[۳]: ویران کردن.

الاِعْتِبَارُ: عبرت گرفتن.

الجَلَاءُ: از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن.

المُشَاقَّةُ: خلاف کردن[۴].

اللِّينَةُ: درخت خرما[۵].

الاَصْلُ: بُن. الاُصُولُ، ج.

الاِفَاءَةُ: بازگردانیدن. و غنیمت دادن[۶]. و الْفَيْءُ: غنیمت.

الاِيجَافُ: پویانیدن[۷].

الخَيْلُ: اسبان.

الرِّكَابُ: شتران.

التَّسْلِيطُ: مسلّط گردانیدن.

القُرْبَى: خویشی.

كَيْ: تا.

دوُلَةً: دست بدست گردان[۸].

الفَقِيرُ: درویش. الفُقَرَاءُ، ج.

التَّبَوُّءُ: جای گرفتن.

الحَاجَةُ: اندربائست. و خشم و حسد.

الخَصَاصَةُ: بدحالی. أُخِذَ مِنَ الْخَصَاصِ وَهِيَ الْفَرَجُ[۹] بَيْنَ الاَثَافِي.

۱ـ ص: الرُعب.

۲ـ ص و ق، ندارد.

۳ـ ص:...والاخراب

۴ـ ق: لغة جرهم.

۵ـ ق: اَوس

۶ـ ص و ق: گردانیدن.

۷ـ ص و ق: پویانیدن ستور.

۸ـ ص: گردانیده، ق: کردن.

۹ـ ص و ق: الفرج.

الغِلُّ: کینه.

وَلَّی: پشت بر کرد[۱۰].

الدُّبْرُ معاً: پس. الاَدْبارُ، ج.

رَهِبَ[۱۱]: بترسید. یَرْهَبُ، رَهْبَةً.

التَّحْصِینُ: استوار کردن.

الـجِدَارُ: دیوار. الجُدُرُ، ج.

البَأْسُ: دلیری.

الغَدُ: فردا.[۱۲]

الاِنْسَاءُ: فراموش گردانید[ن].

الاِسْتِواءُ: یکسان شدن.

التَّصَدُّعُ: از هم بشکافته شدن.[۱۳]

السَّلَامُ: بی عیب.

المُهَیْمِنُ: گواه راست.[۱۴]

الجَبَّارُ: کا[مکار].

۱۰ـ ص و ق: برگردانید.

۱۱ـ ص: رهَب

۱۲ـ ص و ق: واصله غَدْو

۱۳ـ ص: باز شکافته شدن، ق: ازهم باز شکافته شدن.

۱۴ـ ص: الشاهد، ق: الشاهد بلغة قریش واصله متیمن من الامانه.

سُورَةُ المُجَادَلَةِ

الْمُجَادَلَةُ وَ الْجِدَالُ: باکسی کـاویدن درخصومت. مِنَ الْجَدَلِ وَ مِنْهُ الاَجْدَلُ لِلصَّقْرِ وَ الْمِجْدَلُ لِلْقَصْرِ وَ الْجَدِيلُ لِلزِّمَامِ وَ غُلَامٌ جَادِلٌ لِلشَّدِيدِ الْعُرَامِ[۱].

الاِشْتِكَاءُ وَ الشِّـكَايَةُ: نالیدن و گله کردن.

التَّحَاوُرُ وَ الْمُحَاوَرَةُ[۲]: یکدیگر را جواب دادن.[۳]

الْمُظَاهَرَةُ: مسئلهٔ ظِهار افکندن.[۴]

الإِنْكَارُ: ناشناختن.

الزُّورُ: دروغ.

الْعَفُوُّ: در گذارنده.[۵]

الْعَوْدُ: بازگشتن.

التَّحْرِيرُ: آزاد کردن.

التَّمَاسُ وَ الْمِسَاسُ: یکدیگر را بسودن[۶].

الصِّيَامُ: روزه داشتن.

التَّتَابُعُ: پیاپِیْ شدن.

سِتِّينَ: شصت.

الْمُحَادَّةُ: باکسی حرب کردن. مِنَ الْحَدِّ وَ هُوَ الْمَنْعُ وَ مِنْهُ الْحَدِيدُ وَ كَذَا الْحَدَّادُ لِلْبَوَّابِ.

الْكَبْتُ: بهروی[۷] افکندن. و خوار کردن.

التَّنَاجِي وَ الْمُنَاجَاةُ: با یکدیگر راز گفتن. مِنَ النَّجْوَى[۸].

الثَّالِثُ: سوم[۹].

۱ـ ص: من الجدل ومنه الاجدال للصقر و غلام جادل ای عارم مستد، ق: من الجدل وهو القوة ومنه الاجدل للسقر والمجدل للقصر والجديل للزمام وغلام جادل.

۲ـ ص و ق، ندارد.

۳ـ ق: لغة كنانه و قريش.

۴ـ ص: از زن ظهار کردن.

۵ـ ق: واصل فيه التعطية.

۶ـ این معنا در «ق» از قلم افتاده.

۷ـ ص و ق: بر روی.

۸ـ ص و ق:..... النجوی: راز.

۹ـ ق: سیم.

الرَّابِعُ: چهارم.
الخَامِسُ: پنجم.
السَّادِسُ: ششم.
السَّابِعُ: هفتم.
الثَّامِنُ: هشتم.
التَّاسِعُ: نهم.
العَاشِرُ: دهم.
التَّحِيَّةُ: برکسی سلام کردن.
حَزَنَهُ: اندوهگین کرد او را. يَحْـزُنُهُ، حُزْناً[۱۰].
التَّفَسُّحُ: فراخ باز نشستن[۱۱].
الفَسْحُ: جای فراخ کردن.
الجُلُوسُ: نشستن.
النُّشُوزُ: برتر نشستن. و ناسازگاری کردن زن و شوی[۱۲] با یکدیگر.
الدَّرَجَةُ: پایهٔ به بالابر[۱۳]. الدَّرَجَاتُ[۱۴]، ج.
الدَّرَكَةُ: پایهٔ بزیر فرو[۱۵].الدَّرَكَاتُ، ج.
الصَّدَقَةُ: آنچ به درویش دهند. الصَّدَقَاتُ، ج.
الحَلِفُ معاً: سوگند خوردن.
الاِسْتِحْوَاذُ: دست یافتن.
الحِزْبُ: گروه[۱۶].الاَحْزَابُ[۱۷]، ج.
الاَذَلُّ: خوارتر.
الغَلَبَةُ: غلبه کردن.
المُوَادَّةُ: با یکدیگر دوستی کردن.
الرُّوحُ: الرَّحْمَةُ.

۱۰ـ ص: حَزنا.
۱۱ـ ص و ق: فراخ وانشستن.
۱۲ـ ص و ق: زن با شوهر و شوهر با زن.
۱۳ـ ص و ق: پایه بر بالا. (لسان التنزیل: پایه به بالاتر ص ۶۴).
۱۴ـ ص و ق، ندارد.
۱۵ـ ص و ق، ندارد.
۱۶ـ ق: لغة اهل تهامة.
۱۷ـ ص و ق، ندارد.

سُورَةُ الْحَدِيد

الظَّاهِرُ: پیدا بهستی.

البَاطِنُ: نهان از چونی[۱].

الوُلُوجُ: درآمدن.

النُّزُولُ: فرو[۲] آمدن.

الاِيلَاجُ: در آوردن.

الاِسْتِخْلَافُ: کسی را خلیفت کردن[۳].

المِيثَا[ق]: عهد.[۴]

الرَّؤُفُ: مهربان.

الرَّأْفَةُ: مهربانی کردن.

مَنْ ذَا: کیست آنك[۵].

البُشْرَى: مزده دادن.[۶]

الاِقْتِبَاسُ: روشنائی باز گرفتن.

القَبَسُ: پارهٔ ی آتش باز گرفته.[۷،۸]

السُّورُ: بارو.

التَّرَبُّصُ: چشم داشتن.

الاُمْنِيَّةُ: آرزو. الْاَمَانِيُّ، ج. وَ الْاَمَانِيُّ.

اَلْاَبَا[طيل][۹].

هِيَ مَوْلَاكُمْ: ای، اَوْلَی بِكُمْ.

الاَوْلَى: سزاوارتر.

اَلَمْ يَأْنِ: ای[۱۰] وقت نیامد[۱۱].

القَسْوَةُ: سخت دل شدن.

الصِّدِّيقُ: سخن[۱۲] راست گوی.

۱ـ ص: نهان از چگونگی، ق: نهان از چون و چگونه.

۲ـ ص: فرود.

۳ـ ص: خلیفه کردن کسی را.

۴ـ ص و ق: واصله موثاق.

۵ـ ص: آن.

۶ـ ص: مژده.

۷ـ ص: پارهٔ آتش دادن.

۸ـ ص و ق: .... الالتماس: جُستن.

۹ـ ق:... بلغة قريش.

۱۰ـ ص: اُ.

۱۱ـ ص و ق:...الاَنْیٰ: وقت آمدن.

۱۲ـ ص: ندارد.

التَّفَاخُرُ: با یکدیگر فخر آوردن.
الغَيْثُ: آن[۱۳] باران کی بوقت حاجت آید[۱۴].
الكَفْر: پوشیدن[۱۵].
الكَافِرُ: برزیگر[۱۶]. الكُفَّارُ[۱۷]، ج.
الهِيَاجُ: خشك شدن نبات.
الاِصْفِرَارُ: زرد شدن.
المُسَابَقَةُ: با[۱۸] یکدیگر پیشی گرفتن.
العَرْضُ: پهنا.
الطُّولُ: درازا.[۱۹]
اَسَيَ: اندوهگن شد[۲۰].
فَرِحَ: شاد شد. يَفْرَحُ، فَرَحاً[۲۱].
المُخْتال: خرامنده.
الفَخُورُ: نازنده[۲۲].
القِسْط: نصیب راست[۲۳].
الحَدِيدُ: آهن.
الذُّرِّيَّةُ: فرزند. يَقَعُ عَلَى الوَاحِدِ وَ الْجَمْعِ.
النُّبُوَّةُ: پیغمبری[۲۴].
التَّقْفِيَةُ: چیزی در قفاء چیزی داشتن.
الاَثَرُ: نشان. الآثَارُ، ج.
الرَّهْبَانِيَّةُ: برزیدن[۲۵] رُهبانی.
الاِبْتِدَاعُ: نوآوردن.[۲۶]
الكِفْلُ: النَّصيبُ[۲۷].

۱۳ـ ص و ق، ندارد.
۱۴ـ ص و ق: والغيث، المصدر ايضا.
۱۵ـ ص: فرا پوشیدن.
۱۶ـ ص و ق: برزگر.
۱۷ـ ص و ق، ندارد.
۱۸ـ ق: بر.
۱۹ـ ص: درازی.
۲۰ـ ص و ق:.... یاسی، اسی.
۲۱ـ ص و ق:.... الاحباب: دوست داشتن.
۲۲ـ ص و ق:.... الميزان: ترازو، واصله مِوْزان.
۲۳ـ ق:.... بلغة بربر، العدل بلغةالروم.
۲۴ـ ص: پیغامبری. ق، ندارد.
۲۵ـ ص: بورزیدن، ق: وزیدن.
۲۶ـ ص: و چیزی نو آفریدن، ق:.... البديع: نو.
۲۷ـ ق:.... بالنبطيّه.

سُورَةُ الوَاقِعَة

الوَاقِعَةُ: قیامت.

كَاذِبَةٌ: كِذْبٌ خُلْفٌ.

خَافِضَةٌ: فرو نهنده.[۱]

الرَّجُّ: جنبانیدن.

البَسُّ: خرد و مرد کردن.[۲]

الهَبَاءُ: گرد.[۳]

الاِنْبِثَاثُ: پراکنده شدن.

الثُّلَّةُ: گروه.[۴]

الوَضْنُ: بجواهر مرصّع کردن.

التَّقَابُلُ: روی فراروی کردن.

الاِبْرِيقُ: آب‌دستان[۵]. الاَبارِيقُ، ج.

التَّصْدِيعُ: سر به‌درد آوردن.

الاِنْزَافُ: برسیدن[۶] شراب کسی و آب چاه و برسانیدن[۶] آن[۷].

الاَحْوَرُ: نیکو چشم[۸]. الحُوُر، ج.

الاَعْيَنُ: فراخ چشم. العِينُ، ج.

الكَنُّ: در نهفت داشتن.

التَّأْثِيم: ببزه منسوب کردن[۹].

السِّدْرُ: درختان کُنار[۱۰]. الوَاحِدُ، سِدْرَةٌ.

الطَّلْحُ: درختان مَوْز. وَاحِدُهَا[۱۱]، طَلْحَةٌ.

الخَضْدُ: خار درخت بریدن[۱۲].

النَّضْدُ: برهم نهادن.

مَاءٌ مَسْكُوبٌ: آبی روان.[۱۳]

السَّكْبُ: ریختن آب.

۱ـ ق:.... رافعة: بردارنده.

۲ـ ق: خرد و مرد. لغة كنده.

۳ـ ص: گرد هوا، ق: گرد به‌هوا.

۴ـ ص: الثلل، جمع.

۵ـ ص: آبریزه، ق: م.

۶ـ برسیدن و برسانیدن = تمام شدن و تمام کردن.

۷ـ ص: برسیدن شراب کسی و آب چاه، ق: برسانیدن سراب کسی و آب و چاه و برسیدن.

۸ـ ص: سیاه چشم.

۹ـ ص: ببزه نسبت، ق: ببزه نسبت کردن.

۱۰ـ ص: کوکنار.

۱۱ـ ص و ق: الواحد.

۱۲ـ ص و ق: بردن.

۱۳ـ ص: آبی ریزان.

الفِرَاشُ: بستر[۱۴]. الفُرُشُ، ج.

العَرُوبُ: شوی دوست[۱۵]. العُرُبُ، ج.

السَّمُومُ: باد گرم کشنده.[۱۶]

اليَحْمُومُ: دود سیاه.[۱۷]

الاِتْرَافُ: نعمت بر کسی فراخ کردن.[۱۸]

الحِنْثُ: گناه.

الشَّجَرُ: درخت. اسم جنس است. الاَشْجَارُ[۱۹]، ج.

الزَّقُّومُ: شَجَرٌ فِي النَّارِ.

الهِيْمُ: شتران تشنه. الاَهْيَمُ، یکی.

النُّزُلُ معا: روزی.

الاِمْنَاءُ: بیرون آوردن منی. و بیرون آمدن آن.

المَسْبُوقُ: عاجز.

الزَّرْعُ: کشت کردن. و رویا[۲۰] نیدن[۲۱].

الظُّلُولُ: روز گذاشتن.

التَّفَكُّهُ: شگفتی نمودن.

الاِغْرَامُ: تاوان دادن[۲۲]. وَالْمُغْرَمُ اَيْضاً الْمُولَعُ.[۲۳]

المُزْنُ: ابر سپید.

الاُجَاجُ: آب تلخ.

المَتَاعُ: الْمَنْفَعَةُ.

الاِقْوَاءُ: بی‌توشه شدن. وَاَصْلُهُ اَنْ تَصِلَ اِلَى الْقَوَاءِ وَ هُوَ[۲۴] الْبَيْدَاءُ.

الحُلْقُومُ: نای گلو[۲۵].

حِينَئِذٍ: آن هنگام.

الرَّوْحُ: بر آسودن.

الرَّيْحَانُ: سپرم[۲۶].

۱۴ـ ص: بُستر.

۱۵ـ ص: زن شوی دوست.

۱۶ـ ص: و کشنده.

۱۷ـ ق: لغت حضرموت.

۱۸ـ ص و ق: و فراخ شدن آن.

۱۹ـ ص و ق، ندارد.

۲۰ـ ص، ندارد.

۲۱ـ ص و ق: الزُّرَّاع: کشاورزان.

۲۲ـ ص و ق: کردن.

۲۳ـ ق: بلغة قریش.

۲۴ـ ق: ای.

۲۵ـ ق: گلوی.

۲۶ـ ص: سپرغم واصله ریوحان وهو الرزق، ق: وهوالرزق بلغةالحبشه.

سُورَةُ الرَّحْمَن

النَّجْمُ: درخت بی‌ساق. وَ **الشَّجَرُ**: درخت[۱] باساق.

القِسْطُ: اَلْعَدْلُ.

الاَنَامُ: اَلْخَلْقُ[۲].

الكُمُّ[معا]: غلاف شکوفه. الاَكْمَامُ، ج.

الآلَاءُ: نعمتها. وَاحِدُهَا إِلَىً[معا].

الصَّلْصَالُ: گل خشك تُنك[۳] کی در زیر پای بانگ کند. مِنَ الصَّلْصَلَةِ وَهِيَ[۴] صَوْتُ اللِّجَامِ.

الفَخَّارُ: سفال.

الجَانُّ: پدر پریان.

المَارِجُ: زبانـهٔ آتش بی‌دود. وَكَذَلِكَ الشُّوَاظُ.

مَرَجَ: درهم گذاشت. يَمْرُجُ، مَرْجاً.

البَرْزَخُ: حجاب میان دو چیز.

لَايَبْغِيَانِ: به‌هم درنیا میزند[۵].

البِغْيَةُ: جُستن.

البَغْيُ: ستم کردن.

المَرْجَانُ: مروارید خرد.

العَلَم: کوه. الاَعْلَامُ، ج.

الفَنَاءُ: نیست شدن.

البَقَاءُ: بماندن.

الجَلَالُ: بزرگوار شدن[۶].

المَعْشَرُ: گروه.

النُّفُوذُ: بیرون گذشتن.

القُطْر: گوشه. الاَقْطَارُ، ج.

النُّحَاسُ: مس[۷]. و دود سیاه[۸].

۱ـ ص: مع، ق: بلغة الهام.

۲ـ ق: بلغة هذيل.

۳ـ ص و ق ندارد. در نسخهٔ اساس ضمّهٔ «تنك» بین دو حرف، ت و ن است و تلفظ «تُنك» و «تُنُك» هر دو درست است.

۴ـ ق: هو.

۵ـ ص: به‌هم نیامیزند، ق: درهم نیامیزند.

۶ـ ص و ق:.... الثقلان: پری و آدمی.

۷ـ ص و ق: ندارد.

۸ـ ق: لغة کنانه.

الإنْتِصَارُ: به‌یاری یکدیگر انصاف ستدن در جنگ.
وَرْدَةٌ: گلگون.
الدِّهَانُ: ادیم سرخ. و گویند روغنها جَمْعُ دُهْنٍ.
السِّيمَا: مَقْصُوراً، نشان چیز[۹].
القَدَمُ: پیش پای. الاَقْدَامُ، ج.
الفَنَنُ: شاخ. الاَفْنَانُ، ج.
البِطَانَةُ: آستر. البَطَائِنُ، ج.
الجَنَى: بار درخت.
اِمْرَأةٌ قَاصِرَةُ الطَّرْفِ: زنی کی جز به‌شوهر[۱۰] خود ننگرد.
الطَّمْثُ: مجامعت کردن.[۱۱]
اليَاقُوتُ: م[۱۲].
الادْهِيمَامُ: سیاه نمودن گیاه از سیرابی.
النَّضْخُ: برجوشیدن آب از چشمه.
الرُّمَّانُ: نار[۱۳].
الخَيْرَةُ: زن نیکو و بسیار هنر.[۱۴]. الخَيْرَاتُ[۱۵] وَ الْخَيِّرَاتُ، ج.
القَصْرُ: باز داشتن[۱۶].
الخِيَامُ: خیمها. جَمْعُ[۱۵] خَيْمَةٍ.
الرَّفْرَفُ: شاذروانها. و گویند بالشها. و گویند مرغزارها. الرَّفَارِفُ[۱۵]، ج.
العَبْقَرِيُّ: جامهاء گرانمایه. مَنْسُوبَةٌ اِلَى عَبْقَر[۱۷]، مَكَانٌ بِالْبَادِيَةِ لِلْجِنِّ. الوَاحِدُ، عَبْقَرِيَّةٌ وَ الْجَمْعُ[۱۸]، عَبَاقِرِيٌّ.

۹ـ ص و ق: نشان چیزی. اساس: نشان خیر.
۱۰ـ ص و ق: بشوی.
۱۱ـ ص و ق: مجامعت کردن بالتدمیة.
۱۲ـ ص و ق: معروف.
۱۳ـ ص و ق: انار.
۱۴ـ ص: زن نیکو و بسیار خیر و هنر والاصل خیّرة فخفف.
۱۵ـ ص و ق، ندارد.
۱۶ـ ص: مقصورة: مخدّرة.
۱۷ـ ص: هومکان.
۱۸ـ ص و ق، ندارد.

سُورَةُ الْقَمَر

الاِسْتِمْرَارُ: روان شدن. و استوار شدن.

الاِزْدِجَارُ: باز زدن و باز ایستادن بزجر کسی[۱].

جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ: ملخ پراکنده.

الاِنْهِمَارُ: ریزان شدن آب.

قُدِرَ: اَیْ قُضِیَ.

الدِّسَارُ: میخ کشتی. الدُّسُرُ، ج.

کُفِرَ: اَیْ جُحِدَ بِهِ.

الاِدِّکَارُ: پند دادن. وَالْاَصْلُ[۲] فیهِ الْاِذْتِکَارُ.

النَّحْسُ: بداختر گردانیدن.

الاِنْقِعَارُ: از بن برکندن.[۳]

السُّعُرُ: اَلْجُنُونُ[۴].

الاَشِرُ: پُر نشاط.

الاِرْتِقَابُ: چشم داشتن.

الاِصْطِبَارُ: صبر کردن. وَ الطَّاءُ بَدَلٌ مِنَ التَّاءِ.

القِسْمَةُ: وابخشیدن[۵].

الشِّرْبُ: نصیب از آب.

الاِحْتِضَارُ: حاضر شدن.

التَّعَاطِی: فراگرفتن از یکدیگر.[۶]

الْهَشْمُ: شکستن.

الْهَشِیمُ: گیاه خشک درهم شکسته[۷].

الاِحْتِظَارُ: حظیره ساختن از شاخ درخت.

الحَظْرُ: بازداشتن[۸].

الآل: الْاَهْلُ[۹].

۱ـ ص و ق: .... النذر جمع نذیر ای بیم کنندگان.

۲ـ ص و ق: ندارد.

۳ـ ص و ق: برکنده شدن.

۴ـ ق: بلغة غسّان.

۵ـ ص: بخش کردن.

۶ـ ص: از یکدیگر فراگرفتن، ق، ندارد.

۷ـ ق: گیاه ریزه خشک به‌هم در شکسته.

۸ـ ص، ندارد.

۹ـ ص و ق: اُبدل من الهاء للهمزة.

السَّحَرُ: صبح‌دم. الاَسْحَارُ[10]، ج.

التَّمَارِی: بشك شدن.[11] و با یکدیگر بستیهیدن.

المُرَاوَدَةُ: چیزی از کسی در خواستن. مِنَ الرَّوْدِ وَ هُوَ الطَّلَبُ.

الضَّیْفُ: مهمان. نَسْتَوی فِیه الْوَاحِدُ وَ الْجَمْعُ وَ الْمُذَکَّرُ وَ الْمُؤَنَّثُ لِاَنَّهُ مَصْدَرٌ.

التَّصْبِیحُ: بامداد به جای آمدن.

الاِسْتِقْرَارُ: آرام گرفتن.

المُقْتَدِرُ: توانا.

الزَّبْرُ: نبشتن.

الزُّبُرُ: نبشتها. وَاحِدُهَازَبُورٌ[12] وَ الزَّبُورُ الْمَزْبُورُ کَالرَّکُوبِ بِمَعْنَی الْمَرْکُوبِ.

الهَزْمُ: لشکر شکستن.

المَوْعِدُ: وعده گاه.

اَدْهَی: سختر.

الدَّاهِیَةُ: کار[13] صعب.

اَمَرُّ: تلخ‌تر.

السَّحْبُ: کشیدن. وَ مِنْهُ السَّحَابُ وَ کَذَا المِسْحَبُ لِلْکِسَاءِ.

اللَّمْحُ: نگریستن.[و درخشیدن][14] برق.

الشِّیعَةُ: گروهی هم دل. الشِّیَعُ، ج. الاَشْیَاعُ، جج.

۱۰ـ ص و ق، ندارد.

۱۱ـ نسخه «ص» از این قسمت تا اواخر سورهٔ طور را ندارد.

۱۲ـ ق: جمع زبور.

۱۳ـ ق: کاری.

۱۴ـ از «ق» نقل شد.

سُورَةُ النَّجم

النَّجْم: پروین.

الغَوَایَةُ: بی‌راه شدن. و زیان‌کار شدن.[۱]

الوَحْی: سخن پوشیده.

المِرَّةُ: القُوَّةُ[۲].

سِدْرَةُ الْمُنْتَهَی: درختی است در آسمان هفتم.

اللَّاتُ: نام آن بت‌کی بنی ثقیف پرستیدندی.

العُزَّی: نام آن درخت‌کی بنی غطفان پرستیدندی.[۳]

الضَّیْزُ: نقصان کردن. و جور کردن[۴] وَ الضِّیزَیٰ[۵] وَزْنُهُ فُعْلَی بِضَمِّ الْفَا.

الإِساءَةُ: بدی کردن.

الإِجْتِنَابُ: پرهیزیدن.

الکَبِیرَةُ: گناه بزرگ. الکَبَائِرُ، ج.

اللَّمَمُ: گناه خرد.

الجَنِینُ: بچه اندر شکم مادر. الاَجِنَّةُ، ج.

الإِکْدَاءُ: بریده کردن عطا.مِنَ الْبُلُوغِ إِلَی الْکُدْیَةِ.

التَّوْفِیَةُ: تمام کردن.

الوَزْرُ: گناه کسی بر گرفتن. وَ الْوِزْرُ، اَلْاِسْمُ.

الإِضْحَاكُ: بخندانیدن.

الإِبْکَاءُ: بگریانیدن.

البُکَاءُ: گریستن.

الاِقْنَاءُ: سرمایه‌دادن.

القِنْیَةُ وَ رَأْسُ الْمَالِ: سرمایه.

الشِّعْرَی: نام آن ستاره‌کی بنی خُزَاعه پرستیدندی.

الإِهْوَاءُ: انداختن. و قصد کردن.

التَّغْشِیَةُ: چیزی بر کسی پوشانیدن.

الاَزَفُ وَ الْاُزُوفُ[۶]: نزدیك آمدن.

الآزِفَةُ: قیامت.

السُّمُودُ: بازی کردن. و غافل شدن.

۱ـ ق: و زیان کردن.

۲ـ ق: بلغة قریش. قاب قوسین: اندازه دو کمان.

۳ـ ق:.... مناة: معرفة لاینصرف صنم کمابت تعبد خزاعه وهذیل.

۴ـ ق: بلغة اهل الصین و الضیزی الاسم و...

۵ـ (ضِیْزیٰ = چسبیده از حق یعنی کژ. لسان التنزیل ص ۷۱).

۶ـ ق، ندارد.

سُورَةُ الطُّورِ

الرَّقُّ: پوست کی چیزی بروی نویسند.[۱]

العِمَارَةُ: آبادان کردن و آبادان شدن.

السَّقْفُ: آسمانه. السُّقُفُ، ج. کَرَهْنٍ وَ رُهُنٍ.

السَّيْرُ: رفتن.

الاَلْتُ: کم کردن[۲].

الغُلَامُ: کودك شهوت بدید آمده. مِنَ الْغُلْمَةِ وَ هُوَ الشَّبَقُ. الغِلْمَانُ، ج.

رَيْبُ الْمَنُونِ: حوادث زمانه.[۳]

الاَحْلَامُ: خردها.[۴]

السُّلَّمُ: نردبان چوبین. سُمِّيَ بِهِ لِاَنَّهُ يُسَلِّمُ الاِنْسَانُ اِلَى المَقْصَدِ فِي الصُّعُودِ وَ الْهُبُوطِ[۵].

الكِسْفُ: پارهٔ ی از ابر[۶].

السُّقُوطُ: افتادن[۷].

السَّحَابُ: ابر. السُّحُبُ، ج.

الرَّكْمُ: برهم نشاندن.

الصَّعَقُ: بی‌هوش شدن و بمردن.

۱ـ ق: پوست که بروی نبیسند.

۲ـ ق: الاِلاته: نقصان کردن بلغة قریش. التبازع: از یکدیگر جام شراب ستدن.

۳ـ ق: روزگار.

۴ـ ص: خوابها. ق: خوابها و خردها.

۵ـ ص و ق: .... الاستماع: گوش فرا داشتن.

۶ـ ص و ق: آسمان.

۷ـ ص: بیفتادن.

سُورَةُ[۱] الذّارِیَات

الذَّرْوُ[۲]: به‌باد کردن[۳].

الوِقْرُ: خروار[۴].

الحُبُكُ: راهها. جَمْعُ حَبِیکَة وَ حِبَاكٍ[۵].

الخَرْصُ: دروغ گفتن[۶].

فِی غَمْرَةٍ: درحیرت و گمراهی[۷]. وَ اَصْلُهُ مُجْتَمَعُ الْمَاءِ یُوقَعُ فِیهِ.

الغَمْرُ: فراپوشیدن آب چیزی را.

یُفْتَنُونَ: یُحْرَقُونَ. وَ الْفِتْنَةُ: اَلْعُقُوبَةُ.

الهُجُوعُ: خفتن[۸].

الرَّوْغُ: پنهان به‌سوی کسی یا چیزی شدن.

العِجْلُ: گوساله.

السَّمِینُ[۹]: فربه. السِّمَانُ، ج.

الاِیجَاسُ: بیم در دل گرفتن[۱۰].

الصَرَّةُ: بانگ و مشغله[۱۱].

الصَّكُّ: بروی زدن و چك کردن[۱۲] و کوفتن.

العَجُوز: پیرزن. مِنَ الْعَجْزِ.

العَقِیمُ: نازاینده.

۱ـ ق. ندارد.

۲ـ در «ص» پیش از این کلمه این عبارت را اضافه دارد: والذاریات قسمست بباذهای برجهنده، ق: الذور

۳ـ ص و ق: برباد دادن.

۴ـ ص و ق: بارگران

۵ـ ص: ویقال حباك. ق: ویقال حباك وهی لغة جرهم

۶ـ در ق بعد از گفتن: لغة کنانه

۷ـ ص: ضلالت. ق: ضلالتی

۸ـ در ق بعد از خفتن: فی لغة هذیل

۹ـ ص، این لغت و معنی آن‌را ندارد.

۱۰ـ ص: داشتن.

۱۱ـ در ق بعد از مشغله: بلغة حمیر

۱۲ـ ص و ق، «چك کردن» را ندارد.

کَذَلِكَ: همچنان.
الخَطْبُ: کار بزرگ. الخُطُوبُ[۱۳]، ج.
الطِّينُ: گل.
التَّسْوِيمُ: نشان کردن.
الاِسْرَافُ: زیادت به‌کار بردن.[۱۴]
اليَمُّ: دریا[۱۵].
المُلِيمُ: سزاوار ملامت.
الاِلاَمَةُ: سزاوار ملامت کردن.
الرِّيحُ الْعَقِيمُ: باد بی‌هنر.

الرَّمِيمُ: استخوان پوسیده[۱۶]. واَيْضاً الرَّمَادُ[۱۷].
الصَّاعِقَةُ: آتش کی از ابر جهد. واَيْضاً اَلْمَوْتُ[۱۸].
الاَيْدُ: اَلْقُوَّةُ[۱۹].
الاِيسَاعُ: توانگر شدن. و تمام فرارسیدن. و تمام فرارسانیدن.[۲۰]
الذَّنُوبُ: بهره. وَاَصْلُهُ فی الدَّلْوِ[۲۱].

۱۳ـ ص و ق، ندارد.
۱۴ـ در ص بعد از بردن: و گزاف کردن
۱۵ـ در ق بعد از دریا: بالقبطيّه
۱۶ـ ص و ق: ریزیده
۱۷ـ ص: وهوالرماد ایضا. ق: وهوالرماد بلغة حضرموت
۱۸ـ ص: وهوالموت ایضا. ق: وهوالموت بلغة اهل عمّان
۱۹ـ ص و ق، ندارد.
۲۰ـ ص: توانگر شدن و فارسانیدن. ق: توانگر شدن و فارسانیدن و فارسیدن
۲۱ـ ص: دلو

سُورَةُ[1] ق

القَافُ: نام آن کوه کی محیط است گرد عالم[2].
کِتَابٌ حَفِیظٌ: یعنی لوح محفوظ.
المَرِیجُ: کار شوریده.
البَهْجَةُ[3]: زیبا شدن. و شاد شدن.
البَهِیجُ: زیبا.
الحَصْدُ[4]: درودن.
البُسُوقُ: دراز شدن خرما بن.
الطَّلْعُ: شکوفهٔ خرما[5].
البَلْدَةُ: شهر. وایضاً بیابان.
المَیِّتُ وَ الْمَیْتُ: مرده. الاَمْوَاتُ، ج[6].
الرَّسُّ: چاه. و گویند وادی است به عَیْنَه.
الاَیْکَةُ: بیشه.
تُبَّعٌ: نام ملکی است از ملوك حمیر در یمن.[7]
الوَعِیدُ: بیم کردن[8].
العَیُّ: درماندن.
اللَّبْسُ: شوریده کردن کار بر کسی.
اللُّبْسُ معاً[9]. وَ الْغِطَاءُ:[10]: پوشش.
الجَدِیدُ: نو. مِنَ الْجَدِّ وَهُوَ الْقَطْعُ.
حَبْلُ الْوَرِیدِ: رگ گردن.
المُتَلَقِّیَانُ: فریشتگان راست و چپ مردم.[11]

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ص و ق: نام کوهیست محیط به دنیا.
۳ـ ص و ق این لغت و معنی آنرا ندارد.
۴ـ ق: الحصید
۵ـ ص: شکوفهٔ خرما که از درخت بدر خواهد آمدن. ق: خوشهٔ خرما که از غلاف بدر خواهد آمد.
۶ـ ص و ق: المیت مرده واصله مَیْوِت وقدخُفِّف فیقال میت.
۷ـ ص و ق «دریمن» را ندارد.
۸ـ ص: بیم
۹ـ ص و ق، ندارد.
۱۰ـ ص و ق این لغت و معنی آن‌را ندارد.
۱۱ـ ص و ق: فرشتگان چپ و راست.

القَعِید: همنشین.
اللَّفْظ: سخن گفتن. و از دهن[۱۲] بیفکندن.
العَتِید: حاضر.
سَکْرَةُ الْمَوْتِ: سختی جان کندن.
الحَیْدُ: بگردیدن.[۱۳]
الحَدِیدُ: تیز. مِنَ الْحِدَّةِ.
القَرِینُ: یار. القُرَنَاءُ، ج.
الاِطْغَاءُ: طاغی کردن.
الاِخْتِصَامُ[۱۴]: داوری کردن.
بَعُدَ: دور شد. یَبْعُدُ، بُعْداً. فَهُوَ بَعِیدٌ.
الاِمْتِلَاءُ: پُر شدن.
القَرْنُ: گروه. القُرُونُ، ج.
التَّنْقِیبُ: در شهرها گردیدن. و باز جست کردن.
الحَیْصُ وَ الْمَحِیصُ: بگردیدن.
اَلْقَی السَّمْعَ: گوش فراداشت.
لُغُوبُ: مانده شدن[۱۵].
الطُّلُوعُ: برآمدن.
الغُرُوبُ: فرو شدن.
التَّشَقُّقُ: شکافته شدن.
سِرَاعاً: شتابندگان. جَمْعُ سَرِیعٍ[۱۶].

۱۲ـ ص و ق: دهان.
۱۳ـ ص: بگردیدن وهوالفرار ایضاً: ق: بگردیدن وهوالفرار بلغة اوس. در ص و ق بعد از معنی الحید و پیش از لغت الحدید آمده: الغطاء پوشش.
۱۴ـ ص و ق این کلمه و معنی آن را ندارد.
۱۵ـ ق: مانده شدن لغة حضرموت.
۱۶ـ ص و ق: جمع سریع ای شتابندگان.

سُورَةُ[۱] الْحُجُرَات

الغَضُّ: فرو خوابانیدن چشم. و فرو داشتنِ آواز[۲].

الصَّوْتُ: آواز. الاَصْوَاتُ، ج.

الحُجْرَةُ: سرای زنان. الحُجُرَاتُ، ج.

التَّبَيُّنُ: به‌جای آوردن. و درنگ کردن. و هویدا کردن[۴].

الجَهَالَةُ: نادان شدن.

النَّدَامَةُ: پشیمان شدن.

العَنَتُ: بزه‌کار شدن. و در کاری دشخوار[۵] افتادن.[۶]

التَّحْبِيبُ: دوست گردانیدن.

التَّكْرِيهُ: مکروه گردانیدن.

الاِقْتِتَالُ[۷]: با یکدیگر کارزار کردن.

الفَيْءُ: بازگشتن. ومِنْهُ الْفَيْءُ الظِّل[۸] بعدَ الزَّوالِ.

الاِصْلَاحُ: باصلاح[۹] آوردن.

المُقْسِطُ: العادل.

السُّخْرِيَّةُ: افسوس[۱۰] داشتن.

التَّنَابُزُ: یکدیگر را لقب نهادن. وَالنَّبْزُ: اللَّقَبُ.

التَّحَسُّسُ وَ التَّجَسُّسُ: باز جست کردن.[۱۱] و [التَّحَسُّسُ] فِی الْخَيْرِ[۱۲] و التَّجَسُّسُ فِی الشَّرِّ.

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ در ق بعد از معنی اضافه دارد: لغة قریش

۳ـ ص، الحجرات جمع و الحُجُر جمع الجمع. ق: الحجراتَ ج والحجرج

۴ـ ص: التبیّن پایان کار جستن. ق، این کلمه و معنایش را ندارد.

۵ـ ص: دشوار

۶ـ ق بعد از معنی: بلغة قریش

۷ـ ص و ق این کلمه و معنایش را ندارد.

۸ـ ص و ق: للظل

۹ـ ص: بصلاح

۱۰ـ ص: فسوس

۱۱ـ ص و ق: باز جستن

۱۲ـ ص و ق: والاان التحسّس فی الخیر

الإِغْتِيَابُ: غیبت کردن.
المَيْتُ وَ الْمَيْتَةُ: مردار.[۱۳]
الشَّعْبُ: قبیلهٔ بزرگ. الشُّعُوبُ، ج.
التَّعَارُفُ: یکدیگر را شناختن.
الاَعْرَابُ: بدویان. الواحد[۱۴]، اعرابیٌّ[۱۴].
مَنَّ عَلَيْهِ: منّت نهاد برو.

۱۳ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۱۴ـ ص و ق، ندارد.

سُورَةُ[۱] الْفَتْح

السَّكِينَةُ: آرام دل.
الدَّوَرَانُ: گشتن[۲].
دَائِرَةُ السُّوءِ: گردش[۳] ببدی.
اللَّعْنُ: نفرین کردن.
التَّعْزِيرُ: یاری کردن. اُخِذَ مِنَ الْعَيْزَارِ وَهُوَ شَجَرٌ صُلْبٌ.
التَّوْقِيرُ: بزرگ داشتن. و مِنْهُ الْوَقَار.
النَّكْثُ: عهد شکستن[۴]. و تاب باز دادن ریسمان.[۵]
التَّخْلِيفُ: واپس گذاشتن.
الشُّغْلُ: مشغول کردن.
الْبَوَارُ: هلاك شدن. وَ الْبُور جَمْعُ الْبَائِرِ.
الْمَغْنَمُ: غنیمت. الْمَغَانِمِ، ج.
الاَعْرَجُ: لنگ.
الْحَرَجُ: تنگی[۶]. اُخِذَ مِنَ الْحَرَجَةِ و هِیَ الشَّجَرُ الْمُلْتَفُّ[۷].
الاِثَابَةُ: پاداش دادن.
الاِعْجَالُ والتَّعْجِيلُ: شتابانیدن.
الْكَفُّ: بازداشتن. و باز ایستادن.
السُّنَّةُ: نهاد[۸].
بَطْنُ مَكَّةَ: اندرون مکّه.
الاِظْفَارُ: پیروزی دادن.
الْهَدْيُ وَ الْهَدِيُّ[۹]: قربان‌کی[۱۰] بمکّه فرستند.

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۳ـ ص: گردش زمانه. ق: گردش روزگار.
۴ـ ص: شکستن عهد
۵ـ ص و ق بعد از این معنی: والنّکث الاسم وقیل النّکث هوالنّقض وهذاکسراللغه
۶ـ ص و ق: تنگ دل شدن
۷ـ در ق عبارت چنین است: لغة قریش و قیس بن غیلان اخذ من الحرجة وهی الشّجرالملتفّ
۸ـ ص: نهاد و راه
۹ـ ص، ندارد.
۱۰ـ ص: که

المَحِلُّ: آنجاکی[۱۱] حلال شود کشتن قربان.[۱۲]

الوَطْأُ: به‌پای سپردن.[۱۳]

المَعَرَّةُ: سختی و رنج.[۱۴]

التَّزَیُّلُ: پراکنده شدن.

الحَمِیَّةُ: نام و ننگ.

الاِلْزَامُ: لازم کردن. و شناسا گردانیدن.

الکَلِمَةُ: یك سخن. الکَلِمَاتُ والکَلِمُ، ج.

الکَلَامُ: سخن[۱۵].

الرُّؤیَا: خواب دیدن. وَلَایَدْ خُلُهَا التَّنوِینُ.

المَسْجِدُالْحَرَامُ: مسجد مکّه.

التَّحْلِیقُ: موی سر ستردن.[۱۶]

التَّقْصِیرُ: کوتاه کردن. و سست کاری کردن. و لختی از موی کردن.[۱۷] و بازماندن از چیزی.[۱۸]

الکِفَایَةُ: بسنده کردن.

الرُّحَمَاءُ: نرم دلان. جَمْعُ الرَّحِیمِ[۱۹].

الشَّطْأُ: اوّل برگ کشت.

الاِیزَارُ: نیرومند کردن. مِنَ الاَزْرِ[۲۰].

الاِسْتِغْلَاظُ: ستبر شدن.

الزُّرَّاعُ: برزیگران.ج ِ زارع[۲۱].

۱۱ـ ص: آن‌جایگاه که

۱۲ـ ق بعد از قربان اضافه دارد: کی به‌مکه فرستند.

۱۳ـ ص و ق این عبارت را ندارد.

۱۴ـ ق بعد از معنی: لغة مذحج

۱۵ـ ص و ق این عبارت را ندارد.

۱۶ـ ص: موی ستردن.

۱۷ـ صورت صحیح عبارت ظاهراً باید چنین باشد. «لختی از موی باز کردن» یا «... وا کردن» یا «....کم کردن» یا «....کوتاه کردن» و اگر چنین نباشد شاید «کردن» در معنای «چیدن» و «برگرفتن» و «کوتاه کردن» بکار رفته است.

۱۸ـ ص و ق تنها این معنی را دارد: از موی قدری بگرفتن

۱۹ـ ص و ق، ندارد.

۲۰ـ ق: من الازر وهو الظهر والعون

۲۱ـ ص و ق این عبارت راندارد.

سُــورَةُ مُحَــمَّــد عَلَيْهِ السَّلم[۱]

الْبَالُ: حال[۲].

الْبَاطِلُ: نادرست.

الإِثْخَانُ: بسيار كشتن. و سست گردانيدن كسى را به‌جراحت.

الاَوْزَارُ: الاَسْلِحَةُ.

التَّثْبِيتُ: استوار كردن.

تَعْسالَهُ: نگوسارى باد او را[۳].

الإِحْبَاطُ: باطل كردن.

التَّدْمِيرُ: هلاك كردن[۴].

الثَّوَاءُ: مقيم شدن.[۵]

الأُسُون: از حال بگشتن آب.[۶]

الآسِنُ: الْمُتَتِنُ[۷].

الطَّعْمُ[معا] وَ الطُّعْمَةُ: خوردن.

الخَمْرُ: مى.

اللَّذَّةُ: خوش خوار. و با مزه[۹].

العَسَلُ: انگبين.

التَّصْفِيَةُ: صافى كردن.

الثَّمَرَةُ: ميوه. الثَّمَراتُ وَ الثُّمُرُ[معا،۱۰]، ج.

المِعَا[معا۱۱]: رودگانى. الاَمْعَاءُ، ج.

آنِفاً: اكنون.

البَغْتَةُ: ناگاه گرفتن.

الاَشْرَاطُ: نشانهاء[۱۲] قيامت. جَمْعُ شَرَطٍ.

۱ـ ق به جاى اين عبارت، آمده: القتال

۲ـ ص و ق: بالهم حال ايشان

۳ـ ص و ق: تعسا نگوسارى باد

۴ـ در ق بعد از معنى: بلغة اهل سبا

۵ـ در ق بعد از معنى: لغة قريش

۶ـ ص: از حال بگشتن

۷ـ در ق بعد از معنى: بلغة تميم

۸ـ ص و ق: الطَعم

۹ـ ص و ق، ندارد.

۱۰ـ ص و ق، ندارد.

۱۱ـ ص و ق: المِعَى

۱۲ـ ص: نشانهاى

التَّقَلُّبُ: گشتن[۱۳]. و فاوا شدن.
السُّورَةُ: مة.[۱۴] السُّوَرُ، ج[۱۵].
الإِحْكَامُ: استوار کردن[۱۶].
المَغْشِيُّ عَلَيْهِ: بیهوش شده.
العَزِيمَةُ[۱۷]**وَ الْعَزَمُ**: دل بر کاری نهادن.
وعَزَمَ الْاَمْرُ: تَحَقَّقَ[۱۸].
الإِصْمَامُ: کر کردن.
الإِعْمَاءُ: کور کردن.
التَّدَبُّرُ: باندیشه از پی کار فراشدن[۱۹].
الاَقْفَالُ: قفلها.
القُفْلُ: بند[۲۰].
الإِرْتِدَادُ: برگشتن[۲۱].
التَّسْوِيلُ: بیاراستن.

التَّـوَفِّيّ: تمام فـراستـدن[۲۲]. و جـان برداشتن.
الإِسْخَاطُ: بخشم آوردن.
السَّخَطُ: خشم گرفتن. ويُعَدَّى بِعَلَى.
الضِّغْنُ: کینه. الاَضْغَانُ. ج.[۲۳]
لَحْنُ الْقَوْلِ: معنی گفتار.
اللَّحْنُ: سخن خطا.[۲۴]
الوَهْنُ: سست شدن.
السَّلْمُ: الصُّلْحُ[۲۵].
الوَتْرُ: نقصان کردن. و طاق. و کینه دار کردن.[۲۶]
الإِحْفَاءُ: سختی کردن در سؤال.
الإِسْتِبْدَالُ: بدل گرفتن.

۱۳ـ ص و ق: برگردیدن
۱۴ـ در اساس زیر این کلمه اضافه شده: ای معروفه. ص و ق: معروف. (علامت «مة» در بالا ظاهراً نشانهٔ اختصاری «معروفة» است.)
۱۵ـ ص و ق، ندارد.
۱۶ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۱۷ـ ص و ق، ندارد.
۱۸ـ ص: ای تحقق. ق: تحقق بلغة از دشنوه.
۱۹ـ ص: به‌اندیشه از پی کاری شدن.
۲۰ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۲۱ـ ص: از دین برگشتن.
۲۲ـ ص: تمام ستدن
۲۳ـ ص و ق: الاضغان کینها جمع ضغن
۲۴ـ این عبارت را ص و ق ندارد.
۲۵ـ در ق بعد ازین معنی: لغة کنانه
۲۶ـ ص و ق معنی دوّم را ندارد.

سُورَةُ الْاَحْقَاف

حم: حُمَّ مَاهُوَ كَائِنٌ. و حُمَّ: اَیْ قُضِیَ[۱].

اَثَارَةٌ: بقیّتی[۲] مِنَ الْاَثْرِ و هُوَ الرِّوَایَةُ.

الاِجَابَةُ وَ الْاِسْتِجَابَةُ: پاسخ کردن.

بِدْعاً: اوّل.

البِدْعُ: نوآوردن[۳].

العَرَبِیُّ[۴]: مَنْسُوبٌ اِلَی عَرَبَةَ و هِیَ بَاحَةُ[۵] دَارِ اِسْمَعِیلَ عَلَیْهِ السَّلَم.[۶]

البَاحَةُ: میان سرای[۷].

التَّوْصِیَةُ وَ الْاِیصَاءُ: اندرز[۸] کردن.

الاِمَامُ: پیش رو. و پیش نماز[۹]. الاَئِمَّةُ، ج[۱۰].

الفِصَالُ[۱۱]: از شیر باز کردن.

ثَلٰثُونَ: سی.

اَرْبَعُونَ: چهل.

الاَشُدُّ: غایت جوانی و قوّت[۱۲]. جَمْعُ شَدٍّ، کَفَلْسٍ وَ اَفْلُسٍ.

الاِیزَاعُ: اَلْاِلْهَامُ.[۱۳]

التَّقَبُّلُ وَ الْقَبُولُ: پذیرفتن.

التَّجَاوُزُ: در گذاشتن[۱۴].

اُفٍّ لَهُ: شُهْ برو. کَلِمَةٌ[۱۵] یَقُولُهَا الْمُتَبَرِّمُ

۱ـ ص: حم حمّ ای قُدِّرَ ماهو کائن الی یوم القیامه. ق: حم حمّ ماهو کائن.

۲ـ ص: بقیّه

۳ـ این عبارت را ص و ق ندارد.

۴ـ ق: العرب

۵ـ ص: ناحیة

۶ـ ص: صلوات اللّه علیه

۷ـ ص و ق این عبارت را ندارد.

۸ـ ص و ق: وصیّت

۹ـ ص و ق معنی دوم را ندارد.

۱۰ـ ص و ق، ندارد.

۱۱ـ ص و ق پیش از این کلمه و بعد از معنی الامام: الحزن اندوهگین شدن.

۱۲ـ ق: و نیرو.

۱۳ـ ق: الالهام بلغة قریش.

۱۴ـ ص: درگذشتن.

۱۵ـ ص و ق: وهی کلمة

عِنْدَالضَّجَرِ. وَ الْأُفُّ: وَسَخُ الْاُذُنِ.
الاِسْتِغَاثَةُ: فریاد خواستن.
الْاُمَّةُ: گروه. الْاُمَمُ، ج.
الاِذْهَابُ: ببردن.
الاِسْتِمتَاعُ: برخورداری گرفتن.
الْهَوْنُ: آسان شدن. و آهسته رفتن[۱۶].
الـهُونُ[۱۷] والـهَـوَانُ: خوار شدن[۱۸].
الاَحْقَافُ: منازل قوم عاد.
الحِقْفُ: ریگ کژ[۱۹].
العَارِضُ: ابری کی[۱۰] سایه افکند[۱۱].
الاِسْتِقْبَالُ: پیش واشدن.
الاِمْطَارُ: بارانیدن.
التَّمْکِینُ: جای دادن. و دست دادن.

حَاقَ بِهِ: گردش اندر گرفت[۲۲]. یَحِیقُ بِهِ حَیْقاً.[۲۳]
الحَیْقُ: بلا به کسی رسیدن[۲۴].
الاِسْتِهْزَاءُ: افسوس داشتن.
حَوْلُ: گرد بر گرد.
الصَّرْفُ و التَّصْرِیفُ: بگردانیدن[۲۵].
القُرْبَانُ: هرطاعت کی بـدو[۲۶] نزدیکی جویند به‌رحمت[۲۷] خدای[۲۸] تعالی.
الحُضُورُ: نزدیك آمدن.
الاِنْصَاتُ: نیوشیـدن، یعنی خامـوش شدن[۲۹].
اُولُوا لْعَزْمِ: اَیْ اُولُوا الْحَزْمِ[۳۰].

۱۶ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۱۷ـ ق: الهَوْن
۱۸ ص، این معنی را ندارد. ق: خوار کردن بلغة هذیل
۱۹ـ ق: ریگ کژ بلغة حضرموت. و ق در حاشیه «کژ» را به «کثیر» تصحیح کرده.
۲۰ـ ص و ق: که
۲۱ـ ص و ق اضافه می کند: و نبارد
۲۲ـ ص اضافه می کند: و فرود آمد
۲۳ـ ص و ق: یحیق حیقا
۲۴ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۲۵ـ ص و ق: گردانیدن
۲۶ـ ص: بدان
۲۷ـ ق، ندارد.
۲۸ـ ق: بخدای
۲۹ـ ص و ق ، معنی دوم را ندارد.
۳۰ـ ص: استوار کاران ای اولوالحزم. ق: الوالحزم بلغة هذیل.

سُورَةُ[1] الْجَاثِيَة

الدَّبِيبُ: نرم رفتن[2].
الدَّابَّةُ: جمنده[3]. الدَّوَابُّ، ج.
الْهُزْؤُ[4]: افسوس داشتن.
الرِّجْزُ: عذاب. و تب. و كيد ديو، و وسوسهٔ او[5].
الْفُلْكُ: كشتی. يَقَعُ عَلَى الْوَاحِدِ وَ الْجَمْعِ.
اَيَّامُ اللهِ: وَقَائِعُهُ فِي الْاُمَمِ الْمَاضِيَة.
التَّفْضِيلُ: فضل نهادن.
الشَّرِيعَةُ وَ الشِّرْعَةُ: راه دين.
الشَّرْعُ: بديد كردن.

الشُّرُوعُ: درآب آمدن[6]. و در كاری شدن.
الاِجْتِرَاحُ: كار[7] كردن[8].
الغِشَاوَةُ: تاريكی. وَ الْوَاوُ فِيهِ الْيَاءُ لِاَنَّهُ مِنَ الْغَشَيَانِ.
الْحُجَّةُ: الْبَيِّنَةُ.
الْجُثُوُّ: بزانو در آمدن.
الاِسْتِنْسَاخُ: نسخت گرفتن.
الاِسْتِعْتَابُ: از كسی چيزی درخواستن[10] كی ترا خشنود كند.
الْكِبْرِيَاءُ: بزرگواری.

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ص: نرم
۳ـ ص و ق: جنبنده
۴ـ در ص قبل از اين كلمه: الاتّخاذ گرفتن. در ق قبل از اين كلمه: الاتخاذ فرا گرفتن.
۵ـ ص: الرجزعذاب دردناك. ق: الرجز عذاب دردناك بلغة هذيل.
۶ـ ص: در آب در آمدن
۷ـ ص: كسب.
۸ـ ق: كاركردن لغة كلبة ابن و برة
۹ـ ص: بدل من الياء
۱۰ـ ص و ق: از كسی در خواستن.

سُورَةُ[۱] الدُّخَان

لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ: شبی[۲] خجسته.

الشَّكُّ: بگمان افتادن.

الدُّخَانُ: دود.

الاِنْتِقَامُ: كينه كشيدن.

الاَدَاءُ[۳] وَ التَّأدِيَةُ: گزاردن.

الرَّجْمُ: اَلْقَتْلُ.

الاِعْتِزَالُ: به‌يك سوی[۵] شدن.

اَسْرَى بِهِ: به‌شب[۶] ببرد او را.

رَهْواً: سَهْلاً. ويُقَالُ، سَاكِناً[۷]. وقال بَعْضُ اَهْلِ التَّفْسِيرِ اِنَّهُ فَارِسِيٌّ مَحْضٌ، فَعَلَى هَذَا قَوْلُهُ[۸] رَهْواً اَىْ طَرِيقٌ مُنْفَتِحٌ[۹] غيرُ مُنْسَدٍّ.

النَّعْمَةُ: خوش عيش شدن. و نازك تن شدن.

الاِيرَاثُ: ميراث دادن.

الاِخْتِيَارُ: برگزيدن.

البَلَاءُ: آزمودن به‌نعمت و محنت[۱۰].

البَلَاءُ: آزمودن.و نعمت دادن. و مكروه رسانيدن.

الغَلْىُ: جوشيدن[۱۱].

العَتْلُ: به‌جفا كشيدن.

الاِمْتِرَاءُ: به‌شك شدن. وَ الْمِرْيَةُ: الشَّكُّ[۱۲].

۱ـ ق، ندارد

۲ـ ق: شب

۳ـ ص و ق، ندارد.

۴ـ ق: القتل بلغة قريش.

۵ـ ص و ق: بيكسو

۶ـ ق: پشت

۷ـ ص: سهلا و ساكنا ايضا. ق: سهلا بلغة هذيل و ساكنا بالنبطية.

۸ـ ص: فعلى هذاقوله. ق: فعلى هذا

۹ـ ص و ق: منفتحاً

۱۰ـ ص و ق اين عبارت را ندارد.

۱۱ـ ق: جوشانيدن.

۱۲ـ ق: الشك بلغة جُرهم

سُورَةُ[1] الزُّخْرُف

أُمُّ الْكِتَابِ: لوح محفوظ[2].
اَفَنَضْرِبُ: ای[3] بگردانیم.
الإِقْرَانُ: توانستن[4].
الجُزْؤُ: پاره[5]. الاَجْزَاءُ، ج[6].
الإِصْفَاءُ وَ الْإِصْطِفَاءُ:[7] برگزیدن.
التَّنْشِئَةُ: بپروردن. و ببالانیدن[8].
الحِلْيَةُ: نشان روی. وایضاً، زیور.
المُخَاصَمَةُ وَ الْخِصَامُ: با کسی خصومت کردن.
الخَصْمُ وَ الْخَصِيمُ: پیکار کش به باطل.
الإِسْوِدَادُ: سیاه شدن.
الاِسْتِمْسَاكُ وَ التَّمَسُّكُ[9]: چنگ در زدن.
الأُمَّةُ: الدِّينُ وَ الْمَذْهَبُ.
الاِقْتِدَاءُ: بر پی رفتن[10].
الفِطْرَةُ: آفرینش[11].
بَرَاءُ: اَیْ، ذُو بَرَاءٍ، فَحُذِفَ الْمُضَافُ وَ اُقِيمَ الْمُضَافُ اِلَيْهِ مَقَامَهُ.
العَقِبُ: فرزندان. و پاشنه.
التَّمْتِيعُ: برخورداری دادن.
المِعْرَاجُ: نردبان. و پایهٔ بر بالا. المَعَارِجُ وَ الْمَعَارِيجُ، ج[12].
الزُّخْرُفُ: زر. و آرائش. و گیاه[13].

۱ـ ق؛ ندارد.
۲ـ ص: لوح محفوظ است.
۳ـ ص: اُپس
۴ـ ق: توانستن لغة الحجاز
۵ـ ص و ق: بهره
۶ـ ص و ق. ندارد.
۷ـ ص، ندارد.
۸ـ ق: و بپاَلانیدن
۹ـ ص و ق، ندارد.
۱۰ـ ص: بر پی رفتن و پی بردن.
۱۱ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۱۲ـ ص: المعارج جمع والمعاريج جمع الجمع.
۱۳ ص: آرایش و زر. ق: آرایش

عَشَى عَنْهُ: اعراض کرد ازو. یَعْشُوا، عَشْواً، وَعُشُوّاً[۱۴].

التَّقْییضُ: تقدیر کردن. و سبب ساختن.

بُعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ: دوری مشرق و[۱۵] مغرب.

الاِسْمَاعُ[۱۶]: شنوانیدن.

الاَصَمُّ: کر. الصُّمُّ، ج.

فَامَّا: اَصْلُهُ، اِنْ مَا[۱۷]، وَ مَازَائِدَةٌ.

المَلَأُ: گروهی بزرگوار[۱۸].

الذَّهَبُ: زر. اسم جنس است.

المِصْرُ: شهر بزرگ[۱۹].

الاِقْتِرَانُ: با یکدیگر قرین شدن.

الاِسْتِخْفَافُ: سبک داشتن.

الاِیسَافُ: اندوهگن[۲۰] کردن. و به‌خشم آوردن.

السَّلَفُ: گذشتگان[۲۱].

صَدَّ: بنالید. و بانگ کرد[۲۲]. یَصِدُّ، معاً[۲۳] صَدِیداً.

الخِلاَفَةُ: ایستادن به‌جای کسی کی پیش[۲۴] بوده باشد. الخَلاَئِفُ، ج[۲۵].

الخَلِیلُ: دوست. الاَخِلاَّءُ، ج.

الخُلَّةُ: دوستی.

الحَبْرُ و الحُبُورُ: شاد کردن.

الصَّحْفَةُ: کاسهٔ بزرگ. الصِّحَافُ، ج[۲۶].

اللَّذَاذَةُ: مزه[۲۷] یافتن.

۱۴ـ ق، ندارد.
۱۵ـ ص و ق: از
۱۶ـ ص و ق پیش از این لغت عبارتی اضافه دارد: الاشتراك انباز شدن با یکدیگر
۱۷ـ ص و ق: ان
۱۸ـ ص و ق: گروهی که چشم از ایشان پر شود.
۱۹ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۲۰ـ ص: اندوهگین
۲۱ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۲۲ـ ق: کردن
۲۳ـ ص و ق: یَصُدُّ.
۲۴ـ ص و ق: پیش از تو
۲۵ـ ص و ق، ندارد.
۲۶ـ ق: الصّحاف ج لغة قریش.
۲۷ـ ص و ق: مزه

التَّفْتِيرُ: سست گردانیدن.

الْفُتُورُ: سست شدن.

الإِبْلَاسُ: نومید شدن[۲۸].

اليَأْسُ: نومیدی[۲۹].

مَالِكٌ: فریشتهٔ دوزخ[۳۰].

الإِبْرَامُ: کار بی‌علم کردن[۳۱]. و استوار کردن[۳۲].

العَبَدُ: تنگ داشتن.

الوَصْفُ وَ الصِّفَةُ[۳۳]: نشان[۳۴] کردن.

۲۸ـ ق: نومید شدن لغة کنانه

۲۹ـ ص و ق این عبارت را ندارد.

۳۰ـ ص و ق: مالك اسم علم است چون زید و عمرو.

۳۱ـ ص و ق: کار محکم کردن

۳۲ـ ص و ق: و به‌ستوه آوردن.

۳۳ـ ص و ق، ندارد.

۳۴ـ ص: وصف

سُورَةُ[۱] عسق[۲]

حم عسق: بحقّ حلم و مجد و علم و سنا و قدرت من.

الحَفِيظُ: نگاه بان.

أُمُّ الْقُرَى: مکّه.

الفَرِيقُ وَ الْفِرْقَةُ: گروه.

الذَّرْأُ: آفریدن[۳].

الدَّرْأُ: باز داشتن[۴].

المِقْلِيدُ[۵]: کلید، بِالرُّومِيَّةِ[۶]. المَقَالِيدُ، ج.

كَبُرَ: بزرگ آمد.

المُحَاجَّةُ: بایکدیگر [حجّت] آوردن[۷].

الدُّحُوضُ: باطل شدن حجّت[۸].

النَّصِيبُ: بهره.

كَلِمَةُ الْفَصْلِ: قضاء[۹] سابق.

الرَّوْضَةُ: مرغزار. الرَّوْضَاتُ وَ الرِّيَاضُ[۱۰]، ج.

الاِقْتِرَافُ: کسب کردن[۱۱].

المَحْوُ: ستردن.

القُنُوطُ: نومید شدن.

القَبُولُ: پذیرفتن[۱۲].

الرُّكُودُ: ایستادن آب و باد و کشتی.

الاِيبَاقُ: هلاك کردن[۱۳].

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ق: حم عسق

۳ـ ص و ق این عبارت را ندارد.

۴ـ ق این عبارت را ندارد.

۵ـ در حاشیهٔ ق به «المقلد» تصحیح شده.

۶ـ ص این کلمه را ندارد.

۷ـ ص و ق: با یکدیگر حجّت آوردن.

۸ـ در ق بعد از معنی: لغة قریش.

۹ـ ق: قضای

۱۰ـ ص و ق، ندارد.

۱۱ـ ق: کسب کردن لغة مذحج

۱۲ـ ص و ق این عبارت را ندارد.

۱۳ـ ق: هلاك کردن لغة جُرهُم

الشُّورَى: مشورت کردن[۱۴].
المَلْجَأُ: پناه گاه.
الإِذَاقَةُ: چشانیدن.
الوَهْبُ وَ الْهِبَةُ: دادن[۱۵].
الحِجَابُ: پرده.
اَلَا: بدان[۱۶]. کلمهٔ تنبیه است[۱۷].

۱۴ـ ص، ندارد.
۱۵ـ ص: بخشیدن
۱۶ـ ص و ق: یدان
۱۷ـ ص: وهو کلمة التنبیه. ق: کلمه تنبیه

سُورَةُ[۱] السَّجْدَة[۲]

التَّفْصِيلُ: پیدا کردن. و از یکدیگر جدا کردن.

الكِنُّ: نهان خانهٔ در کوه[۳]. الاَكْنَانُ، ج. وَ **الْكِنَانُ**: مِثْلُهُ. الاَكِنَّةُ، ج یعنی پوششها[۴].

الوَقْرُ: گران کردن[۵] گوش.

النِّدُّ: مانند و همتا[۶]. الاَنْدَادُ،ج.

القُوتُ: روزی. الاَقْوَاتُ، ج[۷].

الطَّوْعُ: فرمان بردن.

الطَّائِعُ: فرمان بردار.

نَحِسَ: بداختر شد. يَنْحَسُ نَحْساً.

الخِزْيُ: رسوا شدن. و خوار شدن.

الاِسْتِحْبَابُ: دوست داشتن[۸]. و برگزیدن.

الوَزْعُ: باز داشتن[۹].

الجِلْدُ: پوست. الجُلُودُ، ج. وَيُقَالُ اِنَّ الْجُلُودَ كِنَايَةٌ عَنِ الْفُرُوجِ.

الاِنْطَاقُ: به‌سخن آوردن.

السَّتْرُ: پوشیدن[۱۰].

الاِسْتِتَارُ: در پرده شدن.

الاِرْدَاءُ: هلاك كردن.

الاِعْتَابُ: خشنود کردن.

لَغِيَ: بیهوده گفت. و مولع شد. يَلْغَى لَغاً.

اَسْوَأَ: بتر[۱۱].

الحَظُّ: بهره.

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ص: حم السجده

۳ـ ص به جای این معنی: پوشش

۴ـ ص و ق «یعنی پوششها» را ندارد.

۵ـ ص: گرانی

۶ـ ص و ق، ندارد.

۷ـ ص و ق: الاقوات روزیها

۸ـ ق این معنی را ندارد.

۹ـ ق: باز زدن.

۱۰ـ ص و ق این عبارت را ندارد.

۱۱ـ ص و ق: بدتر

النَّزْغُ: اندرهم[۱۲] افکندن قومی را[۱۳].

الاِسْتِعَاذَةُ: باز داشت خواستن.

السَّمِيعُ: شنوا.

السَّآمَةُ: سیر برآمدن.

الاِهْتِزَازُ: جنبیدن[۱۴].

الاِلْحَادُ: بچسبیدن از حق[۱۵].

الاَعْجَمِيُّ: آنك نتازی باشد. وَ الْيَاء فِيهِ لِلنِّسْبَةِ.

الشِّفَاءُ: شفا دادن.

العَمَى: کور شدن.

الاِيذَانُ: آگاه کردن[۱۶].

اليَؤُسُ: نومید.

الضَّرَّاءُ: سختی و رنج.

نَـآ بِجَانِبِهِ: دور افکند خویشتن[۱۷].

النَّأْيُ: دور شدن.

الـشِّقَاقُ: الضَّلَالُ[۱۸].

۱۲ـ ص و ق: درهم.

۱۳ـ ق: درهم افگندن.

۱۴ـ ق: جنبانیدن. که درحاشیه به «جنبیدن» تصحیح شده است.

۱۵ـ ص و ق این عبارت را ندارد.

۱۶ـ ق این عبارت را ندارد.

۱۷ـ ص و ق: خویشتن را.

۱۸ـ ق: الضلال بلغة جرهم.

سُورَةُ[۱] الْمُؤْمِن

الطَّوْلُ: الفَضْلُ.

الْهَمُّ: قصد کردن. و اندوهگن[۲] کردن.

یُلْقِی الرُّوحَ: فرو فرستد قرآن را.

الْبُرُوزُ: بیرون آمدن.

خَائِنَةُ الْاَعْیُنِ: خیانت چشمها.

الاِسْتِحْیَاءُ: زنده بگذاشتن[۳]. و شرم داشتن.

التَّکَبُّرُ: گردن کشی کردن[۴]. وبزرگوار شدن[۵].

الکِتْمَانُ: پوشیدن[۶] راز[۷].

بَأْسُ اللهِ: عَذَابُ اللهِ[۸].

الدَّأْبُ: خوی[۹].

التَّنَادِی: یکدیگر راآواز دادن[۱۰].

التَّنَادُ: از یکدیگر رمیدن. مِنْ نَدَّ الْبَعِیرُ اِذَا رُکِبَ رَأْسُهُ.[۱۱]

الزَّوَالُ: بگشتن آفتاب.[۱۲]

مَازَالَ: همیشه بود[۱۳].

لَایَزَالُ: همیشه باشد[۱۴].

الصَّرْحُ: کوشك[۱۵].

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ص: اندوهگین

۳ـ ص: گذاشتن

۴ـ ص و ق: بزرگ منشی کردن.

۵ـ ص و ق این معنی را ندارد.

۶ـ ق: پوشانیدن

۷ـ ص: راز نهان

۸ـ ص و ق: خدای

۹ـ ص و ق: عادت کردن.

۱۰ـ ص و ق این عبارت را ندارد.

۱۱ـ ق «اذارکب راسه» را ندارد.

۱۲ـ ص و ق این عبارت را ندارد.

۱۳ـ ص و ق: مازلتم همیشه بودیت شما.

۱۴ـ ص و ق این عبارت را ندارد.

۱۵ـ ق: کوشك بلغة القبط وهوالبیت بلغة الحمیر.

يُهْرَعُونَ: دوانیده[۱۴] و شتابانیده می شوند.
الاِهْرَاعُ: سخت راندن[۱۵]. و شتابانیدن[۱۶].
وَلَايُسْتَعْمَلُ اِلَّا مَجْهُولاً.
الكَرْبُ: اندوهگن[۱۷] کردن[۱۸].
السَّلِيمُ: تن درست. و اَيْضاً، مارگزیده.
السَّقِيمُ: بیمار.
الزَّفِيفُ: بشتافتن[۱۹].
التَّلُّ: بروی افکندن[۲۰].
النَّحْتُ: تراشیدن.
الذَّبْحُ: گلو بریدن. وَالذِّبْحُ، الاِسْمُ.
يَااَبَتِ: ای پدر من. وَ التَّاءُ بَدَلٌ مِنَ الْوَاوِ عِنْدَ الْكُوفِيُّونَ[۲۱] وَ قَالَ الْبَصْرِيُّونَ هِيَ تَاءُ تَأْنِيثٍ عُوِّضَتْ عَنِ الْيَاءِ اَلَاتَرَا هُمْ[۲۲] يُبْدِلُونَها[۲۳] فى الْوَقْفِ هَاءً.
الجَبِينُ: یکسوی پیشانی.
الاِسْتِبَانَةُ: پیدا شدن.
بَعْل: نام بتی است کی[۲۴] ببَعْلَبَك[۲۵] بود و الیاس پیغمبر[۲۶] [علیه السلم][۲۷] آن را بشکست.
آلُ يَاسِينَ[۲۸]: خاندان رسول[۲۹] علیه السّلم[۳۰].

۱۴ـ ص: رانده
۱۵ـ ص: راندن سخت بشتاب. ق: راندن سخت.
۱۶ـ ص، ندارد.
۱۷ـ ص: اندوهگین
۱۸ـ ص، ندارد.
۱۹ـ ص: شتافتن
۲۰ـ این عبارت در ص و ق بعد از معنی «یاابت» آمده است: التلّ بر روی افکندن
۲۱ـ ص و ق: الکوفیّن
۲۲ـ ص: یری انهم
۲۳ـ ق: یبدّلونها
۲۴ـ ص و ق: که
۲۵ـ ص: در بعلبك
۲۶ـ ص: پیغامبر
۲۷ـ در اساس از بین رفته است. ص: علیه السّلم. ق، ندارد.
۲۸ـ ص: یسین. ق: یس
۲۹ـ ص و ق: رسول است.
۳۰ـ ص: صلی اللّه علیه و سلّم. ق، ندارد.

اِلْيَاسِينَ: الیاس و اتباع او[۳۱].
الغُبُورُ: بگذشتن[۳۲]. و ماندن. وَ هُوَ[۳۳] مِنَ الْاَضْدَادِ.
الاِبَاقُ: گریختن بنده[۳۴].
الشَّحْنُ: پُر کردن.
المُسَاهَمَةُ: با یکدیگر[۳۵] قرعه زدن[۳۶].
الاِلْتِقَامُ: فرو بردن.
اليَقْطِينُ: درخت کدو.
السَّاحَةُ: میان سرای.

۳۱ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۳۲ـ ق: گذشتن
۳۳ـ ص و ق، ندارد.
۳۴ـ ص: گریختن
۳۵ـ ص: با کسی
۳۶ـ ق: قرعه زدن با یکدیگر

اَسْبَابَ السَّمواتِ: درهاء آسمان[۱۶].
السَّبَبُ: رسن. و پیوند.[۱۷]
النَّجَاةُ: برستن[۱۸].
الجَرْمُ: بریدن[۱۹].
لاَجَرَمَ: هراینه. ویُقَالُ لاَجَرَمَ اَیْ[۲۰] لاَبُدَّ، ویُقَالُ[۲۱] حَقّاً، وَهِیَ کَلِمَةٌ تَشْفِی[۲۲] مِمَّنْ لاَیَتَّعِظُ بِمَوْعِظَتِكَ.
التَّفْوِیضُ: کار با کسی[۲۳] گذاشتن.
التَّبَعُ: پس روان. الوَاحِدُ، تَابِعٌ.
الاِبْکَارُ: بامداد کردن.
الدُّخُورُ: خوار شدن.
وَالنَّهَارَ مُبْصِراً: یُبْصَرُفِیهِ.
الطِّفْلُ: کودك[۲۴]، یَسْتَوِی فِیهِ الْوَاحِدُ وَالْجَمْعُ.
الشَّیْخُ: مرد پیر. الشُّیُوخُ، ج.
العُنُقُ[۲۵]: گردن.الاَعْنَاقُ، ج[۲۶].
المَرَحُ: نشاطی شدن.
القَصَصُ: بر گفتن قصّه[۲۷]. و از پی کسی فرا شدن.
هُنَالِكَ: آنجا. وَ الْکَافُ لاَمَحَلَّ لَهَا فِی الاِعْرَابِ.

۱۶ـ ص و ق: درهای آسمانها.
۱۷ـ ص و ق، این معنی را ندارد.
۱۸ـ ص و ق: رستن
۱۹ـ ص و ق: این لغت و معنی را ندارد.
۲۰ـ ص و ق عبارت «هراینه ویقال لاجرم ای» را ندارد.
۲۱ـ ص و ق: و گویند
۲۲ـ ص و ق: تشفِ
۲۳ـ ص: بکسی
۲۴ـ ص: کودك خرد
۲۵ـ این کلمه و معنایش را «ص» ندارد.
۲۶ـ ق، ندارد.
۲۷ـ ص: قصه گفتن. ق: قصه واگفتن.

سُورَةُ[1] الزُّمَر

التَّخْوِيلُ: کسی را خداوند چیزی گردانیدن. وَ الْخَوَلُ: اَلْخَدَمُ.
الآنَاءُ: ساعتها. وَاحِدُهَا، اِنْیٌ وَ اِنیٌ وَ اِنْوٌ.[2]
الظُّـلَّةُ: سایه‌وان[3]. الظُّلَلُ، ج.
الطَّاغُوتُ: هرچه آن را پرستند دون خدای تعالی[4]. وَالْوَاوُ وَ التَّاءُ زَائِدَتَانِ[5] لِلْمُبَالَغَةِ وَهُوَ يُذَكَّرُ ويُؤَنَّثُ وَ يَكُونُ وَاحِداً وَجَمْعاً.
الاِنْقَادُ وَ الْاِسْتِنْقَادُ: برهانیدن[6].
الغُرْفَةُ: خانه[7] بر بالا. الغُرُفَاتُ[8] وَ الْغُرَفُ، ج[9].
الاِخْلَافُ: وعده[10] خلاف کردن. و خَلَف دادن.
الیَنْبُوعُ: چشمهٔ آب[11]. اليَنَابِيعُ، ج.
اللَّوْنُ: رنگ[12]. الاَلْوَانُ، ج.
التَّشَابُه: به یکدیگر[13] مانستن[14].
الاِقْشِعْرَارُ: موی به‌پای خاستن[15].
لَانَ: نرم شد. يَلِينُ،لِيناً.

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ص، ندارد.
۳ـ ص: سایه‌بان
۴ـ ق: غیر خدای
۵ـ ق: زائدتین، که در حاشیه به «زائدتان» تصحیح شده است.
۶ـ ص: رهانیدن
۷ـ ص: جای
۸ـ ص: الغرفات جمع
۹ـ ص: والغرف جمع الجمع
۱۰ـ ص، ندارد.
۱۱ـ ق: چشمهٔ آب لغة قریش.
۱۲ ص و ق: گونه
۱۳ـ ص: با یکدیگر
۱۴ـ ص: مانند شدن. ق: مانیدن
۱۵ـ ق: موی بتیغ خواستن

العِوَجُ معاً: کژی[۱۶].
التَّشاکُسُ: با یکدیگر بد خوئی کردن.
سَلَماً وَ سالِماً: اَیْ، خالِصاً.
یَحِلُّ: واجب شود عقوبت.
الحُلُولُ: فرو آمدن[۱۷].
الاِشْمِئْزَازُ: باهم آمدن. و برمیدن[۱۸].
التَّفْرِیطُ: تقصیر کردن.
الجَنْبُ: پهلو. الجُنُوبُ، ج.

الطَّیُّ: در نوردیدن[۱۹].
القِیَامُ: ایستادگان. جَمْعُ قائِمٍ.
الاِشْرَاقُ: روشن شدن.
الزُّمْرَةُ: گروه. الزُّمَرُ، ج.
الـطِّیبُ: خوش شدن. و پاك شدن.
الحُفُوفُ: گرد چیزی در گرفتن. وَ مِنْهُ المَحَفَّةُ.

۱۶ـ ص و ق: العِوج کژی فی الاعراض والعَوج فی الجواهر.
۱۷ـ ص و ق،این عبارت را ندارد.
۱۸ـ ص: و رمیدن
۱۹ـ ص و ق: در نوردیدن والاصل طوی

سُورَةُ[1] ص

ص: اَیْ، صَدَقَ اللّٰهُ.

النَّوْصُ وَ الْمَنَاصُ: گریختن[2].

المِلَّةُ: کیش.

الِاخْتِلَاقُ: دروغ فرا ساختن[3].

شَیْءٌ عُجَابٌ: چیزی سخت عجب[4].

شَیْءٌ یُرَادُ: چیزی کی[5] از بهر خود خواهد.

الِارْتِقَاءُ: ببالا بر[6] شدن.

الفُوَاقُ: با هوش[7] آمدن.

الفَوَاقُ: روزگار اندك[8].

القِطُّ: نامه[9].

فَصْلَ الْخِطَابِ: بیان کردن سخن.

التَّسَوُّرُ: بدیوار بر شدن.

المِحْرَابُ: جای امام در مسجد[10]. و پیشگاه. و غرفه[11]. المَحَارِیبُ[12]، ج.

الفَزَعُ: ترسیدن.

الِاشْتِطَاطُ: بیداد کردن. و از حد درگذشتن.

تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً: نود ونه میش[13].

الِاکْفَالُ: پذیرفتاری کردن[14].

الخَلِیطُ: انباز. الخُلَطَاءُ، ج.

خَرَّ: بروی در افتاد[15]. یَخِرُّ، خُرُوراً.

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ق: گریختن بلغة الزُّط

۳ـ ص: دروغ بر بافتن.

۴ـ ص، ندارد.

۵ـ ص و ق: که

۶ـ ق: بربالا

۷ـ ص: بهوش

۸ـ ص و ق این عبارت را ندارد.

۹ـ ق: نامه بالنبطیّه

۱۰ـ ص و ق این معنی را ندارد.

۱۱ـ ص: وهوالغرفه ایضا. ق: وهوالغرفة بلغة حمیر.

۱۲ـ ص و ق، ندارد.

۱۳ـ ص و ق: ماده میش.

۱۴ـ ص: پذیرفتاری چیزی کردن. ق: پذیرفت کاری کردن.

۱۵ـ ص: بر روی در افتاد. ق: بر روی افتاد.

الصُّفُونَ: بر سه پای ایستادن اسب و برکنارهٔ سم چهارم[۱۶].

الجَوَادُ: اسب نیك رو. الجِیَادُ، ج.

اَحْبَبْتُ: برگزیدم.

حُبَّ الْخَیْرِ: دوستی اسبان[۱۷].

التَّوَارِی: پنهان شدن.

طَفِقَ: در ایستاد درکاری[۱۸].

مَسْحاً: بریدنی. نَصْبُ عَلَی الْمَصْدَرِ[۱۹].

المَسْحُ: بسودن بدست[۲۰].

یَنْبَغِی: باید. و سزد[۲۱].

الرُّخَاءُ: باد نرم.

الغَوَّاصُ: بدریا فرو شونده.

الصَّفَدُ: بند. الاَصْفَادُ، ج.

الرَّكْضُ: بپای بزدن[۲۲].

الشَّرَابُ: هر چه بیاشامند.

الضِّغْثُ: دستهٔ بسته از گیاه[۲۳] و جزآن. و خواب شوریده[۲۴]. الاَضْغَاثُ،[۲۵]ج.

حَنِثَ فِی یَمِینِهِ: سوگند بدروغ کرد. یَحْنَثُ، حِنْثاً.

النَّفَادُ: برسیدن.

الشَّكْلُ: مانند.

مَرْحَباً: فراخی باد.

الاِنْظَارُ: زمان دادن. والنَّظِرَةُ، اِسْ[۲۶]

الاِغْوَاءُ: بی‌راه کردن.

التَّكَلُّفُ: از خویشتن[۲۷] نمودن][۲۸] که در طبع نباشد

۱۶ـ ص: صَفَن اسب برسه پای باستاد و سر سم چهارم برزمین نهاد یصفن صفونا پای باستاد و بر کنارهٔ سم چهارم یصفن صفونا.

۱۷ـ ص: اسبان برگزیده

۱۸ـ ص: در ایستاد و طفق عَمَد. ق: در ایستاد و طفق عمد بلغة اهل ع!

۱۹ـ ص و ق عبارت عربی را ندارد.

۲۰ـ ص: بریدن و بدست بسودن. ق: بدست بسودن. الجسد تن

۲۱ـ ص و ق، ندارد.

۲۲ـ ص و ق: زدن.

۲۳ـ ص: دسته بسته. ق: دسته بسته گیاه

۲۴ـ ص و ق این معنی را ندارد.

۲۵ـ ص و ق، ندارد.

۲۶ـ یعنی از انظار.

۲۷ـ ق: خویش

۲۸ـ اساس: ای نمودی. ص و ق: چیزی نمودن

سُورَةُ[۱] الصَّافَّات

الْمَرِيدُ وَ الْمَارِدُ:دیو[۲] ستنبه.

الْجَانِبُ: کرانه.[۳]

الدَّحْرُ وَ الدُّحُورُ: دور کردن.

الوُصُوبُ: دائم شدن.

الوَاصِبُ[۴]: الدَّائِمُ[۵].

الخَطْفُ: ربودن.

الاِسْتِفْتَاءُ: فتوی پرسیدن[۶].

اللُّزُوبُ: دوسنده شدن[۷].

الوَقْفُ: باز[۸]داشتن.

الوُقُوفُ: ایستادن.[۹]

الغَوْلُ: هلاك کردن. وَ مِنْهُ الْغُولُ فِي الْغَلَوَاتِ.

البَيْضُ: خایهٔ مرغ.

تَاللَّهِ: بخدای.

الشَّوْبُ[۱۱]: آمیختن[۱۲].

الاِلفَاءُ: یافتن.

الدِّينُ: جزا دادن. و فرمان بردار گشتن. و مقهور کردن. و خوار کردن[۱۳].

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ق، ندارد.

۳ـ ص و ق این عبارت را ندارد.

۴ـ ق: الوصایب. که درحاشیه به «الواصب» تصحیح شده است.

۵ـ ق: الدائم بلغة قریش.

۶ـ ص: پرسیدن و خواستن.

۷ـ ص: دوسیدن. ق: دوشیدن

۸ـ ص: وا

۹ـ ص و ق: وا ایستادن.

۱۰ـ ق: تاالله

۱۱ـ ق: الشوق

۱۲ـ ق: آمیختن بلغة عامربن صعصعه

۱۳ـ ص و ق این عبارت را ندارد.

سُورَةُ[۱] يس

يس: يعنى[۲]، ياسيّد.

الغَافِلُ: بى‌خود.

الغَفْلَةُ: بى‌خودى.

الذَّقَنُ: زنخ. الاَذْقَانُ، ج.

الاِقْمَاحُ: سر برداشتن. يا[۳]چشم در پيش افكندن.

السَّدُّ: استوار كردن رخنه.

الاِغْشَاءُ: كور كردن.

اِمَامٌ مُبِينٌ: يعنى، لوح محفوظ[۴].

التَّعْزِيزُ: نيرومند كردن.

التَّطَيُّرُ: بفال[۵] بد گرفتن. وَيُعَدّى بِالْبَاءِ.

الاَقْصىَ: دورتر.

الخُمُودُ: فرو مردن آتش.

السَّلْخُ: بيرون كشيدن[۶].

الاِظْلَامُ: در تاريكى شدن.

العُرْجُونُ: چوب خوشهٔ خرما.

القَدِيمُ: ديرينه.

الاِدْرَاكُ: دريافتن.

الفَلَكُ: گردون.

ذُرِّيَّاتِهِمْ: يعنى، آبَائِهِمْ[۷].

الصَّرِيخُ: فريادرس. فَعِيلٌ بِمَعْنَى[۸] مَفْعُولٍ[۹].

يَخِصِّمُونَ معا[۱۰]: الاَصْلُ[۱۱] يختَصِمُونَ فَاَدْغِمَ التَّاءُ فِى الصَّادِ وَ نُقِلَ فَتْحَتُهَا اِلَى

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ص و ق، ندارد.
۳ـ ص و ق: و
۴ـ ص: المحفوظ
۵ـ ص: فال
۶ـ ص و ق: چيزى را از چيزى بيرون آوردن و پوست باز كردن والغابر يَسْلُخُ.
۷ـ ص: فرزندان ايشان و قيل پدران ايشان.
۸ـ ق: فى معنى
۹ـ ص و ق: مفعل
۱۰ـ ص و ق: يخصّمون. (يخصمون: با يكديگر پيكار مى كنند و قيل داورى مى كنند. لسان، ۹۶).
۱۱ـ ص: اصله

الْخَاءِ وَ بِهِ قَرَأَ اَبُوعَمْرو[۱۲] وَابنُ كَثِير ثُمَّ يُكْسَرُ الْخَاءُ بَعْدَ الْإِدْغَامِ لِالْتِقَاءِ السَّاكِنَيْنِ وَ بِهِ يَقْرَأُ الْكِسائِيُّ وَ عَاصِمٌ.

النَّسَلَانُ: پوئیدن[۱۳].

الرُّقُودُ: خفتن.

الإمْتِيَازُ: جدا شدن.

عَهِدَالَيْهِ: وصیّت کرد او را.

الجِبِلَّةُ وَ الْجِبِلُّ: آفریدگان.

المَسْخُ: از صورت مردمی[۱۴] بگردانیدن.

المُضِيُّ[۱۵]: بگذشتن.

التَّعْمِيرُ: زندگانی دادن.

التَّنْكِيسُ وَ النَّكْسُ: [نگوسار کردن][۱۶].

الرُّكُوبُ: المَرْكُوبُ[۱۷].

[**المَلَكُوت**: پادشاهی. وَالْوَاوُ و التَّاءُ زَائِدَتَانِ][۱۸].

۱۲ـ اساس: ابوعمر

۱۳ـ ص: پوئیدن گرگ وهوالخروج ایضاً. ق: پوییدن وهو الخروج بلغة جُرهم

۱۴ـ ص: مردم

۱۵ـ ص: المُضيّ والمضاء

۱۶ـ در عکس نسخهٔ اساس از بین رفته است. ص: نگوسار کردن. ق: نگونسار کردن.

۱۷ـ ص: بمعنی المرکوب.

۱۸ـ اساس، ندارد. نقل از ص و ق.

سُورَةُ[۱] الْفَاطِرِ[۲]

الْجَنَاحُ: بال مرغ. الاَجْنِحَةُ، ج.
مَثْنَى: دوگان دوگان.
ثُلَاثَ: سه‌گان سه‌گان.
رُبَاعَ: چهارگان چهارگان. مَعْدُولَة عَنِ اثْنَيْنِ اثْنَيْنِ و ثَـلْثٍ ثَـلْثٍ[۳] وَ اَرْبَعٍ اَرْبَعٍ[۴].
الصُّنْعُ: [کردن][5]. و احسان کردن.
العَذْبُ: آب خوش.
السَّائِغُ: گوارنده.
المِلْحُ: نمك. [وآب][6] شور.
لَحْمٌ طَرِيٌّ: گوشت تازه.
المَخْرُ: شکافتن کشتی آب را.[۷]
القِطْمِير: پوست استهٔ خرما[۸].
الحَرُورُ: باد گرم.
الجُدَدُ: خطهاء چون راه راه در کوه الوَاحِدُ جُدَّةٌ وَمِنْهُ كِسَاءٌ مُجَدَّدٌ اَیْ مُخَطَّطٌ[۹]
الغِرْبِيبُ: سیاه سیاه، کَلَوْنِ الْغُرابِ[۱۰].
الاِقْتِصَادُ: میانجی[۱۱] نگاه‌داشتن[۱۲].
دَارُالْمُقَامَةِ: بهشت.
الاِصْطِرَاخُ: فریاد خواستن. وَ الطَّاءُ بَدَلٌ مِنَ التَّاءِ.
زَالَ: زائل شدن یَزُولُ، زَوَالاً.
التَّحْوِيلُ: بگردانیدن[۱۳].

۱ـ ق، ندارد
۲ـ ص: الملائکه
۳ـ ص و ق: ثلاثة ثلاثة
۴ـ ص و ق: اربعة اربعة
۵ـ در عکس اساس از بین رفته. ص و ق: کردن
۶ـ در عکس اساس از بین رفته. ص و ق: آب
۷ـ در ق بعد ازین معنی: و آب زمین را.
۸ـ ص: آن پوست که میان خرما واسته بود. ق: آن پوستك که میان خرما واشته بود.
۹ـ ص و ق: ومنه الجدّة لکساء المخطط
۱۰ـ ص: کلون الغراب. الغرابیب جمع.
۱۱ـ ص: میان چیزی
۱۲ـ ق: دار
۱۳ـ ص: گردانیدن

سُورَةُ[۱] سَبا[۲]

العُزُوبُ: دور شدن[۳].

المُعَاجَزَةُ: کار خویش بیکبارگی با کسی گذاشتن[۴]. و بر کسی پیشی گرفتن در کاری.

التَّمْزِيقُ: پراکنده [کردن][۵]. و دریدن.

[التَّأْوِيبُ:][۶] همه روز رفتن. و تسبیح کردن.

الإِلانَةُ: نرم کردن[۷].

السَّابِغَةُ: زره تمام. السَّابِغَاتُ، ج.

السَّرْدُ: زره پیوستن[۸].

الرَّوَاحُ: شبانگاه رفتن[۹].

الإِسَالَةُ: روان کردن مایع.

القِطْرُ[۱۰]: مس گداخته[۱۱].

التِّمْثَالُ: صورت. وَأَيْضاً، بت.

الجَفْنَةُ: کاسهٔ بزرگ. الجِفَانُ، ج.

الجَابِيَةُ: حوض بزرگ. الجَوَابِي، ج .مِنَ الْجِبَايَةِ وَ هُوَ[۱۲] الْجَمْعُ.

القِدْرُ: دیگ. القُدُورُ، ج.

دَابَّةُ الْأَرْضِ: چوب خوره[۱۳].

المِنْسَأَةُ: عصا.

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ق: السّبا

۳ـ ق: دور شدن لغة کنانه.

۴ـ این معنی را «ص» ندارد.

۵ـ دراساس از بین رفته است. ص و ق: پراکنده کردن

۶ـ در اساس از بین رفته، نقل از ص و ق.

۷ـ ص: نرم رفتن

۸ـ ق: زره پیوستن لغة کنانه

۹ـ ص و ق: رفتن بشبانگاه

۱۰ـ اساس: القُطر

۱۱ـ ق: مس گداخته لغة حمیر

۱۲ـ ص: و هی

۱۳ـ ص: چوب خواره

النَّسْؤُ: راندن.
تَبَيَّنَ: بدانست.
العَرِمُ: بارانهاء سخت[۱۴]. وَمِنْهُ جَيْشٌ عَرَمْرَمٌ:اَیْ کَثِیرٌ.
الاُکُل معاً[۱۵]: بار درخت.
الخَمْطُ: درخت اَراك.
الاَثْلُ: شورگز[۱۶]، وَجَاءَ فِي الْحَدِيثِ أَنَّ مِنْبَرَ رَسُولِ[۱۷] اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ[۱۸] أُتُّخِذَ مِنْ اَثْلِ الْغَابَةِ[۱۹].
قُرىً ظَاهِرَةً: دیهها[۲۰] پیوسته[۲۱] کی[۲۲] از یکدیگر پیدا باشد[۲۳].
بَاعِدْ بَيْنَ اَسْفَارِنَا: دور[۲۴] کن میان سفرهاء[۲۵]ما.
الشِّرْكَةُ وَ الشِّرْكُ: انباز شدن.
التَّفْزِيعُ: بترسانیدن. و اندوه[۲۶] از دل ببردن. وَ الثَّانِي يُعَدَّى بِعَنْ.[۲۷].
العَلِيُّ: بر هر چیز[۲۸].
الاِستيخَارُ: واپس شدن.
الاِسْتِقْدَامُ: واپیش شدن.

۱۴ـ ص: بند آب و گویند سیل که برخم باشد. ق: بندهای آب و گویند سیل نرخم بود. [ظ: «بزخم» به‌معنی با ضربه و قوی و با شدّت، است].
۱۵ـ ص: اُکْل. ق: اکل
۱۶ـ ص و ق: شوره گز
۱۷ـ ص: النبی
۱۸ـ ص: علیه السلم. ق: رسول اللّه علیه وآله وسلّم
۱۹ـ اساس: الغایة. ص و ق: الغابة
۲۰ـ ص: دیهها. ق: دیههای
۲۱ـ ص و ق: بهم پیوسته.
۲۲ـ ص: که. ق: چنانکه
۲۳ـ ق: بود
۲۴ـ ص: دوری
۲۵ـ ص و ق: سفرهای
۲۶ـ ص و ق: ترس
۲۷ـ ص و ق این عبارت عربی را ندارد.
۲۸ـ ص: زبر هر چیزی. ق: از بر هر چیزی

الاِسْتِضْعَافُ[۲۹]: ضعیف شمردن[۳۰].

المِعْشَارُ: ده یك.

فُرَادَی: یك یك.

التَّنَاوُشُ: فراگرفتن[۳۱].

حِيلَ بَيْنَهُمْ: جدایی اوکنده[۳۲] شد میان ایشان.

۲۹ـ این کلمه در اساس از بین رفته و به جای آن به غلط «و اضعاف بر» نو نویس شده است. ص و ق: الاستضعاف

۳۰ـ ص: ضعیف شدن.

۳۱ـ ق: فراگرفتن لغة قریش و گویند برستن.

۳۲ـ ص و ق: جدا کرده

سُورَةُ[1] الاَحْزَاب

الجَوْفُ: اندرون شکم.

الدَّعِيُّ: بپسری گرفته. الاَدْعِيَاءُ، ج.

اَقْسَطُ: راست تر.

التَّعَمُّدُ[2]: قصد کردن.

يَثْرِب: مدينهٔ رسول عليه السّلم[3].

عَوْرَةٌ: ناااستوار[4].

العَوْرَةُ[5]: آنچ بنگاه داشتن حاجت باشد[6].

اليَسِيرُ: اندك.

التَّعْوِيقُ: باز داشتن.

هَلُمَّ: فراز آی. وايضاً، بيار. مُرَكَّب مِنْ هَالِلتَّنْبِيه[7] وَلُمَّ مِنَ اللَّمِّ وَهُوَ الْجَمْعُ[8] وَيُقَالُ مِنْ هَلْ وَ اَمَّ.

السَّلْقُ: زبان آوری کردن.

البَادِي: بيابانی.

النَّحْبُ: پيمان کردن[9].

الاِنْتِظَارُ: چشم داشتن.

النَّيْلُ: يافتن. و رسيدن[10].

الصَّيَاصِي: حصارها[11]. وَاَصْلُ[12] الصِّيصِيَة[13] قَرْنُ[14] الثَّوْرِ.

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ اين كلمه با معنی در «ص» پيش از كلمهٔ الجوف آمده است.

۳ـ ص: مدينهٔ رسول صلی الله عليه و سلّم. ق: مدينهٔ رسولست.

۴ـ ص و ق: نا استوارست.

۵ـ در عكس اساس بخشی از كلمه از بين رفته و از «قانون ادب» تصحيح شد. عبارت قانون ادب چنين است: العَوْرَة آنچه به نگاه داشت حاجت دارد. (جلد۲ ص ۷۱۴).

۶ـ ص و ق اين عبارت راندارد.

۷ـ ص: التنبيه.

۸ـ ص «وهوالجمع» را ندارد. ق: ای الضمّ.

۹ـ ص و ق: پيمان.

۱۰ـ ص: و در رسيدن.

۱۱ـ ق: حصارها بلغة قيس بن غيلان.

۱۲ـ ص: جمع.

۱۳ـ ص: صيصية.

۱۴ـ ص: وهی قرن.

التَّسْرِيحُ: رها کردن.
الخُضُوعُ: فروتنی[15] کردن.
التَّبَرُّجُ: آراسته بیرون شدن زن از خانه[۱۶].
الرِّجْسُ: پلیدی.
الوَطَر: حاجت. الاَوْطَارُ، ج[۱۷].
لِئَلاَّ و لِكَيْلَا: تانه.
الحَسِيبُ: بسنده کار[۱۹]. و شمار کننده.
يُصَلِّي: درود دهد[۲۰].
التَّصْلِيَةُ: درود دادن. و نماز کردن. و در آتش آوردن[۲۱].
المُنِيرُ: روشن.

دَعْ و ذَرْ: دست بدار. فِعْلَانِ غَيْرُ مُنْصَرِفَيْن[۲۲].
الاِعْتِدَادُ: شمردن.
العَمُّ: برادر پدر. الاَعْمَامُ، ج.[۲۳].
العَمَّةُ: خواهر پدر.
[الخَالُ: برادر مادر.][۲۴]
الخَالَةُ: خواهر مادر. الخَالاَتُ،[۲۵] ج.
الاِسْتِنْكَاحُ: بزنی کردن.
[الخالِصُ: بی آمیزش.][۲۴]
الاِرْجَاءُ: واپس بردن[۲۶].
العَزْلُ: جدا کردن. و عزل کردن از زن.
القُرَّةُ: روشن شدن چشم از شادی. وَ

۱۵ـ ص: فرمان برداری.
۱۶ـ ص: زن آراسته بیرون شدن از خانه.
۱۷ـ ص وق، ندارد.
۱۸ـ ص و ق، ندارد.
۱۹ـ ق: بسنده.
۲۰ـ ق: دهند.
۲۱ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۲۲ـ ص و ق: غیر متصرفین.
۲۳ـ ص و ق، ندارد.
۲۴ـ اساس، ندارد. نقل از ص و ق.
۲۵ـ ص و ق، ندارد.
۲۶ـ ص: واپس افکندن.

الْغَابِرُ يَقِرُّ معا[۲۷] وَ الْفَتْحُ اَفْصَحُ.

الاِسْتِينَاسُ: انس[۲۸] گرفتن.

الْجِلْبَابُ: چادر. الْجَلَابِيبُ، ج[۲۹].

الاِرْجَافُ: خبرهاء بدروغ افکندن[۳۰].

الاِغْرَاءُ: برآغاليدن. وَمِنْهُ الْغِرَاءُ.

الْمُجَاوَرَةُ وَ الْجِوَارُ: با يکديگر همسائگی کردن.

السَّـيِّدُ: مهتر[۳۱]. السَّادَةُ، ج. السَّادَاتُ، جج.

الوَجِيهُ: روی شناس.

السَّدِيدُ: استوار. وَمِنْهُ السَّدُّ.

الاِبَاءُ: سرباز زدن.

۲۷ـ ص و ق علامت «معا» را ندارد.

۲۸ـ ص: به کسی انس.

۲۹ـ ق، ندارد.

۳۰ـ ص: خبرهای دروغ در افکندن. ق: چیزهای دروغ افکندن.

۳۱ـ ص و ق: مهتر واصله سَيْوِد.

سُورَةُ[۱] السَّجْدَة[۲]

الم: اَلِف: الله. لَام[۳]: جبرئل. میم[۴]: محمّد.
النَّسْلُ: زه و زاد.
السُّلَالَةُ: فرزند. وَ هُوَ اِسْمٌ يَقَعُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ يُسَلُّ مِنْ شَيْءٍ.
التَّوْكِيلُ: کسی را بر چیزی[۵] گماشتن. و کار با کسی[۶] گذاشتن[۷].

نَكَسَ رَأْسَهُ: سر در پیش افکند.
التَّجَافِي: بیکسو شدن. وَ مِنْهُ الْجُفَاءُ لِلْغُثَاءِ.
الْمَضْجَعُ: خوابگاه. الْمَضَاجِع، ج.
الْجُرُزُ: زمین بی‌نبات. مِنَ الْجَرْزِ وَ هُوَ الْقَطْعُ كَأَنَّهُ[۸] انْقَطَعَ عَنْهَا النَّبَاتُ مِنْهُ سَيْفٌ جُرَازٌ اَیْ قَطَّاعٌ.

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ص: الم السجده.
۳ـ ق: ل.
۴ـ ق: م.
۵ـ ص: بچیزی. ق: برکسی. که زیر همین کلمه به «برچیزی» تصحیح شده است.
۶ـ ص: بکسی.
۷ـ ق: معنی دوّم را ندارد.
۸ـ ص: وهی التی.

سُورَةُ[1] لقمان عَلَیْهِ السَّلم[2]

الم: اَیْ اَنااللهُ اَعْلَمُ منم خدای سزا پرستش می‌دانم[3].

الاِشْتِرَاءُ: خریدن.

اَلْمَیْدُ: بگردیدن زمین[4]. وَ مِنْهُ اَلْمَائِدَةُ.

العُرْوَةُ الْوُثْقَی: اصلی[5] استوار.

العُرْوَةُ: گوشه[6].

الاِضْطِرَارُ: بیچاره کردن. وَ الطَّاءُ بَدَلٌ مِنَ التَّاءِ.

العَامُ: سال[7]. الاَعْوَامُ، ج.

الخَرْدَلُ: سپندان.

التَّصْعِیرُ: روی بگردانیدن[8]. کِنَایَةٌ عَنِ التَّکَبُّرِ وَ هُوَ مِنَ الصَّعَرِ وَ هِیَ[10] دَاءٌ یَأْخُذُ الْاِبِلَ فِی اَعْنَا قِهَا[11] فَتَلْوِیَهَا.

الخَدُّ: رخ.

الاِسْبَاغُ: تمام کردن.

المَوْجُ: اندر هم شدن آب.

البَرُّ: خشك[12].

الخَتْرُ: زینهار خوردن[13].

الخَتَّارُ: الغَدَّارُ.

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ص: لقمان. ق: لقمن.

۳ـ ص: منم خدای که می‌دانم. ق: منم خدای می‌دانم.

۴ـ ص، ندارد.

۵ـ ص: گوشهٔ.

۶ـ ص، ندارد.

۷ـ ص و ق: سال واصله عَوْمٌ.

۸ـ ص: روی بگردانیدن از تکبّر.

۹ـ ص این عبارت عربی را ندارد.

۱۰ـ ص: وهو. ق، ندارد.

۱۱ـ ص: یأخذ فی اعناق.

۱۲ـ ص و ق: خشکی.

۱۳ [illegible]: بی‌وفایی کردن.

سُورَةُ[۱] الرُّوم

الرُّومِیُّ: م[۲]. الرُّومُ، ج[۳].

بِضْعَ سِنِینَ: اندسال. وَالْبِضْعُ مَادُونَ الْعَقْدِ وَ قِیلَ مَابَیْنَ الثَّلْثِ إِلَی التِّسْعِ[۴].

الْبِضْعُ معاً: از سه تا ده[۵].

السَّنَةُ: سال. السِّنُونَ، ج[۶].

الإِمْسَاءُ: درشبانگاه شدن.

الإِظْهَارُ: در وقت نماز پیشین شدن.

الظَّهِیرَةُ: گاه نماز پیشین[۷].

الْبَرْقُ: درخشیدن[۸].

الهَیِّنُ: آسان[۹].

الاَهْوَنُ: آسان تر.

الرِّبَوا: فزونی[۱۰] مال.

الإِضْعَافُ: افزون کردن. و خداوند افزونی گشتن[۱۱].

الوَدْقُ: باران[۱۲].

خِلَال و خَلَلٌ: میان[۱۳].

الشَّیْبُ وَ الشَّیْبَةُ: سپید موی شدن.

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ص: رومی.

۳ـ الروم رومیان الرومی یکی.

۴ـ ص و ق عبارت «وقیل...التسع» را ندارد.

۵ـ ص و ق، ندارد.

۶ـ ص و ق: واصله سَنْوَة.

۷ـ ص و ق، ندارد.

۸ـ ص و ق: درخش.

۹ـ ص و ق: آسان واصله هَیْون.

۱۰ـ ص: افزون گشتن.

۱۱ـ ص این عبارت را ندارد.

۱۲ـ ق: باران لغة جرهم.

۱۳ـ ص: خلال میان جمع خلل. ق: خلال میان لغة جذام وهو جمع خلل.

سُورَةُ[۱] الْعَنْكَبُوت

الطُّوفَانُ: عذابی[۲] عام کی[۳] گرد همه عالم در گیرد.

السَّفِينَةُ: کشتی. السُّفُنُ، ج[۴].

الوَثَنُ: بت بی‌صورت. الاَوْثَانُ، ج.

الصَّنَمُ: بت[۵] بصورت[۶]. الاَصْنَامُ، ج.

التَّحْرِيقُ: سوزانیدن.

آمَنَ لَهُ: فرمان برد او را.

ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعاً: در ماند در کار ایشان.

العَثْوُ: فساد[۷] کردن.

الجُثُومُ: فرو خفتن. وَ هُوَ فِي القُرآنِ كِنَايَةٌ عَنِ الْمَوْتِ.

الاِسْتِبْصَارُ: بینا دل شدن.

العَنْكَبُوتُ: تننده.

الخَطُّ: نبشتن.

لَهِيَ الْحَيَوَانُ: آنست زندگانی دائم. وَالْوَاوُ فِيهِ الْيَاءُ لِأَنَّهُ مِنْ حَيِيَ يَحْيَى.

الحَرَمُ: گرداگرد مکّه[۸]. و جای با حرمت.

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ص: عذاب.

۳ـ ص و ق: که.

۴ـ ص و ق،ندارد.

۵ـ ص، ندارد.

۶ـ ص: با صورت.

۷ـ ص و ق: تباهی.

۸ـ ص و ق این معنی را ندارد.

سُورَةُ[۱] الْقَصَص

طسم: بَحقّ طَول و سنا و ملك من.

وَرِثَ: میراث یافت. یَرِثُ، وِرَاثَةً[۲].

الاِلْتِقَاطُ: برچیدن.

الرَّبْطُ: بستن.

عَنْ جُنُبٍ: از دور.

النُّصْحُ: نصیحت کردن.

الوَكْزُ: مشت زدن.

التَّرَبُّصُ[۳] وَ **التَّرَقُّبُ**: چشم داشتن.

الاِسْتِنْصَارُ[۴]: یاری خواستن.

الاِسْتِصْرَاخُ: فریاد خواستن.

اَمْسِ: دی.

التَّوَجُّهُ: روی نهادن.

تِلْقَاءَ مَدْيَنَ: سوی مدین. فَمَدْيَنَ اِسْمُ بَلَدٍ بُعِثَ اِلَى اَهْلِهِ[۵] شُعَيْبُ النَّبِيّ عَلَيْهِ‌السَّلم.

الوُرُودُ: آمدن[۶].

الذَّوْدُ: راندن.

الرَّاعِي: شبان. الرِّعَاءُ، ج.

الاِسْتِيجَارُ: بمزد فراگرفتن[۷].

[۸][**الاِنْكَاحُ**: بزنی دادن.

هاتَيْنِ: این دو زن.

الاَجْرُ: مزد دادن. و مزدور کسی بودن.

ثَمَانِيَ حِجَجٍ : هشت سال. **الحِجَّةُ**: سال. الحِجَجُ، جمع[۹].

المَشَقَّةُ: دشوار شدن[۱۰]. و دشواری بر کسی نهادن.

الاِينَاسُ: دیدن و دانستن[۱۱]

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ق: وارثة.

۳ـ ص و ق، ندارد.

۴ـ در ق «الاستبصار» است که در حاشیه به «الاستنصار» تصحیح شده.

۵ـ ق: الیه.

۶ـ ص: در آمدن.

۷ـ ص و ق: بمزد گرفتن.

۸ـ نسخهٔ اساس از اینجا یعنی اواسط سورهٔ قصص تا آخر سورهٔ نمل افتاده دارد. بدین جهت درین فاصله نسخهٔ «ص» متن قرار گرفت و با «ق» مقابله گردید.

۹ـ ق، ندارد.

۱۰ـ ق: دشخوار آمدن.

۱۱ـ ق: یافتن.

سُورَةُ[۱] الشُّعَرَاء

البَخْعُ: هلاك كردن[۲].

التَّرْبِيَةُ: پروردن.

[**الوَلِيدُ:** كودكِ نوزاده[۳]. فعيل بمعنى مفعول.][۴]

التَّعْبِيدُ: ببنده كردن. و رام كردن[۵].

الثُّعْبَانُ: مار بزرگ.

التَّلَقُّفُ: فرو بردن.

التَّصْلِيبُ وَ الصَّلْبُ: بردار كردن.

الضَّيْرُ: گزند كردن.

الشِّرْذِمَةُ: گروه اندك.

الكَنْزُ: گنج. الكُنُوزُ، ج، وَالْكَنْزُ: گنج نهادن[۶].

التَّرَائِي: يكديگر را ديدن.

الانْفِلاَقُ: شكافته شدن.

كُلُّ فِرْقٍ: هر پاره‌ى.

الطَّوْدُ: كوه[۷].

الكَبْكَبَةُ: نگونسار[۸] كردن.

الصَّدِيقُ: دوست.

الاَرْذَلُونَ: السَّفَلَةُ[۹].

الاَرْذَلُ: خوارتر.

الطَّرْدُ: راندن.

الرِّيْعُ معا[۱۰]: راه برىالا[۱۱].

المَصَانِعُ: كوشكها. جَمْعُ مَصْنَعَةٍ[۱۲].

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ص: خويشتن كشتن. ق: خويشتن كشتن لغة قريش.

۳ـ ق: زاده

۴ـ اساس، ندارد ـ نقل از ص و ق.

۵ـ ص: رام كردن و ببندگى گرفتن وهوالقبل ايضاً.ق: رام كردن وهوالقبل ايضا بالقبطيه.

۶ـ ص، ندارد.

۷ـ ص: كالود العظيم چند كوه بزرگ. ق: الطود كوه الاطوادج.

۸ـ ص: نگوسار.

۹ـ ق: السفلة بلغة جرهم.

۱۰ـ ص و ق علامت «معا» را ندارد.

۱۱ـ ص: جاى بلند.

۱۲ـ ص و ق: مصنع.

اَلْمَصْنَعَةُ معاً[۱۰]: حوض یا چاه[۱۳].

هَضِيمٌ[۱۴]: با هم آمده.

اَلْهَضْمُ: در هم شکستن. و بگوارانیدن طعام. ومِنْهُ اَلْهَاضُومُ.

اَلفَارِهُ وَ الْفَرِهُ: خوش منش. وَ يُقَالُ انَّ[۱۵] اَلْهَاءَ فِيهِ حَاءً وَهَذَا كَسْرُ اللُّغَةِ مِثْلُ مَدَحَ وَمَدَهَ[۱۶].

اَلتَّسْحِيرُ: محتاج گردانیدن بطعـام و شراب. و بسی[۱۷] جادویی کردن.

اَلْقُسْطَاسُ معاً[۱۰]: ترازو[۱۸].

هَامَ: سر بوادی در نهاد. و شیفته شد بعشق. يَهِيمُ، هَيْماً و هَيَمَاناً.

۱۳ـ ص: بزرگ

۱۴ـ ص: الهضیم.

۱۵ـ ق: انها.

۱۶ـ ص: مَدْهٍ و مَدْحٍ ـو

۱۷ـ ص، ندارد.

۱۸ـ ق: ترازو بالرومیه

سُورَةُ[۱] الْفُرْقَان

الفُرْقَانُ: کتابی کی حقّ[۲] از باطل جدا کند.

الاِعَانَةُ: یاری دادن.

الاِکْتِتَابُ وَ الْکَتْبُ: نوشتن.

السُّوقُ: بازار. الاَسْوَاقُ، ج[۳].

الاِمْلَاءُ: بر کسی دادن[۴].

الزَّفِیرُ: ناله. و اوّل بانگ خر.

الحَجْرُ: حرام کردن.

الحِجْرُ: الاِسْمُ[۵]، وَ الْاَصْلُ فِیهِ الْمَنْعُ وَ مِنْهُ الْحَجَرُ وَ الْحُجْرَةُ وَ الْمَحْجِرُ.

القُدُومُ: باز آمدن از سفر. و آمدن بجایی. و پیش باز شدن.

المَقِیلُ: جایگاه[۶] قَیلُولَه[۷].

القَیْلُولَةُ: نیم روز خفتن[۸].

الغَمَامُ: ابر کی آسمان را بپوشد[۹].

العَضُّ: بدندان گرفتن.

الخِذْلَانُ: یاری نادادن[۱۰].

التَّفْسِیرُ: روشن کردن. مِنَ التَّفْسِرَةِ و هُوَ الدَّلِیلُ مِنَ الْمَاءِ[۱۱] الَّذِی یَنْظُرُ فِیهِ الْاَطِبَّاءُ.

الوَزِیرُ: دستور. مِنَ الْوَزَرِ وَ هُوَ الْجَبَلُ الَّذِی یُلْجَأُ اِلَیْهِ.

النَّسَبُ: خویشی. الاَنْسَابُ، ج.

الصِّهْرُ: خویشاوند از قبل زن و پدر زن[۱۲].

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ص و ق: که حق را.

۳ـ ص، ندارد.

۴ـ ص: مهلت دادن.

۵ـ ص: الاسم منه. ق: الاسم لغة قریش.

۶ـ ص: خوابگاه.

۷ـ ص، ندارد.

۸ـ ص و ق، ندارد.

۹ـ ص و ق: ابر پوشنده آسمان را.

۱۰ـ ص: و فرو گذاشتن.

۱۱ـ ص «من الماء» را ندارد.

۱۲ـ ص: خویشاوندان از قبل زن. ق: خویشاوندان زن.

خِلْفَةً: از پس یکدیگر آیندگان[۱۳].
هَوْناً: آهسته.
الغَرَامَةُ: تاوان زده شدن[۱۴].
غَرَاماً: اَیْ[۱۵]، لَازِماً.[۱۶]
[البَیْتُوتة: شب گذاشتن.
القَتْر: نفقه بر عیال تنگ داشتن.][۱۷]
قَوَاماً: راست.
اَثَاماً[۱۸]: پاداش گناه.
العَبْؤُ: باك داشتن.
اللِّزَامُ وَ المُلَازَمَةُ: باکسی پیوسته[۱۹] بودن.

۱۳ـ ص و ق: آینده.
۱۴ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۱۵ـ ص، ندارد.
۱۶ـ ص: لازم. ق: معنی را ندارد.
۱۷ـ اساس و ص، ندارد. نقل از ق.
۱۸ـ ق: اثاباً.
۱۹ـ ص: پیوسته با کسی.

اَلْمَكْثُ: درنگ کردن.

اَلْجَذْوَةُ: پارهٔ آتش.

اَلاِصْطِلَاءُ: بآتش گرم شدن، والطَّاءُ بَدَلٌ مِنَ التَّاءِ.

اَلشَّاطِئُ: کرانهٔ[12] رود.

اَلْبُقْعَةُ: پارهٔ زمین بخلاف دیگر پارها.و منهُ غُرَابٌ اَبْقَعُ.

اَلْعَصَا: چوب دستی[13]. العِصِيّ، جمع.

اَلْجَانُّ: مار بزرگ.

لَمْ يُعَقِّبْ: باز نگشت.

اَلْجَيْبُ: گشادگی گریبان.

اَلضَّمُّ: واهم[14] آوردن.

ذَانِكَ: آن دو مرد[15].

اَفْصَحُ: فصیح تر.

اَلرِّدْءُ: یار[16].

اَلْعَضُدُ: بازو.

اَلْقَبْحُ: نفرین کردن. و از نیکی دور کردن.

اَلتَّطَاوُلُ: کشیده شدن. و گردن کشی کردن.

اَلْعُمْرُ: زندگانی.

اَلتَّوْصِيلُ: نیك پیوستن.

اَلْبَطِرُ: نشاطی[17].

فِي اُمِّهَا: در بزرگترین آن.

سَرْمَداً: پیوسته.

اَلضِّيَاءُ: روشنی، واليَاءُ فِيهِ الْوَاوُ لِاَنَّهُ مِنَ الضَّوْءِ.

هَاتِ: بیار تو مرد. هَاتِيَا، هَاتُوا.

اَلْمِفْتَاحُ: کلید.

اَلنَّوْءُ: بگرانی برخاستن.

اَلْعُصْبَةُ: والفِئَة: گروه.

وَيْكَ[18]: عجب از تو. وَيْكَاَنَّ بمعنی اَلَمْ تَرَ[19].

فَرَضَ عَلَيْكَ: اَیْ، اَنْزَلَ[20] علیك.

اِلَى مَعَادٍ: اِلَى[21] مكّة.

۱۲ـ ق: کناره.

۱۳ـ ق: چوب دستی والاصل عصوی.

۱۴ـ ق: با.

۱۵ـ ق: آن دو.

۱۶ـ ق: یار بالقبطیّه.

۱۷ـ ق: نشاطی شدن.

۱۸ـ در «ق» پیش از این کلمه: وی کلمه ایست که در وقت پشیمانی یا تعجّب گویند وهی لغة جُرهم.

۱۹ـ ق، ندارد.

۲۰ـ ق: نزل.

۲۱ـ ق: با.

سورة النَّمْل

عَمِهَ: سرگشته شد. یَعْمَهُ عَمَهاً.

لَتُلَقَّی:لَتُلَقَّنُ؛ هرآینه تلقین کرده شوی تو.

التَّلقِینُ: فرا زبان دادن.

النَّمْلُ: مورچه، اسم جنس است. النَّمْلَةُ، یکی، والتَّاءُ لِلتَّخْصِیصِ.

التَّبَسُّمُ: واخندیدن.

التَّفَقُّدُ: وا جُستن.

الهُدْهُدُ: مرغ سلیمان علیه‌السّلم.[1]

سَبَأ: شهریست بیمن.

الخَبْءُ: پنهان کردن. وَقَدْ یُوضَعُ الْخَبْءُ موضع الخَبْوءِ.

لَاتَعْلُوا: گردن کشی مکنید.

الإِفْتَاءُ: فتوی دادن[2].

لاقِبَلَ لَهُمْ: طاقت نیست[3] ایشان را.

الصَّاغِرُ: خوار.الصَّاغِرُونَ، جمع.

الصَّغَارُ: خوار شدن.

العِفْرِیتُ: دیو سِتَنْبه.

التَّنْکِیرُ: ناشناس کردن.

هَکَذَا: همچنین. والهاءُ لِلتَّنْبِیهِ والکَافُ لِلتَّشْبِیهِ[4].

اللُّجَّةُ: میان دریا[5]. و مِنْهُ بحرٌ لُجِّیٌّ.

التَّمرِیدُ: نُسو کردن. ومنه الاَمْرَدُ.

الرَّهْطُ: گروه.

التَّبْییتُ: کار ساختن بشب. و شبیخون کردن.

العُدُولُ: بگشتن[6] از چیزی.]

جَامِدَةً: ایستاده.

الجُمُودُ: بیفسردن[7].

الإِتْقَانُ: محکم کردن.

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ق: کردن.

۳ـ ق: نباشد.

۴ـ ق، ندارد.

۵ـ ق: میان.

۶ـ ق: بگشتن چیزی.

۷ـ ص و ق: افسردن.

سُورَةُ[۱] النُّور[۲]

مِائَةَ جَلْدَة: صد تازیانه.

ثَمانِينَ[۳]: هشتاد.

الجَلْدُ: بتازیانه زدن. حَتَّى يُؤَثِّرَ الالَمْ[۴] فِي الجِلْدِ.

الدَّرْأُ: باز داشتن[۵].

تَوَلَّى كِبْرَهُ: قيام كرد بيشتر از آن[۶].

الإفَاضَةُ: درحدیث خوض کردن. و ریختن آب. و بانبوهی باز گشتن.

التَّلَقِّي: چیزی از گفت[۷] کسی فراگرفتن.

الوَلْقُ: روان گشتن زبان در دروغ گفتن.

[الشُّيُوع: آشكار شدن خبر.][۸]

الخَطْوُ: گام نهادن.

الزَّكَاءُ: باصلاح[۹] آمدن. و زیادت[۱۰] شدن.

الائْتِلاءُ: تقصير كردن. و سوگند خوردن.

الاَلِيَّةُ: سوگند.

الخَبِيثُ: پليد.

الخِمارُ: مقنعه. الخُمُر[۱۱]، ج.

البَعْلُ: شوهر. البُعُولُ وَ البُعُولَةُ، ج.

الإرْبَةُ: حاجت[۱۲].

الاَيِّمُ: بيوه. يَقَعُ عَلَى الذَّكَرِ وَ الأُنْثَى. الأيَامَى، ج[۱۳].

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ق: النون.
۳ـ ص و ق: ثمانون.
۴ـ نسخهٔ اساس كلمهٔ «الالم» را درحاشيه آورده.
۵ـ ص و ق، ندارد.
۶ـ ص و ق: به بیشتر آن.
۷ـ ص، ندارد.
۸ـ اساس، ندارد. نقل از ص وق.
۹ـ ص: بصلاح.
۱۰ـ ص: وافزون.
۱۱ـ ص و ق، ندارد.
۱۲ـ ص: حاجة لغة حمير ويعرب.
۱۳ـ ص و ق: وهو من المقلوب والقياس الايايم.

الاَمَةُ: پرستار[۱۴]. الاِمَاءُ، ج.[۱۵].
الاِسْتِعْفَافُ وَ التَّعَفُّفُ[۱۶]: از حرام باز بودن[۱۷].
الْمُكَاتَبَةُ وَ الْكِتَابُ: بنده را ببهاء[۱۸] معلوم باوی[۱۹] فروختن.
الاِكْرَاهُ: بدشخواری[۲۰] برکاری[۲۱] داشتن.
الفَتَى: مرد جوان. الفِتْيَةُ[۲۲] وَالْفِتْيَانُ[۲۲] ج.
الفَتَاةُ: زن جوان[۲۳]. الفَتَيَاتُ[۲۴]، ج.
البِغَاءُ: الـزّنَا[۲۵].
العَرَضُ: هر چه فرا پیش[۲۶] آید از متاع دنیا.
المِشْكَوةُ: چراغ خانه[۲۷].
المِصْبَاحُ: چراغ. المَصَابِيحُ، ج[۲۸].
الزُّجَاجَةُ: آبگینه.
دِرِئٌ: مَكْسُورٌ مَهْمُوزٌ، دفع کنندهٔ ظلمت را[۲۹]. ودُرِّيٌّ: مَنْسُوبٌ اِلَى الدُّرِّ[۳۰]، مانند[۳۱] درّ بروشنی.
الزَّيْتُ: روغن زيتون.

۱۴ـ ص و ق: پرستار واصله اَمَوٌ فالتاء بدل من الواو ويقال اَمْوَةٌ و اِماءٌ مثل خفنة و خفان.
۱۵ـ ص و ق، ندارد.
۱۶ـ ص و ق، ندارد.
۱۷ـ ص و ق: خویشتن داری کردن.
۱۸ـ ق: ببهای.
۱۹ـ ص: بوی.
۲۰ـ ص: بستم. ق: بدشواری.
۲۱ـ ق: بر کار.
۲۲ـ ص و ق، ندارد.
۲۳ـ ص: کنیزك. ق: کنیزك خادمه.
۲۴ـ ص و ق، ندارد.
۲۵ـ ق: زنا بلغة اهل مدين.
۲۶ـ ص و ق: پیش.
۲۷ـ ص:الطاق یعنی چراغ وَره. ق: الطاق بلغة الحبشه
۲۸ـ ص و ق این عبارت را ندارد.
۲۹ـ ص و ق: ظلمت.
۳۰ـ ص این عبارت را ندارد.
۳۱ـ ق: ماننده.

القَاعُ: زمین هامون[۳۲]. القِيعَةُ وَ الْقِيعَانُ، ج.

الظَّمْآنُ: تشنه.

الإِزجَاءُ: راندن. وَ مِنْهُ بِضَاعَةٌ مُزْجَيةٌ[۳۳].

الرُّكَامُ: برهم نشسته.

البَرَدُ: تگرگ.

السَّنَا: مَقْصُوراً[۳۴]، روشنی.

الإِذْعَانُ: گردن نهادن.

الحَيْفُ: بیدَادی[۳۵] کردن.

الحُلُمُ معاً[۳۶]: خواب دیدن.

الظَّهِيرَةُ: وقت[۳۷] نماز پیشین.

العِشَاءُ: وقت [۳۸] نماز خفتن.

القَاعِدُ: آن زن کی[۳۹] از شوی کردن نومید شده باشد.[۴۰] القَوَاعِدُ، ج.

القَاعِدَةُ: بنیاد.

التَّسَلُّلُ: پنهان از میان قومی بیرون آمدن.

المُلَاوَذَةُ وَ اللِّوَاذُ: در پس یکدیگر پنهان شدن[۴۱].

۳۲ـ ص: زمین هامون اصله قَوَعٌ. ق: زمین هامون اصله قوع و التصغیر قریع.

۳۳ـ ص وق: مزجاة.

۳۴ـ ص: مقصور.

۳۵ـ ص: بیداد.

۳۶ـ ص: الحُلْم. ق: الحلم.

۳۷ـ ص، ندارد.

۳۸ـ ص و ق، ندارد.

۳۹ـ ص و ق: که.

۴۰ـ ص: شود.

۴۱ـ ص بعد ازین عبارت: در بیرون آمدن از میان قوم. ق بعد ازین عبارت: و بیرون آمدن از میان قوم.

سُورَةُ[۱] اَلْمُؤْمِنُون

الفِرْدَوْسُ: البُسْتَانُ[۲].

المُضْغَةُ: پارهٔ‌ی گوشت خائیده.

المَضْغُ: خائیدن.

الكِسْوَةُ: پوشانیدن[۳]. وَ مِنْهُ الْكِسَاءُ.

الصِّبْغُ: نان خورش.

التَّفَضُّلُ: فضل و بزرگی جستن.

التَّنُّورُ: م[۴]

هَيْهَاتَ: چون دورست[۵].

تَتْرَى: پیاپی[۶].

الرُّبْوَةُ معا[۷]: زمین[۸] بلند.

زُبُراً[۹]: گروهان.

وَجِلَ: بترسید. يَوْجَلُ، وَجَلاً فَهُوَ وَجِلٌ.

الوُسْعُ: طاقت.

الجُؤَارُ: زاری کردن.

النُّكُوصُ: وا[۱۰]پس خزیدن[۱۱].

السَّامِرُ: افسانه[۱۲] کنندگان بشب. جَمْعٌ[۱۳] جَاءَ عَلَى فَاعِلٍ[۱۴] كَالْبَاقِرِ وَ الْجَامِلِ.

الخَرْجُ وَ الْخَرَاجُ: مزد و پاداش.

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ص: بوستان. ق: البستان فی الرومیة.

۳ـ ص: جامه پوشانیدن. ق: جامه پوشیدن.

۴ـ ص: معروف. ق معنی کلمه را ندارد.

۵ـ ص: چه دورست. ق: دور است.

۶ـ ص: پیاپی واصله وَتْری. ق: پیاپی بلغة جرهم والاصل وتری.

۷ـ ص: الرَبْوة. ق: الربوه.

۸ـ ق، ندارد.

۹ـ ص: زُبَراً.

۱۰ـ ق: باز.

۱۱ـ ص: باز پس گشتن.

۱۲ـ ص و ق: حدیث.

۱۳ـ ص، ندارد.

۱۴ـ ص: علی الفاعل.

النُّكُوبُ: از راه بگشتن. وَ الْمَاضِی نَكِبَ معا.

الاِسْتِكَانَةُ: فروتنی كردن. مِنَ الْكَیْنِ وَ هُوَ لَحْمُ الْفَرْجِ.

التَّضَرُّعُ: زاری كردن. مِنَ الضَّرَاعَةِ.

هَمَزَاتِ الشَّیَاطِینِ: وسوسهاء[۱۵] دیوان. مِنَ الْهَمْزِ وَ هُوَ الْغَمْزُ[۱۶].

البَرزَخُ: روزگار پس[۱۷] مرگ تا وقت بعث.

اللَّفْحُ: سوختن.

الكُلُوحُ: روی ترش كردن.

العَبَثُ: بازی كردن.

۱۵ـ ص و ق: وسوسهای.

۱۶ـ ص به جای آن عبارت عربی: وقیل شدّة الدفع و منه الهمزة.

۱۷ـ ص: پس از. ق: از پس.

سُورَةُ[۱] الْحَجّ

الذُّهُولُ: مشغول شدن.

السُّكَارَى: مستان. جَمْعُ سَكْرَانَ[۲].

السَّكَرُ: نبیذ خرما.

المُخَلَّقَةُ: صورت پدید آورده.

التَّخْلِيقُ: تمام خلق کردن. و نسو کردن.

الاِقْرَارُ: آرام دادن. و قرار دادن.[۳]

اَرْذَلِ الْعُمُرِ[۴]: پیری و خرفی.

الْهُمُودُ: فرو مردن.

ثَانِيَ عِطْفِهِ: دوش گرداننده از تکبّر.

الثَّنْيُ[۵]: دو تا کردن. و باز گردانیدن. و دوم[۶] شدن.

الحَرْفُ: کرانه[۷].

العَشِيرُ: دوست همساز[۸].

السَّمَاءُ: سقف خانه.

الصَّابِئُ[۹]: از دینی بدینی شونده.[۱۰]

المَجُوسُ: گبران. جَمْعُ مَجُوسِيٍّ[۱۱].

الصَّهْرُ: گداختن.

القَمْعُ: خوار کردن.

المِقْمَعَةُ: تبرزین[۱۲]. المَقَامِعُ، ج[۱۳].

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ص و ق: السکران یکی.
۳ـ ص و ق، ندارد.
۴ـ ص: اَرذَلُ العُمرِ.
۵ـ ق: الثنا.
۶ـ ص و ق: دوم.
۷ـ ق: کناره.
۸ـ ص و ق: سازگار.
۹ـ ق: السابی.
۱۰ـ ص و ق: جنسی از ترسایان.
۱۱ـ ص و ق، ندارد.
۱۲ـ ص: آن سلاح که دوزخیان را بدانْ زنند. ق: آن سلاحی که دوزخیان بدان زنند.
۱۳ـ ص، ندارد.

التَّأْذِينُ: آواز[دادن.][14] و بانگ نماز کردن.
الحَجُّ: قصدخانهٔ خدای[15] کردن.
الرَّاجِلُ: پیاده. الرِّجَالُ، ج.
الضُّمُورُ: باریك میان[16] شدن.
العَمِيقُ: دور.فرو[17].
الاَيَّامُ الْمَعْلُومَاتُ: دههٔ ذوالْحِجَّة[18].
الاَيَّامُ الْمَعْدُودَاتُ: ایّام تشریق، و آن سه روز باشد بعد از عید اضحی[19].
البَهِيمَةُ: چهارپای. البَهَائِم، ج.[20]
البَائِسُ: سخت درویش.
التَّفَثُ: آنچ[21] در مناسك بجای آرند[22] از قربان و موی ستردن وسعی و طواف و جز آن.
العَتِيقُ: دیرینه، و آزاد کرده. و گرانمایه.
الشَّعَائِرُ: نشانهاء[23] حج چون قربان و موی ستردن و جز آن. الوَاحِدُ شَعِيرَةٌ.
حُرُمَاتِ اللهِ: فریضهاء[24] خدای تعالی[25].
السَّحِيقُ: دور.
النُّسْكُ معاً وَ الْمَنْسَكُ[26] معاً: عبادت کردن. و قربان کردن از بهر خدای تعالی[27]. المَنَاسِكُ[28]، ج.
النَّسِيكَةُ وَ الْبَدَنَةُ: آنچ قربان کنند بمکّه. النُّسُكُ معاً وَ الْبُدْنُ معاً[29]، ج.

۱۴ـ در عکس اساس از بین رفته. نقل از ص و ق.
۱۵ـ ص: خدای تعالی. ق: خدا.
۱۶ـ ق: میان باریك.
۱۷ـ ص و ق: دور فرود.
۱۸ـ ص: ذی الحجة. ق: ذالحجة.
۱۹ـ ص و ق این توضیح را ندارد. و در اساس به حاشیه اضافه شده است.
۲۰ـ ص و ق، ندارد.
۲۱ـ ق: اینچه.
۲۲ـ ص: آورند.
۲۳ـ ص و ق: نشانهای.
۲۴ـ ص و ق: فریضهای.
۲۵ـ ق، ندارد.
۲۶ـ ص: النُسك و المنسَك. ق: النسك و المنسك.
۲۷ـ ق، ندارد.
۲۸ـ ص و ق، ندارد.
۲۹ـ ص: النُسْك و البُدْن. ق: النسك و البدن.

الإِخْبَاتُ: فروتنی کردن. مِنَ الْخَبْتِ وَ هُوَ[۳۰] الْمُطْمَئِنُّ مِنَ الْاَرْضِ.

الوُجُوبُ: واجب شدن. و بیفتادن.

القُنُوعُ: سؤال کردن.

القَانِعُ: خواهنده.[۳۱]

القَنَاعَةُ: خرسند شدن.[۳۲]

الإِعْتِرَارُ: حال عرضه[۳۳] کردن.

المُعْتَرُّ: آنك[۳۴] نیاز فانماید[۳۵] و نخواهد[۳۶].

الدَّمُ: خون[۳۷]. الدِّمَاءُ،[۳۸] ج.

الهَدْمُ وَ التَّهْدِيمُ: ویران کردن.

الصَّوْمَعَةُ: عبادتگاه. الصَّوَامِعُ، ج.[۳۹]

البِيعَةُ: کلیسیاء[۴۰] ترسایان، البِيَعُ، ج.[۴۱]

الصَّلوةُ: کنشت جهودان[۴۲]. الصَّلَوَاتُ، ج.[۴۳]

البِئرُ: چاه.[۴۴]

الشَّيْدُ: بنا افراشتن و بگچ بکردن[۴۵].

الـشِّيدُ: گچ.

تَمَنَّى[۴۶]: بخواند[۴۷].

۳۰ـ ق: و.

۳۱ـ ص و ق، ندارد.

۳۲ـ ص و ق، ندارد.

۳۳ـ ص و ق: تعرّض.

۳۴ـ ق: آنکه.

۳۵ـ ص: نماید. ق: بماند.

۳۶ـ ص: و بخواهد.

۳۷ـ ص و ق: خون واصله دَمْيٌ.

۳۸ـ ص و ق، ندارد.

۳۹ـ ص و ق، ندارد.

۴۰ـ ص و ق: کلیسیای.

۴۱ـ ص و ق، ندارد.

۴۲ـ ص: کنشت جهودان واصله صَلُوتا. ق: کنش جهودان لغة عبرانیه اصلها صلوتا.

۴۳ـ ص و ق، ندارد.

۴۴ـ ق، ندارد.

۴۵ـ ص و ق: کردن.

۴۶ـ ق: التمنی.

۴۷ـ ق: بخواند لغة تمیم.

الْاُمْنِيَّةُ: الـتِّلَاوَةُ.

النَّسْخُ: بگردانیدن حکم.

سَطَابِهِ: بعنف بگرفت[۴۸] او را.

السَّطْوُ: گرفتن بعنف[۴۹]. و حمله بردن.

السَّلْبُ معا[۵۰]: ربودن.

الذُّبَابُ: مگس.

الِاعْتِصَامُ: چنگ در زدن.

۴۸ـ ص: گرفت.

۴۹ـ ص و ق: بعنف گرفتن.

۵۰ـ ص و ق: السَّلْب.

سُورَةُ[۱] الْاَنْبِيَاءِ[۲]

اَضْغَاثُ اَحْلَامٍ : خوابهاء[۳] شوريده.
القَصْمُ وَ الدَّمْغُ[۴]: هلاك كردن. و شكستن.
[**الاِحْسَاس**: ديدن . و يافتن.][۵]
[**اللَّهْو**: زن. ويقال الولَد.][۶]
الزُّهُونُ: باطل شدن. و بمردن.
الاِسْتِحْسَارُ: مانده شدن.
الرَّتْقُ: بستن.
الفَتْقُ: گشادن.
البَهْتُ: حيران كردن[۷].

مِنْ عَجَلٍ : از گل.
الكِلاَءَةُ[۸]: نگاه‌داشتن[۹].
الاِصْحَابُ: يار[۱۰] كردن. و در زينهار[۱۱] گرفتن.
نَفْحَةٌ[۱۲]: دمى.
النَّفْحُ[۱۳]: دميدن بوى.
جُذَاذاً: پاره پاره. مِنَ الْجَذِّ وَ هُوَ الْقَطْعُ.
النَّافِلَةُ: فرزند فرزند. و طاعت كى نه فريضه بود و نه سنّت.[۱۴]

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ص: الانبيا عليه السّلام.
۳ـ ص و ق: خوابهاى.
۴ـ ص و ق اين كلمه را جداگانه به معنى باطل كردن آورده اند.
۵ـ اساس ندارد. نقل از ص و ق.
۶ـ اساس و ق، ندارد. نقل از ص.
۷ـ ص و ق، ندارد.
۸ـ ص: الكلاءة والكلوء.
۹ـ ق: نگاه‌داشتن و كليت لغة قريش و هكذاتبيين الهمز فى جميع الكلام.
۱۰ـ ص و ق: يارى.
۱۱ـ ص: زنهار.
۱۲ـ ق: نفخة.
۱۳ـ ق: النفخ.
۱۴ـ ص و ق معنى دوم را ندارد.

الغَنَمُ: گوسپند[15]، اسم جنس است.

التَّفْهِيمُ: دریابانیدن[16].

اللَّبُوسُ: زره.

[**اسمعیل**: اصله اشمویل بالعبرانیة.][17]

ذُواالْكِفْلِ: نام مردی است از بنی اسرایل.

ذُواالنُّونِ: لقب یونس پیغمبر است[18] علیه السّلم.[19]

يَأْجُوج و مَأْجُوج: دو گروه اند کی[20] ذُوالْقَرْنَین برایشان سدّ ساخت.

الحَدَبُ: بالا[21].

الشُّخُوصُ: از جائی بجائی شدن. و چشم پهن بازماندن.

الحَصَبُ: هیزم.[22]

الحَسِيسُ: آواز آتش.

السِّجِلُّ : نامهٔ حکمی. أُخِذَ مِنَ السَّجْلِ اَی الدَّلْوِ وَ قِيلَ هُوَ اِسْمُ مَلَكٍ يَطْوِی صَحَائِفَ بَنِی آدَمَ.

۱۵ـ ق: گوسفند و گوسفندان بشب چرا کردن بی شبان.

۱۶ـ ق: دریا وانیدن.

۱۷ـ اساس ندارد. ق: اسمعیل وله شهاویل لغة عبرانیه.

۱۸ـ ص «پیغمبر است» را ندارد.

۱۹ـ ق، ندارد.

۲۰ـ ص و ق: که.

۲۱ـ ق: بالا لغة جرهم.

۲۲ـ ص: هیمه. ق: هیزم لغة قریش.

۲۳ـ ص و ق، ندارد.

سُورَةُ[1] طه

طه: ای ماه شب چهارده[2]، ط:نه.ه:[3] پنج.[4]
و قِيلَ طه:يَارَجُلُ[5].
لِتَشْقَى: تارنجه شوی تو.
العُلَى: جَمْعُ الْعُلْيَا. و العُلْيَا: بلندتر.[6]
الثَّرىَ: خاك نمگن[7].
الخَلْعُ: جامه بیرون[8] کشیدن.
النَّعْلُ: کفش.
أُخْفِيهَا: أُزِيلَ خَفَاءَهَا فَأُظْهِرُهَا.
الرَّدَى: هلاك شدن.
التَّوَكُّؤُ: تكيه كردن بر چیزی.
الهَشُّ: برگ[9] از درخت فرو کردن[10].
المَأْرُبَةُ: حاجت. المَآرِبُ[11]، ج.
الحَيَّةُ: مار. اسم جنس است. يَقَعُ عَلَى الذَّكَرِ وَ الأُنْثَى.
السِّيرَةُ: روش. و نهاد.
الحَلُّ: گشادن.
[الاَزْر: پشت.][12]
سُؤْلَكَ: حاجت تو.
التَّابُوتُ: م[13].
السَّاحِلُ: کناره[14] دریا.

۱ـ ق،ندارد.
۲ـ ق: چهارده شبه.
۳ـ ص: طا. ق، ندارد.
۴ـ ص: هَا. ق: هٓ.
۵ـ ق: يارجل بلغة يمن و قال عكرمة لغة الحبشه.
۶ـ ص و ق، ندارد.
۷ـ ص: نمگین.
۸ـ ق: بر.
۹ـ ق: برگی.
۱۰ـ ص: فرو افگندن.
۱۱ـ ق، ندارد.
۱۲ـ اساس، ندارد. نقل از ص و ق.
۱۳ـ ص و ق: معروف.
۱۴ـ ص: کرانه.

[**الكَفَالَةُ و القَبالَةُ:** پذيرفتارى[۱۵] كردن.][۱۶]

الوَنْيُ: سست شدن.

الفَرْطُ: از پيش بشدن[۱۷]. و شتافتن بر كسى.

النُّهْيَةُ: خرد. النُّهىَ، ج.

تَارَةً أُخْرَى: يكبار ديگر[۱۸].

مَكَاناً سُوىً: جايگاهى يكسان.

السَّحْتُ وَ الْإِسْحَاتُ: نيست كردن[۱۹].

الْمُثْلَى: فاضلترين. تأْنِيثُ الْاَمْثَلِ.[۲۰]

يُخَيَّلُ: چنان نمايد.

التَّخْيِيلُ: كسى را خيالى وظنّى افكندن.[۲۱]

الإِسْتِعْلَاءُ: غالب شدن.

الجِذْعُ: تنهٔ درخت.

اليَبَسُ: زمين خشك.

الدَّرَكُ: يافتن[۲۲].

المَنُّ: ترنگبين[۲۳].

السَّلْوَى: سمانه، مرغى كرّست[۲۴] درميان غلّه باشد.[۲۵]

السَّامِرِيُّ: نام[۲۶] مردى است. مَنْسُوبٌ اِلَى رَهْطٍ يُقَالُ لَهُمُ السَّامِرَةُ.

الاَسَفُ: اندوهگن[۲۷] شدن.

أَفَطَالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ: اى[۲۸] درازگشت بر شما مدّت مفارقت من.

بِمِلْكِنَا: باختيارما.

۱۵ـ ق: پذيرفت كارى.

۱۶ـ اساس، ندارد. نقل از ص و ق.

۱۷ـ ق: شدن.

۱۸ـ ص: بارى ديگر.

۱۹ـ ق: پست كوفتن.

۲۰ـ ق بعد از معنى: لغة هذيل.

۲۱ـ ص و ق اين عبارت را ندارد.

۲۲ـ ص: دريافت. ق: دريافتن.

۲۳ـ ق: ترانگبين.

۲۴ـ ق: مرغيست كه.

۲۵ـ ص، اين توضيح را دربارهٔ سمانه ندارد.

۲۶ـ ص، ندارد.

۲۷ـ ص: اندوهگين.

۲۸ـ ص: أ. ق: اى پس.

اَوْزَاراً:[۲۹]: پیرایها.
الخُوَارُ: بانگ گاو.
لَنْ نَبْرَحَ: همیشه باشیم[۳۰].
البَرَاحُ: الزَّوَالُ[۳۱].
الـلِّحْيَةُ: ریش. كَأَنَّهَا لِحَاءٌ لِلْوَجْهِ[۳۲] اَیْ قِشْرٌ.
القَبْضُ: فرا گرفتن.[۳۳]
القَبْضُ: گرفتن بسرانگشتان.
الاَزْرَقُ: سبز چشم[۳۴]. الزُّرْقُ، ج.[۳۵]
الصَّفْصَفُ: دشت[۳۶] هامون.
الاَمْتُ: بالا.
الهَمْسُ[۳۷]: آواز نرم.
العُنُوُّ: فروتنی نمودن[۳۸]. و اسیر گشتن.
الهَضْمُ: از حق کسی کم کردن.
العُرْیُ: برهنه شدن.
ضَحِیَ: خوی گرفت. و با آفتاب[۳۹] شد. یَضْحَی، ضَحْياً.
بَلِیَ: کهنه شد. یَبْلَی،بَلْياً.
السَّوْأَةُ: اندام. وَ يُقَالُ الْفَرْجُ.
الخَصْفُ: برهم نهادن.
الوَرَقُ: برگ درخت.
الهُبُوطُ: فرو آمدن[۴۰].
مَعِيشَةً ضَنْكاً: زندگانی تنگ.
الزَّهْرَةُ: [آرایش][۴۱]. و شکوفه.

۲۹ـ ص: اوزار
۳۰ـ ق: باشم
۳۱ـ ق: الزوال بلغة كنانه،
۳۲ـ ص: الوجه
۳۳ـ ص و ق، ندارد.
۳۴ـ ص: چشم کبود
۳۵ـ ق، ندارد.
۳۶ـ ص: زمین
۳۷ـ ق: الهمز
۳۸ـ ص و ق: کردن
۳۹ـ ص و ق: و بآفتاب
۴۰ـ ص: فرود آمدن، ق: فروماندن
۴۱ـ درعکس اساس از بین رفته، نقل از ص و ق.

سُـــورَةُ[۱] مَـــرْیَـــم عَلَیْهَاالسَّلم[۲]

کهیعص[۳]: ك،[۴] كَافِينَا، ه[۴]. هَادِينَا. ى[۴]، يَدُهُ [فَوْقَ][۵] اَيْدِينَا. ع[۴]، عَالِينَا. ص[۴]، صَادِينَا اى دَارِينَا[۶].

الاِشْتِعَالُ: [پیدا][۵] شدن سپیدی در موی. و افروخته شدن آتش.[۷]

العَاقِرُ: نازاینده.

السَّمِيُّ: همنام.[۸]

الصَّبِيُّ: کودك خرد. سُمِيَّ بِهِ لِاَنَّهُ يَصْبُوا[الی][۵] كُلِّ شَيْءٍ اَىْ يَمِيلُ.

الحَنَانُ: بخشودن. مِن حَنِينِ الْاِبِلِ.

التَّمَثُّلُ: مانند چیزی شدن. وَيُعَدَّى بِاللَّامِ.

السَّوِيُّ: تمام خلق.

الاِجَاءَةُ: بیاوردن[۹].

المَخَاضُ: درد زه.

النَّسْيُ مَعاً[۱۰]: رکوی حیض[۱۱].

السَّرِيُّ: جوی خرد. و گویند:مهتر[۱۲].

رُطَباً جَنِيّاً اى مُجْنِيّاً: خرماء تراز[درخت][۱۳] چیده[۱۴].

الجَنْيُ: میوه از درخت باز کردن.[۱۵]

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ق، ندارد.

۳ـ ص، ندارد.

۴ـ ص و ق: کاف، ها، یا، عین، صاد.

۵ـ در عکس اساس از بین رفته است. نقل از ص و ق.

۶ـ ص و ق: یصادینا ای یدارینا.

۷ـ ق، ندارد.

۸ـ ص و ق، ندارد.

۹ـ ص: آوردن.

۱۰ـ ص: النَّسْيُ. ق، این کلمه و معنی آن را ندارد.

۱۱ـ ص: رکوی حیض و چیزی خوار که بیندازند.

۱۲ـ ص: مهتر و جوی خرد. ق: جوی خورد بالسریانیه و هوالسّید بلغة عدنان.

۱۳ـ در عکس اساس از بین رفته و از ق نقل شد.

۱۴ـ ص: خرمای چیده. ق: خرمای از درخت چیده.

۱۵ـ ص و ق، ندارد.

صَوْماً: اَیْ[16] صَمْتاً.
الصَّمْتُ وَ الصُّمَاتُ: خاموش بودن.
شَیْئاً فَرِیّاً: چیزی عجب[17].
الاِشَارَةُ: نمونه[18] کردن.
مَلِیّاً: یکچندی. مِنَ الْمَلَاوَةِ وَ هِیَ الدَّهْرُ.
الحَفِیُّ: مهربان. و باستقصاء پرسنده[19].
الخَلْفُ: فرزندان بد[20].
الاِضَاعَةُ: ضایع شدن.[21]
غَیّاً: وادی است در دوزخ.
مَأْتِیّاً: مَفْعُولٌ [بمعنی]الْفاعِلِ اَیْ آتِیاً[22].
نَسِیّاً: فراموش کار.
الحَتْمُ: واجب کردن.

الاَثَاثُ: کالاء[23] خانه.
الرِّءْیُ: دیدار. والرِّیُّ: سیرابی.
ضِدّاً[24]: اَیْ[25] اَعْدَاءً. والضِّدُّ: ناهمتا.
الاَزُّ: از جای ببردن. و بمعصیت خواندن.
الوَفْدُ: گروهی کی از جائی آیند.[26]
الوَفْدُ وَالْوِفَادَةُ[27]: ببارگاه[28] پادشاه شدن.
وِرْداً: تشنگان.
اِدًّا: مُنْکَراً[29].
الهَدُّ: شکستن[30].
الاَلَدُّ: سخت خصومت. اللُّدُّ، ج.[31]
الرِّکْزُ: آواز نرم.

۱۶ـ ص و ق، ندارد.
۱۷ـ ص: چیزی بزرگ و منکَر. ق: کاری بزرگ.
۱۸ـ ص: اشارت.
۱۹ـ ق: بر شد.
۲۰ـ ص: فرزندان.
۲۱ـ ص: ضائع. ق: ضایع کردن.
۲۲ـ ص و ق: ای آتیا مفعول بمعنی الفاعل.
۲۳ـ ص و ق: کالای.
۲۴ـ عکس «ق» از اینجا تا اواخر سورهٔ کهف حدود ۲ صفحه افتاده دارد.
۲۵ـ ص، ندارد.
۲۶ـ ص، ندارد.
۲۷ـ ص، ندارد.
۲۸ـ ص: بدرگاه.
۲۹ـ ص: اِدّاً منکراً.
۳۰ـ ص: فرو شکستن.
۳۱ـ ص، ندارد.

سُورَةُ الْكَهْفُ

الصَّعِيدُ: خاك روی زمین.

الكَهْفُ وَ الْغَارُ[۱] **وَ الْمُغَارَةُ**[۱]: سوراخ[۲] درکوه.

الرَّقِيمُ: تختهٔی بود نام[۳] اصحاب الكهف (...قم)[۴] نبشته[۵]. و گویند نام وادی است کی[۶] کهف اصحاب الکهف[۷] درو[۸] بود.

الاَئُ وَالْأُوِيُّ[۱۰]: مأوی گرفتن[۱۱]. وَيُعَدَّى بالی يَأْوِی[۱۲].

التَّهْيِئَةُ: ساختن.

المِرْفَقُ: آنچه[۱۳] بدان رفق گیرند از طعام و مانند آن.

التَّزَاوُرُ: بگردیدن. وَ مِنْهُ الْاَزْوَرُ لِلْمَائِلِ الصَّدْرِ.

قَرَضَ: بگردید از چیزی. يَقْرَضُ قَرْضاً وَ هُوَاَنْ يَقْطَعَ الشَّيْءَ اِلَى جَانِبٍ وَ مِنْهُ الْمِقْرَاضُ.

الفَجْوَةُ: فراخنای میان دو کوه[۱۴].

اليَقِظ: بیدار. الاَيْقَاظُ، ج.

الرُّقُودُ: خفتگان. جَمْعُ رَاقِدٍ.

الكَلْبُ: سگ.

۱ـ ص، ندارد.

۲ـ ص: شکاف.

۳ـ ص: که نام.

۴ـ در عکس اساس چند حرف از بین رفته و چنین است. ق: بر آنجا.

۵ـ ص: نبشته بود و گویند نام ولایتی.

۶ـ ص: که.

۷ـ ص، ندارد.

۸ـ ص: آنجا.

۹ـ ص، ندارد.

۱۰ـ ص: اَوَی.

۱۱ـ ص: نزدیك او آمد.

۱۲ـ ص: يأوِی اُوِيّاً.

۱۳ـ ص: آنچ.

۱۴ـ ص: فراخ نای.

الوَصِيدُ: پیش در سرای[۱۵].

الوَرْقُ ثلثاء[۱۶]: درم.

التَّلَطُّفُ: لطف کردن.

الإشْعَارُ: [آگاه][۱۷]کردن.

الاِعْثَارُ: دیده‌ور کردن.

العَثْرُوَ الْعُثُورُ: دیده‌ور شدن. وَاَصْلُهُ اَنَّ مَنْ عَثَرَ بِشَیْءٍ[۱۸] وَ هُوَ غَافِلٌ نَظَرَ[۱۹] اِلَیْهِ حَتَّی یَعْرِفَهُ.

[اَبْصِرْ][۱۷]بِهِ: چه[۲۰] بینا است او.

اَسْمِعْ بِهِ: چه[۲۰] شنوا است او.

الْمُلْتَحَدُ: [پناه گاه][۲۱].

عَدَاعَنْهُ[۲۲]: ازو بگردانید[۲۳]، و درگذشت[۲۴].

فُرُطاً: سَرَفاً. و یُقَالُ نَدَامَة. وَ یُقَالُ هَلَاکاً.[۲۵]

السُّرَادِقُ: سرای[۲۶] پرده.

الاِغَاثَةُ: فریاد رسیدن.

الشَّیُّ: بریان کردن[۲۷].

الْمُرْتَفَقُ: تکیه‌گاه.

کِلْتَا و کِلَا: هردو.

البَیْدُودَةُ: هلاك شدن.

لَکِنَّا: اَیْ، لَکِنْ اَنَا.

حُسْبَاناً: عَذاباً[۲۸].

الحُسْبَانُ: تیرناوك[۲۹].

۱۵ـ ص: درگاه.

۱۶ـ ثلثا یعنی به سه صورت آمده است. ص: الوَرِق.

۱۷ـ در نسخه عکس اساس از بین رفته. از «ص» نقل شد.

۱۸ـ ص، ندارد.

۱۹ـ ص: ینظر.

۲۰ـ ص: چون.

۲۱ـ در عکس اساس از بین رفته. نقل از «ص».

۲۲ـ ص: عداعینه عنه.

۲۳ـ ص: چشم او بگردانید.

۲۴ـ ص: و در گذشت یَعْدُ و عَدْواً.

۲۵ـ ص این معنی را ندارد.

۲۶ـ ص: سرا.

۲۷ـ ص: بریان کردن واصله الشوی.

۲۸ـ ص: عذابا و یقال ناراً.

۲۹ـ ص: تیرناوك و هوالبرد ایضاً.

زَلَقاً: خالی. و نرم[۳۰].
الکَفُّ: پنجهٔ دست.
[الوِلَایَةُ][۳۱]: پادشاهی.
الوَلَایَةُ: دوستی.
الاَمَلُ: -امید[۳۲] داشتن.
المُغَادَرَةُ: التَّرْكُ وَمِنْهُ الْغَدِيرُ لِاَنَّ الْمَاءَ يُتْرَكُ فِيهِ.
الاِشْهَادُ: حاضر[کردن][۳۱]. و گواه کردن.
مَوْبِقاً: حاجزی[۳۳].
قُبُلاً: مُقَابَلاً.
وَأَلَ: پناه گرفت و برست.[۳۴]
[الوَأْلُ: پناه گرفتن بکسی یا بجایی.][۳۵]
المَوْئِلُ: پناگاه[۳۶].
السَّرَبُ: راه گذر.
الغَدَاءُ: [چاشت][۳۷].
الخُبْرُ: دانستن.
الخَرْقُ: دریدن. و دروغ گفتن.
اِمْرٌ: اَیْ، عَجِيبٌ[۳۸].
التَّضْيِيفُ: مهمان کردن.
الاِنْقِضَاضُ: فرو افتادن بنا[۳۹].
التَّأْوِيلُ: تفسیر کردن.
عَابَ: عیب کرد. و معیوب شد. يَعِيبُ عَيْباً.
الغَصْبُ: بستم بستدن.
زَكَوةً: اَیْ، صَلَاحاً[۴۱].

۳۰ـ ص: خاك نرم.
۳۱ـ در عکس اساس از بین رفته. نقل از ص.
۳۲ـ ص: اومید.
۳۳ـ ص: حاجزاً.
۳۴ـ ص، ندارد.
۳۵ـ اساس، ندارد. نقل از «ص».
۳۶ـ ص: پناه گاه.
۳۷ـ در عکس اساس از بین رفته است. نقل از «ص».
۳۸ـ ص: عجیب جدّاً.
۳۹ـ ص: فرو افتادن بنا و رفتن ستاره.
۴۰ـ ص: صلاحا و اسلاما.
۴۱ـ ص: الحَمِيَّة.

الحَمَأُ [۴۲]: گل سیاه گنده کی [۴۳] دربن چاه و حوض باشد.
السُّدَّیْنِ معاً [۴۴]: الْجَبَلَیْنِ.
الرَّدْمُ: رخنه بر آوردن.
الزُّبُرُ: آهن پارها. الزُّبْرَةُ، یکی.
المُسَاوَاةُ: برابر کردن.
الصَّدُفُ معاً [۴۵]: کوه [۴۶].
الاِفْرَاغُ: بریختن [۴۷].
النَّقْبُ: سوراخ کردن.
حِوَلًا: اَیْ [۴۸]، تَحْوِیلًا.
المِدَادُ: سیاهی دواة [۴۹].

۴۲ـ ص: و گنده که.
۴۳ ص: السدّین.
۴۴ـ ص: الصدف.
۴۵ـ ق: کوه بلغة حمیر.
۴۶ـ ص و ق: ریختن.
۴۷ـ ص و ق، ندارد.
۴۸ـ ص: دوات.

سُورَةُ[1] بَنِي اِسْرَايِل

اَلْمَسْجِدُالْاَقْصَى: مسجد بیت‌المَقْدِس.
اَلْجَوْسُ: در میان سرایها[2] گشتن[3] برای غارت.
اَلْحَصِيرُ: زندان.
اَلْحَصْرُ: شمردن. و باز[4] داشتن. وَ مِنْهُ الْحِصَارُ.
اَلْحَظْرُ: حرام کردن.[5].
اَلتَّبْذِيرُ: اسراف[6] کردن. والْمُبَذِّرُ: الْمُسْرِفُ[7]. و اَصْلُهُ تَفْرِيقُ الْمَالِ كَالْبَذْرِ فِي الْاَرْضِ.
طَائِرَهُ: اَىْ عَمَلَهُ الْمَكْتُوبُ عَلَيْهِ[8].
اَمَرْنا: بسیار کردیم ما.[9]
[**اَلْاَمْر**: فرمودن. و بسیار کردن.][10]
اَلْاِمْلَاقُ: درویش شدن[11]. وَ اَصْلُهُ اَنْ يُظْهِرَ الْمَلَقَ مِنَ الْاِحْتِيَاجِ.
اَلْقَفْوُ وَ الْقُفُوُّ: از پی فراشدن.
اَلرُّفَاتُ: استخوان ریزیده.
اَلرَّفْتُ: خرد و مرد[12] کردن.
اَلْاِنْغَاضُ: سرجنبانیدن.
[**اَلْوَسيلة**: پیوند. واصله الصّاد.][13]
اَلْاِحْتِنَاكُ: لویشه[14] بر کردن. و از بن و

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ص: میان. ق، ندارد.
۳ـ ص: بگشتن.
۴ـ ق: وا.
۵ـ ص و ق، ندارد.
۶ـ ق: اشراف.
۷ـ ق: المشرف بلغة هذيل.
۸ـ ق بعد از این معنی بلغة المان (؟) [ظ، اليمان].
۹ـ ص و ق، ندارد.
۱۰ـ اساس، ندارد. نقل از ص و ق.
۱۱ـ ق: درویش شدن لغة لخم.
۱۲ـ ص: خرد مرد.
۱۳ـ اساس، ندارد. نقل از ص و ق.
۱۴ـ ق: کویشه.

بیخ برکندن. و مجرّب کردن روزگار مردم را.

الوَفْرُ: تمام کردن.

الوُفُورُ: تمام شدن. و بسیار شدن.[۱۵]

الاِسْتِفْزَازُ: سبک داشتن. و سبک گردانیدن. وَمِنْهُ الْفَزُّ لِوَلَدِ الْبَقَرَةِ وَرَجُلٌ فَزٌّ اَیْ[۱۶] خَفِیفٌ.

الاِجْلَابُ: گرد کردن.

بِخَیْلِكَ: بسواران[۱۷] ترا.

وَرَجْلِكَ: و پیادگان ترا.

القَصْفُ: شکستن.

التَّبِیعُ[۱۸]: طالب حق.

الفَتِیلُ: آنچ در میان شکاف استهٔ خرما بود[۱۹]. و آنچ میان دو انگشت بدید آید چون بهم بمالی[۲۰].

الرُّکُونُ: میل کردن[۲۱].

الدُّلُوكُ: بگشتن آفتاب در وقت زوال[۲۲].

التَّهَجُّدُ: بیدار بودن. و بشب[۲۳] خفتن. مِنَ[۲۴] الْاَضْدَادِ.

نَافِلَةً: زیادتی، یعنی از بهر نماز شب.[۲۵]

الشَّاکِلَةُ: خوی[۲۶].

الاَبْکَمُ: گنگ. البُکْمُ، ج.

الخُبُوُّ: فرو مردن آتش.

القَتُورُ: بخیل.

لَفِیفاً: همه.

المُخَافَتَةُ: آواز پست کردن. و نرم خواندن.[۲۷]

۱۵ـ «ص» این معنی را ندارد.

۱۶ـ ص، ندارد.

۱۷ـ ص و ق: سواران.

۱۸ـ ق: الطبیع.

۱۹ـ ص و ق این معنی را ندارد.

۲۰ـ ص و ق: برهم مالی.

۲۱ـ ق: میل کردن لغة کنانه.

۲۲ـ ق بعد از معنی: لغة هذیل.

۲۳ـ ق: برشب.

۲۴ـ ص و ق: و هو من.

۲۵ـ ص و ق این توضیح را ندارد.

۲۶ـ ق: خو.

۲۷ـ ص وق این عبارت را ندارد.

سُورَةُ النَّحْل

بِالرُّوحِ: بوحی.

الـدِّفْؤُ: پشم[۱].شیر. و بچّهٔ چهارپایان.

الدَّفَاءَةُ: گرم شدن. وَالْمَاضی دَفَأَ[۲].

الاِرَاحَةُ: شبانگاه چهارپایان را با مأوای[۳] بردن.و بر آسودن و بر آسانیدن[۴].

السَّرْحُ: بچرا گذاشتن ستور[۵].

السُّرُوحُ: بچرا شدن.

البَغْلُ: استر. البِغَالُ، ج.

الجَوْرُ: از راه بگشتن.

الاِسَامَةُ: بچرانیدن[۶].

العَلاَمَةُ: نشان. العَلاَمَاتُ[۷]، ج.

الکَمَالُ: تمام شدن.

فَاَلْقَوُا السَّلَمَ: پس جواب دادند.

الحِرْصُ: حریص شدن.

الجَهْدُ: کوشیدن.

الجُهْدُ: طاقت.

التَّفَيُّؤُ: فاوا گشتن سایه[۸].

الدَّسُّ: پنهان کردن. و پنهان فرستادن.

الفَرْثُ[۹]: سرگین شکنبه[۱۰].

اللَّبَنُ: شیر.

النَّحْلُ: زنبور انگبین.

العَرْشُ: چفته کردن. و بنا کردن از چوب. و خمانیدن.[۱۱]

الحَافِدُ: فرزند فرزند.

الحَفْدُ: شتافتن در خدمت.

المَمْلُوكُ[۱۲]: درم خریده.

۱ـ ص و ق: پشم و.

۲ـ ص: و منافع الدّر و النّسل و الركوب و الحمل.

۳ـ ص: بماوی. ق: بماوا.

۴ـ ص: بر آسایانیدن. ق: بر آسونیدن.

۵ـ ق: ستوررا.

۶ـ ق: چرانیدن لغة متعم.

۷ـ ص و ق، ندارد.

۸ـ ص: بسایه شدن. ق: فاوی شدن سایه.

۹ـ ص: الفرس.

۱۰ـ ص: شکمبه. ق: روده.

۱۱ـ ص و ق این معنی را ندارد.

۱۲ـ ص پیش از این کلمه: الحفده الاعوان و الخدم.

كَلٌّ: و بالی. و گرانی[۱۳].

الجَوُّ: میان آسمان و زمین.

الظَّعْنُ: از جایی بجایی شدن.

الصُّوفُ: پشم گوسفند[۱۴]. الاَصْوَافُ، ج.[۱۵]

الوَبَرُ: پشم شتر[۱۶]. الاَوْبَارُ، ج.[۱۷]

الشَّعْرُمعا[۱۸]: موی.الاَشْعَارُ، ج.[۱۹]

السِّرْبَالُ: پیراهن. السَّرَابِيلُ، ج.[۲۰]

الحَرُّ: گرما.

اَلْقَوْا[۲۱]**اِلَيْهِمُ الْقَوْلَ**: جواب دادند ایشان را.

النَّقْضُ: شکستن عهد. و واشکافتن بنا[۲۲]. و تاب باز دادن ریسمان.

التَّوْكِيدُ: استوار کردن بنا.[۲۳]

الغَزْلُ: ریسمان، اسم جنس است.

الدَّخَلُ: خیانت.

زَلَّ: بلغزید. يَزِلُّ،زَلِيلاً و زَلَلاً.

الثَّمَنُ: بها.

رَغداً: فراخ[۲۴].

المَيِّتَةُمعا[۲۵]: مردار.

الخِنْزِيرُ: خوك. الخَنَازِيرُ،[۲۶] ج.

الاِهْلاَلُ: آواز بر داشتن[۲۷].

الاُمَّةُ: الاِمَامُ.

السَّبْتُ: شنبه.

۱۳ـ ص: كلّ عیال گران بار. ق، معنی دوم را ندارد.

۱۴ـ ق: بز.

۱۵ـ ص و ق، ندارد.

۱۶ـ ق: اشتر.

۱۷ـ ص و ق، ندارد.

۱۸ـ ص: الشَعرُ. ق: الشعر.

۱۹ـ ص و ق، ندارد.

۲۰ـ ق، ندارد.

۲۱ـ ق: القوام.

۲۲ـ ص، این معنی را ندارد.

۲۳ـ ص این عبارت را ندارد.

۲۴ـ ق: فراخ لغة طی.

۲۵ـ ص: الميتَة. ق: المَيتة.

۲۶ـ ص و ق، ندارد.

۲۷ـ در «ق» بعد از این معنی: و ما اهلّ لغیرالله آنچه جز زنام خدای کشته باشد.

سُورَةُ الْحِجْر

الر: اَیْ . اَنَا اللّهُ اَرَی: منم خـدای می بینم[۱].

رُبَّ و رُبَّمَا: بسا.

التَّسْكِيرُ: چشم بندی کردن.

[الاِسْتِرَاق: دزدیده گوش داشتن.][۲]

اللَّوَاقِحُ: بادهائی کی درخت آبستن کند. جَمْعُ لاَقِحَةٍ[۳].

المَسْنُونُ: المُنْتِنُ[۴].

السَّنُّ: از حال بگردانیدن.[۵]

بِمَ: بچه[۶].

بِقِطْعٍ : بپارهٔ ی.

الاِلْتِفَاتُ: باز نگریستن.

الدَّابِرُ: الاَصْلُ. وَ يُقَالُ دَابِرُ الْقَوْمِ آخِرُ اِتِّصَالِهِمْ[۷].

الفَضْحُ وَ الْفَضِيحَةُ[۸]: رسوا کردن.

لَعَمْرُكَ: بزندگانی تو.

التَّوَسُّمُ: فراست کردن[۹].

لَبِاِمَامٍ مُبِينٍ: در راهی روشن.

الحِجْرِ: دیار ثمود.

المَثَانِي: سورتهاء[۱۰] قرآن دراز و کوتاه.

الاِقْتِسَامُ: قسمت کردن.

عِضِينَ: پارهـا. جَمْعُ عِضَةٍ وَ مِنْهُ الْعُضْوُ معا[۱۱].

التَّعْضِيَةُ: التَّجزِيَةُ.

فَاصْدَعْ: اَیْ، فَاحْكُمْ[۱۲].

۱ـ ص: که می بینم.

۲ـ اساس، ندارد. نقل از ص و ق.

۳ـ ص و ق: بادهایی که بار دارند از بخار دریا جمع لاقحة و قال ابوعبيدة هن الملاقح يعنی آبستن کنندگان درخت را جمع ملقحة.

۴ـ ق: المنتن بلغة الحجاز.

۵ـ ص و ق، ندارد.

۶ـ ص و ق: بچه اصله بما.

۷ـ ص: آخر هم.

۸ـ ص و ق، ندارد.

۹ـ ص و ق: بجای آوردن نشان.

۱۰ـ ص و ق: سورتهای.

۱۱ـ ص و ق: والاصل عِضْوَة و منه الْعُضْو.

۱۲ـ ق: واحكم بلغة قريش.

سُورَةُ[۱] اِبْرَهِيم عَلَيْهِ السَّلم[۲]

السَّوْمُ: رنج و خواری نمودن کسی را.
التَّأَذُّنُ[۳]: بیاگاهانیدن[۴].
خَافَ مَقَامِي: بترسید از ایستادن پیش من.
الاِسْتِفْتَاحُ: طلب نصرت کردن.
الصَّدِيدُ: زرداب.
التَّجَرُّعُ: فرو خوردن چیزی مکروه.
الاِسَاغَةُ: بگلو فرو بردن[۵].
الرَّمَادُ: خاکستر.
عَاصِفُ: ذوعَصْفٍ، کَلابِنٍ، و تَامِرٍ.
الاِصْرَاخُ: فریاد رسیدن.
الفَرْعُ: شاخ.
الاِجْتِثَاثُ: از بن و بیخ[۶] برکندن.
المُخَالَّةُ وَ الْخِلَالُ: با یکدیگر[۷] دوستی داشتن.
الدَّأْبُ وَ الدُّؤُبُ: پیوسته کاری کردن[۸]. و رنجیدن.
الجُنُوبُ: دور کردن.
الاِقْنَاعُ: بیفراشتن سر در نگرستن بچیزی.
وَ اَفْئِدَتُهُم هَوَاءٌ: و دلهاء[۹] ایشان خالی است از خرد.
القَطِرَانُ: دارویی است کی در شترگر مالند[۱۰]. و گویند مس گداخته[۱۱]. و گویند گوگرد.[۱۱].

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ق: ابراهیم.
۳ـ ص: التأذین.
۴ـ ق: بیاگاهیدن.
۵ـ ص و ق: بگوارانیدن.
۶ـ ص و ق: ازبن.
۷ـ ق: با کسی.
۸ـ ص: پیوسته بجّد کاری کردن: ق: پیوسته کاری کردن بجّد.
۹ـ ص و ق: دلهای.
۱۰ـ ص: داروییست که بر شتران گرگین مالند. ق: داروییست کی در اشتر گرگین مالند.
۱۱ـ ص و ق این معنی را ندارد.

سُورَةُ[1] الرَّعْد

المر: اَیْ، اَنَا اللّٰهُ اَعْلَمُ وَاَرَی: منم خدای می دانم و می بینم[2].

قِطَعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ[3]: دیهها[4] بیکدیگر نزدیك.

الصِّنْوَانُ معاً[5]: خرمابنان از یك اصل رسته. جَمْعُ صِنْو.

المَثُلَاتُ: العُقُوبَاتُ. جَمْعُ المُثْلَةِ معاً[6].

الغَیْضُ: کم شدن. و کم کردن. لازمٌ و متعدّ[7].

السُّرُوبُ: بیرون شدن.

المُعَقِّبَاتُ: نگاه بانان[8] بنوبت[9].

التَّغْییرُ: بگردانیدن.

الوَلِیُّ وَ الْوَالِی: قیام کننده بکار کسی.

الرَّعْدُ: بانگ ابر.

المَمَاحَلَةُ وَ الْمِحَالُ: با کسی کید و مکر کردن. وَ مِنْهُ الْحِیلَةُ.[10]

زَبَداً رَابِیاً: کفی[11] بر سر آب آینده[12].

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ در «ق» این معنی نیست.

۳ـ «ق» این دو کلمه را ندارد.

۴ـ ص: دیههایی. ق: دیههای.

۵ـ ص: الصِنوان. ق: الصنوان.

۶ـ ص: والمثله بفتح المیم و ضمّها لغة فیها. ق: والمثله بفتح المیم لغة الحجاز والمثله بضم المیم لغه تمیم.

۷ـ در «ق» بعد ازین معنی: لغة الحبشه.

۸ـ ق: نگه بانان.

۹ـ ص: بانوبت.

۱۰ـ ص، ندارد.

۱۱ـ ص: کفکی. ق: کفی که.

۱۲ـ ق: آید.

۱۳ـ ص: خاشاك که. ق: خاشاکی که.

۱۴ـ ص: برکناره. ق: برکنار.

الجُفَاءُ: خاشه کی[۱۳] آب با کناره[۱۴] افکند.

طُوبَى[۱۵] لَهُمْ: خنك ایشان را. وَ اَصْلُهُ طِيبَى مِنْ طَابَ يَطِيبُ وَجَاءَ فِي الْحَدِيثِ شَجَرَةٌ غَرَسَها اللّٰهُ تَعَالَى بِيَدِهِ[۱۶].

قَارِعَةٌ: دَاهِيَةٌ.

بِظَاهِرٍ مِنَ الْقَوْلِ: سخنی بظاهر[۱۷] کی[۱۸] آنرا حقیقتی نباشد.

۱۵ـ «ص» پیش از این کلمه: طوبی شجرة فی الجنة غرسها الله تعالی بیده.

۱۶ـ «ص» عبارت «وجاء...بیده» را ندارد. ق: وجاء فی الحدیث ان طوبی شجرة حرسها الله بیده.

۱۷ـ ص: بسخنی ظاهر.

۱۸ـ ص و ق: که.

سُورَةُ[1] يُوسُف عَلَيْهِ السَّلم[2]

الطَّرْحُ: افكندن.

غِيَابَةِ الجُبِّ: تاریکی چاه.

السَّيَّارَةُ وَ الْعِيرُ: کاروان.

الرُّتُوعُ: چرا کردن.

الـذِّيبُ[3]: گرگ.

القَمِيصُ: پیراهن.

اَدْلَى دَلْوَهُ[4]: فرو گذاشت دلواو[5].

البِضَاعَةُ: پارهٔی از مال تجارت[6] کی[7] جدا کنند و بجایی فرستند. وفِی الْحَدِيثِ اَنَّهَا بَضْعَةٌ مِنّی[8].

الـدِّرْهَمُ: درم. اِلدَّرَاهِمُ، ج.[9]

الزَّهَادَةُ: بی‌رغبت شدن.

التَّغْلِيقُ: در ببستن[10].

هَيْتَ لَكَ: فراتر آیَ.[11]

قَدَّ: بدرید. يَقُدُّ قَدّاً.

سَـيِّدَهَا: شوهر آن زن.

السَّجْنُ: در زندان[12] کردن. **والـسِّجْنُ**: زندان.

الشَّعْفُ[13]: شیفته گردانیدن[14].

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ق: یوسف.

۳ـ ص: اِلذِئب.

۴ـ ق: دلو.

۵ـ ص: دلو را. ق: دلو او را.

۶ـ ق: تجار.

۷ـ ص و ق: که.

۸ـ «ق» بعد ازین معنی: یعنی فاطمةرضی‌الله عنها.

۹ـ ص و ق، ندارد.

۱۰ـ ص: در بستن.

۱۱ـ ص، معنی را ندارد.

۱۲ـ ق: بزندان.

۱۳ـ ص: الشغف معا.

۱۴ـ ص: کردن.

الشَّغْفُ: دوستی بمیان دل رسیدن. وَ هُوَ اَنْ یَصِلَ اِلَی الشِّغَافِ اَیْ حِجَابُ اْلقَلْبِ.
السِّکِّینُ: کارد.
الاِکْبَارُ: بزرگ داشتن. و بزرگ آمدن.
حَاشَ لِلَّهِ: دور داراد[15] خدای.
اِسْتَعْصَمَ: خویشتن نگه[16] داشت.
الصَّبْوَةُ: بکسی میل کردن.
العَصْرُ: فشردن. وَمِنْهُ اْلمِعْصَرُ وَ اْلعِصَارَةُ[17].
الخُبْزُ: نان.
البَقَرَةُ: ماده گاو. البَقَرَاتُ، ج.
الاَعْجَفُ: لاغر. العِجَافُ، ج، عَلَی غَیْرِ قِیَاس.
السُّنْبُلَةُ[18]: خوشه. السُّنْبُلَاتُ[19] و السَّنَابِلُ[20]، ج.
العِبَارَةُ: خواب گزاردن.
بَعْدَ اُمَّةٍ: پس[21] از یکچندی.
الاَمَهُ: فراموش کردن.
الحَصْحَصَةُ: پیدا شدن.
التَّجْهِیزُ: ساز کردن.
الجِهَازُ: [ساز][22] مسافر و عروس و مرده.
الرَّحْلُ: پالان شتر[23]، الرِّحَالُ، ج.
المَیْرُ: خوار بار آوردن. وَاْلمِیرَةُ: الاِسْمُ.
البَعِیرُ: شتر.
فَلَاتَبْتَئِسْ: اَیْ[24]، فَلَا تَحْزَنْ[25].
السِّقَایَةُ والصُّوَاعُ: سقراق[26]. و گویند پیمانه.
الوِعَاءُ: باردان. الاَوْعِیَةُ، ج.

۱۵ـ ص و ق: دارد.
۱۶ـ ص و ق: نگاه.
۱۷ـ ص: العصیر و العُصارة.
۱۸ـ ص و ق: السنبل.
۱۹ـ ص و ق: السنبلة یکی.
۲۰ـ ق، ندارد.
۲۱ـ ق: بعد.
۲۲ـ اساس، ندارد. نقل از ص و ق.
۲۳ـ ص و ق: باردان.
۲۴ـ ص و ق، ندارد.
۲۵ـ ق: ولاتحزن. بلغة السدوس.
۲۶ـ ص: مشربه.

شَرُّمَكَاناً: اَیْ[۲۷]، صَنِیعاً فِیمَا فَعَلْتُمْ بِیُوسُفَ[۲۸].

تَفْتَؤُ، اَیْ، **لَاتَفْتَؤُ**: همیشه تو[۲۹].

الحَرَضُ: آنك اندوه و عشق[۳۰] تن او را[۳۱] بگداخته[۳۲] باشد.

البَثُّ: اندوهی کی[۳۳] برآن صبر نتوان[۳۴] کرد[۳۵] تا فاش کنی[۳۶].

مُزْجَاةٌ: اَیْ، قَلِیلَةٌ.[۳۷]

التَّثْرِیبُ: سرزنش کردن[۳۸].

التَّفْنِیدُ: بخرفی و عجز[۳۹] منسوب کردن.

۲۷ـ ص: ای بئس.
۲۸ـ در «ص» بعد از بیوسف: در آنچ گردید بیوسف.
۲۹ـ ص: فرونگذاری همیشه تو.
۳۰ـ ص و ق، ندارد.
۳۱ـ ق: او.
۳۲ـ ص: گداخته.
۳۳ـ ص و ق: که.
۳۴ـ ص: نتواند.
۳۵ـ ق: کردن،
۳۶ـ ص: شود.
۳۷ـ ص و ق، ندارد.
۳۸ـ ق: سرزنش.
۳۹ـ ق: بعجز و حرفی.

سُورَةُ[۱] هُود عَلَيْهِ السَّلم

الاِسْتِيدَاعُ: چیزی بزینهار[۲] بکسی سپردن.

الحَبْسُ: بازداشتن.

بَادِیَ الرَّأْیِ: سست رای.

الاِزْدِرَاءُ: حقیر داشتن[۳].

فِی مَعْزِلٍ: در یك جانب.

البَلْعُ: فرو بردن[۴].

الاِقْلاَعُ: باز ایستادن.

الجُودِیُّ: کوهیست بشام[۵]، وَلَيْسَتِ الْيَاءُ لِلنسبَةِ.

الاِعْتِرَاءُ وَ الْعَرْوُ: بکسی فرو آمدن[۶].

الاِسْتِعْمَارُ: عمر[۷] دراز دادن. و عمارت کردن خواستن.

الحَنِيذُ: درزمین بریان کرده[۸].

الرَّوْعُ: بترسانیدن[۹].

الاَوَّاهُ: بسیار ناله[۱۰].

يَوْمٌ عَصِيبٌ: روزی[۱۱] سخت.

بِخَيْرٍ: بِخَصْبٍ وَ سَعَةٍ[۱۲].

الظِّهْرِیُّ: آنچ[۱۳] فراموش کنند و پشت بدان آرند.

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ق: بزنهار.

۳ـ ص: شدن.

۴ـ ق: فرو بردن بگلو.

۵ـ ص: بموصل.

۶ـ ص: بکسی آمدن. ق: فرو آمدن بکسی.

۷ـ ص: بکسی عمر.

۸ـ ق بعد ازین معنی: بلغة العمالة. [ظ: عمالقه]

۹ـ ص: ترسانیدن.

۱۰ـ ق: بسیار ناله بالنبطية.

۱۱ـ ق: روز.

۱۲ـ ق: وسعة بالغة اهل مدين.

۱۳ـ ق: آنچه.

الْمَكَانَةُ: دستگاه و منزلت[۱۴].
لَمْ يَغْنَوْا[۱۵]: لَمْ يُقِيمُوا[۱۶].
الْبُعْدُ معاً[۱۷]: هلاك شدن.
أَوْرَدَ: آورد[۱۸].
الوِرْدُ: آبشخور.
الرِّفْدُ: عطا دادن. و الـرِّفْدُ: الاِسْمُ.
السَّعَادَةُ: نيكبخت شدن.
الزُّلْفَةُ: پارهٔ ی از شب. الزُّلَفُ، ج.[۱۹]
أُولُوا[۲۰] بَقِيَّةٍ: خداوندان تمييز و دين.

۱۴ـ ق بعد ازين معنى: المكانات ج.
۱۵ـ اساس: لم تغنوا. تصحيح از ص و ق.
۱۶ـ ق: لم يقيموا بلغة جر هم.
۱۷ـ ص: البَعدُ. ق: البعد.
۱۸ـ ص، ندارد.
۱۹ـ ق، ندارد.
۲۰ـ ق: الو.

سُورَةُ[1] يُونُس عَلَيْهِ السَّلم

قَدَمَ صِدْقٍ: منزلتی بزرگوار.
الضُّرُّ: الْجُوعُ[2].
وَمِنْ[3] تِلْقَاءِ نَفْسی: و از[4] قبل خویشتن[5].
مَكَانَكُمْ، اَیْ، اَلْزِمُوا مَكَانَكُمْ: بباشید[6] بر جـای خـویشتن[7]. فَمَكَـانَكُمْ اِسْمٌ لِاَلْزِمُوا[8] كَمَا اَنَّ صَهْ اِسْمٌ لِاُسْكُتْ وَمَهْ اِسْمٌ لِاُكْفُفْ وَ فَتْحَةُ نُونٍ[9] فَتْحَةُ بِنَاءٍ لَافَتْحَةُ اِعْرَابٍ[10].
التَّزْيِيلُ: جدا باز كردن[11].
يَهِدِّی: اَصْلُهُ يَهْتَدِی فَاُدْغِمَ[12] التَّاءُ فِی الدَّالِ وَ نُقِلَتْ[13] فَتْحَتُهَا اِلَی الْهَاءِ ثُمَّ[14] جُعِلَتْ[14] مَكْسُورَةً[15] لِاجْتِمَاعِ السَّاكِنَيْنِ.
وَاِمَّا نُرِيَنَّكَ: و اگر بنمائیم ترا.
اِی: آری.

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ق: الجوع بلغة الخزاعة.
۳ـ ص و ق: من.
۴ـ ص و ق: از.
۵ـ ق: خویش.
۶ـ ص: باشید.
۷ـ ص و ق: خویش.
۸ـ ص: لالزم.
۹ـ ص و ق: النون.
۱۰ـ ص: لا اعراب.
۱۱ـ ص: جدا کردن.
۱۲ـ ق: وادغم.
۱۳ـ ص و ق: نقل.
۱۴ـ ص و ق، ندارد.
۱۵ـ ق: و کسرها.

وَرَبِّي:[۱۶]: بحقّ خداوند و پروردگار من.
وَ شُرَكَاءَكُمْ: اَىْ مَعَ شُرَكَائِكُمْ، با انبازان شما.
اَمْرُغُمَّةً: کاری پوشیده کی[۱۷] از آن بیرون شد ندانند[۱۸].
الْبَدَنُ: تن. وزره چست.
فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ: نبود[۱۹] هیچ دیهی.

۱۶ـ ص، کلمه قبل و معنی آن را با این کلمه یکجا آورده است.
۱۷ـ ص و ق: که.
۱۸ـ ص: بیرون آمدن ندانند. ق: بیرون شدن ندانید.
۱۹ـ ص: پس اگر نبودی. ق: اگر نبودی.

سُورَةُ[۱] التَّوْبَة

الْاَذانُ: آگاه کردن.

یَوْمَ الْحَجِّ الْاَکْبَرِ: روز عرفه[۲].

الْمُدَّةُ: روزگار.

الاِنْسِلَاخُ: بیرون شدن[۳] ماه.

التَّخْلِیَةُ: رها کردن.

الْمَأْمَنُ: جای آمن[۴] شدن.

الاِلُّ: خویشی.

الذِّمَّةُ: زینهار[۵].

الطَّعْنُ: عیب کردن.

الوَلِیجَةُ وَ الْبِطَانَةُ: دوست خالص.

السِّقَایَةُ: آب دادن[۶]. وَ هُوَ الْمَصْدَرُ اَیْضاً کَالْهِدَایَةِ وَ الْکِفَایَةِ.

الْکَسَادُ: ناروا شدن.

الْمَوْطِنُ: آرام جای[۷].

حُنَیْنٌ: نام وادی است میان مکّه وطائف.

وَلَایَدِینُونَ: وطاعت ندارند.

الْجِزْیَةُ: گِزْیَتْ[۸].

الْیَهُودُ: جهودان. الوَاحِدُ جَهُودِیٌّ.[۹]

النَّصارَی: ترسایان. الوَاحِدُ نَصْرَانِیٌّ.[۱۰]

عُزَیْر: نام پیغمبری است کی[۱۱] صد سال مرده بود پس خدای تعالی اورا زنده کرد.

مَسِیح: لقب عیسی است عَلَیْهِ السَّلم[۱۲].

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ص: روز عرفه که آدینه بود.

۳ـ ص: آمدن.

۴ـ ص و ق: ایمن.

۵ـ ص: زنهار.

۶ـ ص و ق: آبدان.

۷ـ ق: آرام جای المواطن ج.

۸ـ ص: گُـزیت. ق، ندارد

۹ـ ص و ق، ندارد.

۱۰ـ ص و ق،ندارد.

۱۱ـ ص و ق: که.

۱۲ـ ص: لقب عیسی است علیه السلم و هو بالسّر یانیّه مشیحا. ق: لقب عیسی است وهو بالسر یانیه مسیحا.

المُضَاهَاتُ: مانندگی کردن بکسی. مِنْ قَوْلِهِمْ اِمْرَاَةٌ [ضَهْياء][13] لِلَّتِي[14] لاتَحِيضُ كَاَنَّهَا تُشْبِهُ[15] الرِّجَالَ.

قَاتَلَهُمُ اللّٰهُ: لعنت كناد خداى[16] برايشان.

الحَبْرُ: دانشمند. الاَحْبَارُ، ج.

الرَّاهِبُ: دَيْرى. الرُّهْبَانُ، ج.

الاِحْمَاءُ: گرم كردن.

الكَيُّ: داغ كردن.

الجَبْهَةُ: پيشانى. الجِبَاهُ، ج.

كَافَّةً: [همه][17]. نَصْبٌ عَلَى الْحَالِ.

النَّسِيُ: تأخير كردن.

لِيُوَاطِؤُا: تاراست آرند.

اِنْفِرُوا: اَىْ، اُغْزُوا[18]. والنَّفِيرُ: بيرون شدن.

التَّثَاقُلُ: گرانى كردن.

ثَانِيَ اثْنَيْنِ: دوم دو تن.

سَفَراً[19] قَاصِداً: سفرى ميانهٔ آسان[20].

الشُّقَّةُ: سفر[21] دراز برنج.

التَّثْبِيطُ: درنگى كردن.

الخَبَالُ: الفَسَادُ[22].

الاِيضَاعُ: شتابانيدن. و شتافتن[23].

السَّمَّاعُ: الجَاسُوسُ[24].

الكَسْلَانُ: كاهل. الكُسَالَى معا[25]، ج.

۱۳ـ در عكس اساس نيست. نقل از ص و ق.

۱۴ـ ص: وهواللّتى.

۱۵ـ ص: تشبهّت. ق: يشبه.

۱۶ـ ص، ندارد.

۱۷ـ اساس، ندارد. نقل از ص و ق.

۱۸ـ ق: اغزوا بلغة كنانه.

۱۹ـ ص پيش ازين كلمه: الغار و المغارة سوراخ در كوه. ق پيش ازين كلمه: الغار و المغار سوراخ در كوه لغة تميم.

۲۰ـ ص و ق: ميانه و آسان.

۲۱ـ ص و ق: سفرى.

۲۲ـ ق: الفساد بلغة عمان.

۲۳ـ ق، بعد از معنى: لغة عدىّ.

۲۴ـ ص و ق: جاسوس.

۲۵ـ ص: الكُسالى. ق: الكَسالى.

الفَرَقُ: ترسیدن.
المُدَّخَلُ: سوراخ در زمین.
الجُمُوحُ: سرکشی کردن.
التَّأْلِیفُ: وا[۲۶]هم آوردن.
المُؤَلَّفَةِ الْقُلُوبُهُمْ: قَوْمٌ اِسْتَالَفَهُم النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلم لِیُعِینُوهُ عَلَی عَدُوِّهِ.
الـرِّقَابُ: آن بندگان کی خودرا باز خرند از خواجگان[۲۷].
الغَارِمُ: تاوان[۲۸] زده. الغَارِمُونَ، ج.[۲۹]
اُذُنُ خَیْرٍ[۳۰]: یعنی [۳۱]گوشی است کی[۳۲] نیکی شنود نه بدی.
الخَلَاقُ: بهره[۳۳].
الاِعْقَابُ: پاداش دادن.
المُطَوِّعُ: آنك برغبت خویش خیری[۳۴] کند[۳۵]، وَاَصْلُهُ المُتَطَوِّعُ.
بِمَقْعَدِهِمْ: بنشستن[۳۶] ایشان.
مَعَ الْخَالِفِینَ: با زنان و کودکان.
الخَوَالِفُ: زنانی کی[۳۷] شوهران ایشان بغزو[۳۸] رفته باشند.
التَّعْذِیرُ: تقصیر کردن. و عذر دروغ آوردن[۳۹].و **المُعَذِّرُ**: الَّذِی لَاعُذْرَلَهُ وَ هُوَ یُرِیكَ اَنَّهُ مَعْذُورٌ.
اَجْدَرُ: سزاوارتر.
مَرَدَ: ستنبه شد. و فرسوده شد. یَمْرُدُ مُرُوداً.

۲۶ـ ق: با.
۲۷ـ ص و ق: بندگان خویشتن باز خریده از خواجگان خود.
۲۸ـ ص و ق: وام.
۲۹ـ ص و ق، ندارد.
۳۰ـ ص: هواذن خیرلکم. ق: اذن خیر لکم.
۳۱ـ ص: او.
۳۲ـ ص و ق: که.
۳۳ـ ق: بهره لغة کنانه.
۳۴ـ ق، ندارد.
۳۵ـ ص و ق: دهد.
۳۶ـ ق: بنشین.
۳۷ـ ص و ق: که.
۳۸ـ ق: بغرور.
۳۹ـ ص و ق، معنی دوم را ندارد.

الإِرْصَادُ[۴۰]: بساختن[۴۱]. ونگاه بان برراه[۴۲] نشاندن.

التَّأْسِيسُ: بنياد[۴۳] نهادن.

شَفَا جُرُفٍ: كنارهٔ آب برينى[۴۴].

هَارٍ، اى، هَائِرٍ: فرو ريخته.

الإِنْهِيَارُ: فرو ريخته شدن.

المَخْمَصَةُ: تهى شكمى[۴۵].

التَّفَقُّهُ: علم آموختن.

وَلِيَ: نزديك شد. يَلِي، وَلْياً.

۴۰ـ اساس الايصاد. ص و ق وديگر فرهنگ‌هاى قرآنى: الارصاد.

۴۱ـ ق: ساختن.

۴۲ـ ص و ق: براه.

۴۳ـ ق: بنا.

۴۴ـ ص: بُريده.

۴۵ـ ق: تهى شكمى لغة قريش.

سُورَةُ [۱] الْاَنْفَال

النَّفَلُ: غنیمت. وَاَصْلُهُ الزِّیَادَةُ وَ مِنْهُ النَّافِلَةُ. الْاَنفَالُ.ج.

ذَاتَ بَیْنِکُمْ: پیوند شما.

ذَاتُ الشَّوْکَةِ: خداوند سلاح. عَلَی التَّشْبِیهِ بِالشَّوْکِ.

الاِرْدَافُ: از پی در آمدن. و از پی در آوردن.

النُّعَاسُ: درخواب شدن.

[**الرِّجْزُ**: وسوسه.][۲]

الزَّحْفُ[۳]: گروهی بانبوه کی[۴] بیکبار سوی دشمن شوند. وَقِیلَ هُوَالزَّحْمُ اُبْدِلَ[۵] الْفَاءُ مِنَ الْمِیمِ لِقُرْبِ مَخْرَجَیْهِمَا.

التَّحَرُّفُ: بگردیدن.

التَّحَیُّزُ: واهم آمدن. و از آن سوی کی[۶] باشی[۷] بر دیگر سوی[۸] گشتن در جنگ. وَاَصْلُهُ التَّحَوُّزُ[۹].

الْبَوْءُ: گشتن[۱۰].

الاِیهَانُ وَ التَّوْهِینُ: سست کردن.

خَاصَّةً: گزیده.

لِیُثْبِتُوكَ: تا باز دارند ترا.

الْمُکَاءُ: صفیر زدن[۱۱]. وَمِنْهُ الْمُکَاءُ لِهَذَا الطَّائِرِ[۱۲].

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ اساس، ندارد. نقل از ص و ق.

۳ـ ق: الزجر.

۴ـ ص: گروهی که. ق: گروه انبوه که.

۵ـ ص: فابدل.

۶ـ ص: سوی که. ق: سو که.

۷ـ ص: باشد.

۸ـ ص: بدیگر سوی ق: بر سو دیگر.

۹ـ ص: التحیوز.

۱۰ـ ص و ق: باز گشتن.

۱۱ـ ق: صفیر زدن لغة قریش.

۱۲ـ ص، این توضیح را ندارد.

التَّصْدِيَةُ: از میان دو دست آواز آوردن[۱۳].

وَمِنْهُ الصَّدَى لِصَوْتٍ يُسْمَعُ فِي الْجَبَلِ[۱۴].

الْمَيْزُ: جدا کردن.[۱۵]

الـعُدْوَةُ معا: کنارهٔ رود.

الرُّكْبُ[۱۶]: شتر سواران. جَمْعُ رَاكِبٍ.

الْفَشَلُ: بددل شدن[۱۷].

الْجَارُ[۱۸]: همسایه. الْجِيرَانُ ج.

الْمُجِيرُ[۱۹]: زینهار دهنده.

التَّشْرِيدُ: رمانیدن.

الْجُنُوحُ: میل کردن[۲۰].

الْخَدْعُ: فریفتن.

التَّحْرِيضُ: برکار انگیختن.

الإمْكَانُ: دست دادن. و ممکن گشتن.

مِنْ وَلَايَتِهِمْ: از میراث ایشان.

۱۳ـ ص: بر آوردن. ق: کردن.

۱۴ـ ق، این توضیح را ندارد.

۱۵ـ ق، ندارد.

۱۶ـ ق، پیش از این کلمه: القصوی دورتر.

۱۷ـ ق، بعد از این معنی: لغة حمیر.

۱۸ـ ص و ق، این دو کلمه را با هم چنین معنی کرده‌اند: الجار و المجیر زنهار دهنده.

۱۹ـ ق: میل کردن لغة قریش.

سُورَةُ[1] الْاَعْرَافِ

المص: اَیْ، اَنَا اللّٰهُ الْمَاجِدُ الصَّادِقُ: منم خدای بزرگوار راست گفتار و کردار[2].

مَذْؤماً: نکوهیده.

الذَّأْمُ: نکوهیدن.

الْمُوَارَاةُ: فرا پوشیدن. وَالْاَصْلُ فِیهِ اَنْ تَجْعَلَ الشَّیْءَ مِنْ وَرَائِكَ.

التَّدْلِیَةُ: در کاری افکندن کسی را. وَاَصْلُهُ اِرْسَالُ الدَّلْوِ فِی الْبِئرِ.

الرِّیشُ وَ الرِّیَاشُ: جامهٔ نیکو.

الرِّیشُ: پر مرغ.

لِبَاسُ التَّقْوىٰ: شرم.

اللِّبَاسُ: پوشش.

قَبِیلُهُ: گروه و اتباع او.

اُخْتَهَا: یار او.

السَّمُّ: سوراخ سوزن.

الْخِیَاطُ: سوزن[3].

الْخِیَاطَةُ: درزیٔ[4] کردن.

الْخَیْطُ: رشته.

نَعَمْ: آری.

الْاَعْرَافُ: بالاها است میان بهشت و دوزخ. جَمْعُ عُرْفٍ.

حَثِیثاً: شتابان.

بُشْراً: مژده دهندگان. جَمْعُ بَشِیرٍ.

نُشْراً: روندگان[5]. جَمْعُ نَشُورٍ.

الْاِقْلَالُ: برداشتن. وَ مِنْهُ[6] الْقُلَّةُ لِلْجَرَّةِ[7] لِاَنَّهَا تُقَلُّ بِالْاَیْدِی.

نَکِدَ: اندک خیر شد. یَنْکَدُ نَکَداً فَهُوَ نَکِدٌ[8].

عَمُونَ و عَمِینَ: کوردلان.

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ق، ندارد.
۳ـ ص: درزن.
۴ـ ق: درزگی.
۵ـ ص: زنده کنندگان.
۶ـ ق، ندارد.
۷ـ ق: للجّرة الکبیر.
۸ـ ق، ندارد.

[هُود: پیغامبر[۹] قبیلهٔ عادست.][۱۰]
العَمَی: کور دل شدن.[۱۱]
قَلْبٌ عَمٍ : دلی کور.[۱۱]
بَصْطَةٌ[۱۲]: زیادتی. وَاَصْلُهُ السِّینُ.
السَّهْلُ: زمین نرم. السُّهُولُ[۱۳]، ج.
عَفَوْا بسیار شدند.
العُفُوُّ: بسیار شدن.[۱۴]
حَقِیقٌ: سزاوارست.
الاِسْتِرْهَابُ: بترسانیدن[۱۵].
بالسِّنِینَ: بسالهاء قحط.
مَهْمَا: هرگاه[۱۶].
القُمَّلُ: ملخ پیاده.
الضَّفْدَعُ معاً[۱۷]: بزغ. الضَّفَادِعُ، ج.[۱۸]
الاِفَاقَةُ: بهوش[۱۹] آمدن.
سُقِطَ فِی اَیْدِیهِمْ: از دست در افتادند. یعنی پشیمان شدند از پرستش گوساله بعد از عَوْد موسی علیه السّلم[۲۰] بدایشان[۲۱].
الجَرُّ: کشیدن.
الاِشْمَاتُ: شادکامه کردن دشمن[۲۲].
سَکَتَ: آرام گرفت. و خاموش شد. یَسْکُتُ، سُکُوتاً.
هُدْنَا اِلَیْكَ[۲۳]: باز گشتیم بتو.

۹ـ ق: پیغمبر.
۱۰ـ اساس، ندارد. نقل از ص و ق.
۱۱ـ ص و ق، ندارد.
۱۲ـ ص: بسطة.
۱۳ـ ص و ق، ندارد.
۱۴ـ ص و ق، ندارد.
۱۵ـ ص: ترسانیدن.
۱۶ـ ص و ق: هرگاه واصله ماما.
۱۷ـ ص: الضفدَع. ق: الضفدع.
۱۸ـ ص، ندارد.
۱۹ـ ص: بهوش باز. ق: باهوش.
۲۰ـ ق، ندارد.
۲۱ـ ص و ق: بدیشان.
۲۲ـ ص: دشمن را.
۲۳ـ ص: هدنا الیك ای رجعنا الیك.

الاِصْرُ: گرانی.
وَ قَطَّعْنَاهُمْ: و پراکنده کردیم ایشان را.
اِثْنَتَا[۲۴] عَشْرَةَ اَسْبَاطاً: دوازده[۲۵] گروه.
الاَسْبَاطُ: پسران یعقوب[۲۶]. الوَاحِدُ سِبْطٌ.
الاِنْبِجَاسُ: روان شدن آب[۲۷].
الحَطُّ: فرو افکندن بار.
شُرَّعاً: بکناره[۲۸] آب آیندگان.

القِرْدُ: کپی. القِرَدَةُ، ج.
النَّتْقُ: برکندن[۲۹].
اللَّهْثُ: زبان از دهن بدر[۳۰] افکندن سگ.
خُذِ الْعَفْوَ: فراگیر بآسانی.
الاِقْصَارُ: باز ایستادن.
لَوْلَا اجْتَبَیْتَهَا: چرا فرانتهادی آنرا از خویشتن[۳۱].

۲۴ـ ص و ق: اثنتی.
۲۵ـ ص: دوانزده.
۲۶ـ ص: یعقوب علیه السّلم.
۲۷ـ ق: روان شدن.
۲۸ـ ص و ق: بکنار.
۲۹ـ ص: بر کندن کوه.
۳۰ـ ص: بیرون.
۳۱ـ ق: آنرا خویشتن.

سُورَةُ[۱] الاَنْعَام

العَدْلُ: همتا كردن چيزى بچيزى.

القُرْطَاسُ معاً[۲]: كاغذ[۳]. القَرَاطِيسُ،[۴] ج.

المُحَافَظَةُ: بر چيزى نگه‌بان[۵] بودن[۶].

اللَّمْسُ: بسودن. و مجامعت كردن.[۷]

النَّفَقُ: سوراخ در زمين. كَهَيْئَةِ السَّرَبِ[۸].

صَدَفَ: بگشت. يَصْدُفُ، صَدْفاً و صُدُوفاً[۹].

المِفْتَاحُ: كليد. المَفَاتِيحُ[۱۰]، ج.[۱۱]

الرَّطْبُ: تر.

اليَابِسُ: خشك.

الاِبْسَالُ: گرو كردن. و خذلان گذاشتن.

وَاِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ: اَىْ، وَاِنْ تَفْدِ كُلَّ فِدَاءٍ.

الاِسْتِهْوَاءُ: سر گشته كردن.

الحَيْرَانُ: فرو مانده.

[آزَر: نام پدر ابراهيم است عليه السّلم[۱۳]. و قيل انّه بالعبرانيّة عازر[۱۴].][۱۵]

الجَنَانُ: در آمدن شب.

الاُفُولُ: فرو شدن ستاره و غير[۱۶] آن.

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ص: القِرطاس. ق: القرطاس.

۳ـ ق: كاغذ لغة بربر.

۴ـ ص و ق، ندارد.

۵ـ ص و ق: نگاه‌بان.

۶ـ ص: شدن.

۷ـ ص و ق، ندارد.

۸ـ ق، بعد از اين معنى: بلغة عمان.

۹ـ ق، بعد از اين عبارت: بلغة قريش.

۱۰ـ ص، ندارد.

۱۱ـ ق اين عبارت را ندارد.

۱۲ـ ق: تعدل.

۱۳ـ ق، ندارد.

۱۴ـ ق: عارض.

۱۵ـ اساس، ندارد. نقل از ص و ق.

۱۶ـ ص و ق: و مانند.

البُزُوغُ: بر آمدن.
التَّوْجِيهُ: روی فراگردانیدن.
وَ مَا قَدَرُوا اللّٰهَ[۱۷]: و نشناختند خدای را[۱۸].
النَّوىَ: استهٔ[۱۹] خرما. النَّوَاةُ، یکی.
قِنْوَانٌ: خوشهاء[۲۰] خرما. جَمْعُ قِنْوٍ.
الاِثْمَارُ: میوه‌دار گردانیدن. و میوه‌دار شدن[۲۱].
اليَنْعُ: میوهاء[۲۲] در رسیده. جَمْعُ يَانِعٍ وَ هُوَ الْمَصْدَرُ اَيْضاً.
البَصَائِرُ: حجّتها. جَمْعُ بَصِيرَةٍ.
السَّبُّ: دشنام دادن.
عَلَى مَكَانَتِكُمْ: برعادت و حال[۲۳] خویش.
المَكَانَةُ: جای گیر شدن.
الحَمُولَةُ: شتران بارکش[۲۴].
الفَرْشُ: شتران خرد. كَاَنَّهَا تَنْفَرِشُ عَلَى الْاَرْضِ لِصِغَرِهَا.
الضَّأْنُ: میشنه[۲۵]. الوَاحِدُ ضَائِنٌ وَ الْاُنْثَى ضَائِنَةٌ.
المَعْزُ: بز. الواحِدُ مَاعِزٌ وَ الْاُنْثَى مَاعِزَةٌ.
الاِشْتِمَالُ: گرد در گرفتن. وَ مِنْهُ الشَّمْلَةُ الْكِسَاءِ[۲۶].
السَّفْحُ: ریختن.
كُلَّ ذِى ظُفُرٍ؛ هر مرغی با چنگال[۲۷]. و هر ستوری باسم[۲۸]. عَلَى وَجْهِ الْاِسْتِعَارَةِ.
الشَّحْمُ: پیه. الشُّحُومُ، ج.

۱۷ـ ص: و ماقدرواالله حقّ قدره.
۱۸ـ ص: نشناختند خدای را چنانك باید شناختن.
۱۹ـ ق: خسته.
۲۰ـ ص: خوشهای. ق: خوشه.
۲۱ـ ص: میوه‌دار گردانیدن و شدن.
۲۲ـ ص و ق: میوهای.
۲۳ـ ص: حالت.
۲۴ـ ق: اشتران. نسخهٔ «ق» از اینجا تا اواسط سورهٔ المائده کم دارد.
۲۵ـ ص: میش.
۲۶ـ ص: للکساء.
۲۷ـ ص: بچنگال.
۲۸ـ ص: با سنب.

الحَوِيَّةُ و الحَاوِيَةُ[۲۹]: چرب روده. الحَوَايَا، ج.

الحِوَايَةُ: گرد کردن.

الخَلِيفَةُ: آنك از پس[۳۰] دیگری بنشیند[۳۱]. الخَلَائِفُ، ج.

۲۹ـ ص، ندارد.

۳۰ـ ص: پس.

۳۱ـ ص: نشیند.

سُورَةُ الْمَائِدَة

العُقُودُ: العُهُودُ.

الصَّيْدُ وَ الْاِصْطِيَادُ: شکار کردن.

لَاتُحِلُّوا[۱]: حلال مدارید.

شَعَائِرَاللّٰهِ[۲]: شتران خون آلود کرده برای نحر را در[۲] حرم.

وَلَا الْقَلَائِدَ: و نه شترانی کی پوست درخت[حرم در گردن][۳] ایشان کرده باشند.

القِلَادَةُ: گردن بند. القَلَائِدُ، ج.

الاَمُّ: قصد [کردن][۴].

الجَرْمُ[۵]: کسب کردن.

الاِنْخِنَاقُ: خوه شدن.

الْمُنْخَنِقَةُ: گلو گرفته.[...][۶] شده[۷].

النَّطِيحَةُ: بزخم سرو[۸] مرده.

السَّبُعُ: دد و دام. السِّبَاعُ[۹]، ج.

التَّذْكِيَةُ: گلو بریدن.

النُّصُبُ: بت سنگین. وَ قِيلَ اَنَّ النُّصُبَ [حجر[۱۰]] كانَ يُنْصَبُ وَ يُعْبَدُ.

الْمَوْقُوذَةُ: بچوب مرده.[۱۱]

الْمُتَرَدِّيَةُ: از بالا در افتاده و مرده.[۱۱]

الاِسْتِقْسَامُ: طَلَبُ الْقِسْمَةِ.

الزُّلَمُ: تیر قمار. الاَزْلَامُ، ج.

التَّجَانُفُ: چسبیدن[۱۲].

۱ـ ص، این دو کلمه را یکجا معنی کرده است.

۲ـ ص: را برای نحر در.

۳ـ در اساس ساقط است. نقل از ص.

۴ـ در اساس ساقط است. نقل از ص.

۵ـ در اساس براثر پارگی: الام.

۶ـ در عکس اساس از بین رفته .

۷ـ ص: و مرده.

۸ـ در اساس بالای این کلمه: شاخ.

۹ـ ص، ندارد.

۱۰ـ در اساس بر اثر پارگی ساقط شده. نقل از ص.

۱۱ـ ص، ندارد.

۱۲ـ ص: میل کردن.

الجَوارِحُ: مرغان و شکاری[۱۳] شکاری.
الجارِحَة یکی.
المُکَلِّبُ: آنك بسگ شکار کند[۱۴].
المُحصِنُ: پارسا.
الإحصَانُ: نگاه‌داشتن. و شوی[۱۵] کردن. و زن کردن.
المُسَافِحُ: الزّانِی.
الخِدْنُ: دوست نهان[۱۶]. الاَخدَانُ، ج.
الکَعْبُ: استخوان بیرون خاسته از بند پای. الکُعُوبُ[۱۷]، ج.
الجُنُبُ: جنابت رسیده. وَ یَستَوِی فِیهِ الوَاحِدُ وَ الجَمعُ وَ المُذَکَّرُ وَ المُؤَنَّثُ. لِاَنَّهُ مَصْدَرٌ.
الغَائِطُ: زمین نشیب[۱۸] وحدث علی التّجاوُرِ[۱۹].

التَّیَمُّمُ: تیمم کردن[۲۰]. وَاَصْلُهُ القَصْدُ.
النَّقِیبُ: سالار.
عَلَی فَتْرَةٍ: برانقطاعی.
الفَتْرَةُ: چنداناك میان دو پیغمبر[۲۱] بود در آمدن.
تَاهَ: حیران شد. یَتِیهُ تَیْهاً.
التَّطوِیعُ: فرمان بردن کسی را. و فرمان بردار گرداتیدن.
الغُرَابُ: کلاغ.
البَحْثُ: واجستن.
مِنْ اَجْلِ: از بهر.
المُحارَبَةُ: با کسی جنگ کردن.
الحَرْبُ: جنگ.
النَّفْی: راندن[۲۲] و نیست کردن.
السُّحْتُ: الحَرَامُ[۲۳].

۱۳ـ چنین است در اساس. ص: سگان شکاری.
۱۴ـ ص: آنك سگ آموزد و شکار کند.
۱۵ـ ص: و شوهر.
۱۶ـ ص: دوست.
۱۷ـ ص، ندارد.
۱۸ـ ص: پست.
۱۹ـ ص: المجاورة.
۲۰ـ ص: قصد کردن و تیمم کردن.
۲۱ـ ص: پیغامبر.
۲۲ـ ص، ندارد.
۲۳ـ ص: حرام.

التَّحْكِيمُ[۲۴]: حاکم[۲۵] کردن کسی را.

الرَّبَّانِيُّ: خدای[۲۶] شناس[۲۷]. الرَّبَّانِيُّونَ، ج.[۲۸]

الإسْتِحْفَاظُ: یاد گرفتن. ونگاه‌داشتن خواستن[۲۹].

بِمَا اسْتُحْفِظُوا: بدانچه[۳۰] در خواسته شدند[۳۱] یاد داشتن آن.

الأَنْفُ: بینی.

السِّنُّ: دندان.

الجُرُوحُ: جراحتها.

المُقَاصَّةُ وَ الْقِصَاصُ: مانند آنك[۳۲] بداده باشی بستدن[۳۳].

كَفَّارَةٌ: پوشی.[۳۴]

المِنْهَاجُ: راه روشن.

اَذِلَّةٌ: نرم دلان.

اَعِزَّةٌ: سخت دلان.

ثَالِثُ ثَلَثَةٍ: سوم[۳۵] سه.

الغُلُوُّ: از حدّ در گذشتن[۳۶].

القِسِّيسُ: کشیش ترسایان، یعنی دانشمند.[۳۷]

الفَيْضُ: رفتن آب[۳۸].

الدَّمْعُ: آب چشم[۳۹].

۲۴ـ سورهٔ مائده در «ق» از اینجا آغاز می‌شود که اشتباهاً بدنبال الانعام آمده.

۲۵ـ ص: حکم.

۲۶ـ ق: خدا.

۲۷ـ ق: خدا شناس بلغة حضرموت.

۲۸ـ ص و ق، ندارد.

۲۹ـ ص: نگاه‌داشت خواستن.

۳۰ـ ص و ق: بدانچ.

۳۱ـ ق: در خواستن ازیشان.

۳۲ـ ق: آن که.

۳۳ـ ص: مانند آنك کرده باشد کردن و ستدن.

۳۴ـ ص و ق، ندارد.

۳۵ـ ص: سوم. ق: سیم.

۳۶ـ ق بعد از معنی: لغة مرینه.

۳۷ـ ص و ق، ندارد.

۳۸ـ ق: رفتن.

۳۹ـ ص: اشك.

عَقَدَ: سوگند خورد بقصد[۴۰]. يَعْقِدُ،عَقْداً.
المَيْسِرُ: قمار باختن.
الرُّمْحُ: نيزه، الرِّمَاحُ، ج.[۴۱]
عَدْلُ ذَلِكَ: بَدل آن.
الكَعْبَةُ: خانهٔ خداى.
قِيَاماً لِلنَّاسِ : اَىْ، صَلَاحاً لَهُمْ.
البَحِيرَةُ: آن ناقه كى[۴۲] در جاهليّت گوش او بشكافتندى بعد از آنك[۴۳] هفت بچّه داده[۴۴] بودى و گوشت و شير او بر زنان حرام داشتندى.
السَّائِبَةُ: آنك[۴۵] او را بسبب نذرى آزاد كردندى و از آب و گياه باز نداشتندى.
الوَصِيلَةُ[۴۶]: آن گوسفند كى هفت شكم بزادى دو دو ماده و هشتم نرى زادى و مادهٔى اين نر را بنكشتندى برائ آن ماده. فَقَالُوا وَصَلَتْ اَخَاهَا وَكَانَ حَرَاماً عَلَى النِّسَاءِ.
الحَامِي: آن فحل شتر كى[۴۷] ازو ده بچّه آمده بودى ويرا كار نفرمودندى[۴۸]. كَاَنَّهُ قَدْ حَمَى ظَهْرَهُ فَلَايُرْكَبُ وَلَايُمْنَعُ مِنْ مَاءٍ وَلَا كَلَاءٍ[۴۹].
الاِسْتِحْقَاقُ: سزاوار شدن.
الكَهْلُ: بپيرى برسيده[۵۰].
الهَيْئَةُ: صورت.

۴۰ـ ص، ندارد.
۴۱ـ ق، ندارد.
۴۲ـ ص: آن شتر ماده كه. ق: آن ناقه كه.
۴۳ـ ق: آن كه.
۴۴ـ ص: زاده. ق: آورده.
۴۵ـ ق: آنكه.
۴۶ـ معنى در «ص»: آن گوسفند كه دو بيك شكم آمدندى يكى نر و يكى ماده نر را از براى ماده نكشتندى.
معنى در «ق»: آن گوسفندى كه دو بيك شكم آمدندى يكى را از جهت ديگرى نكشتندى.
۴۷ـ ص: آن شتر كه. ق: آن فحل استرى كه.
۴۸ـ ص و ق: او را آزاد كردندى.
۴۹ـ ص و ق عبارت «فلا...كلاء» راندارد.
۵۰ـ ص: رسيده. ق: رسيدن.

الاِبْرَاءُ: درست کردن[۵۱] از بیماری.
الاَکْمَهُ: نابیناء[۵۲] مادرزاد.
الاَبْرَصُ: پیس.
عَلَيْكُمْ اَنْفُسَكُمْ: تنهاء[۵۳] خودرا نگاه[۵۴] دارید. نَصْبٌ عَلَی الْاِغْرَاءِ.
المَائِدَةُ: خوان آراسته.
العِيدُ: جشن. وَالْاَصْلُ فِيهِ الْوَاوُ مِنَ[۵۵] الْعَوْدِ.

۵۱ـ ص: گردانیدن.
۵۲ـ ص: نابینای. ق: نابینا.
۵۳ـ ص و ق: تنهای.
۵۴ـ ق: نگه.
۵۵ـ ص و ق: لانّه من.

سُورَةُ[1] النِّسَاء

اِلَى اَمْوَالِكُمْ: اَیْ، مَعَ اَمْوَالِكُمْ.
الْحُوبُ: گناه[2].
الْعَوْلُ: میل کردن. و جور کردن. و کسی را در عیال[3] داشتن.
الصَّدُقَةُ: کاوین[4]. الصَّدُقَاتُ، ج.[5]
النِّحْلَةُ وَالنَّحْلُ: بخشیدن[6].
قِيَاماً: یعنی قوام زندگانی.
الْبِدَارُ وَ الْمُبَادَرَةُ: با کسی پیشی گرفتن[7].
كَبِرَ: بزاد برآمد. يَكْبَرُ، كِبَراً.
الدَّيْنُ: وام.
الْكَلَالَةُ: میراث خوارگان بیرون از[8] مادر و پدر و فرزندان. وَهُوَ الْمَصْدَرُ اَيْضاً كَالْجَلَالَةِ [9] وَ الضَّلَالَةِ.
الْعَضْلُ: زن را[10] از شوی کردن باز داشتن[11].
الْمُعَاشَرَةُ: با کسی زندگانی کردن.
الْقِنْطَارُ: چهار هزار دینار. و گویند پوست گاو پر از زر یا از سیم[12]. الْقَنَاطِيرُ، ج[13].

۱ـ ق، ندارد.
۲ـ ق: گناه لغة غطفان.
۳ـ ص و ق: عیال خویش.
۴ـ ص: کابین.
۵ـ ص و ق، ندارد.
۶ـ ق: بخشیدن قیس ابن غیلان ص: عطا دادن و بخشیدن.
۷ـ ص و ق: پیش دستی کردن.
۸ـ ص: بیرون.
۹ـ ص: مثل جلالة. ق: بجلالة.
۱۰ـ ق، ندارد.
۱۱ـ ق، بعد از معنی: لغة از دشنوه.
۱۲ـ ص و ق بجای این دو معنی: پوست گاو پر از زر.
۱۳ـ ص و ق، ندارد.

اَفْضَی بَعْضُکُمْ اِلَی بَعْضٍ[۱۴]: مَالَ [لِلْمُجَامَعَةِ][۱۵].

الرَّبِیبَةُ: دختر زن کی[۱۶]از پشت تو نباشد[۱۷]. الرَّبَائِبُ،ج[۱۸]

الحَجْرِ معا[۱۹]: کنار. الحُجُورُ[۲۰]، ج.

الحَلِیلَةُ: زن. الحَلَائِلُ[۲۱]، ج.

فَاِذَا اُحْصِنَّ: پس چون مسلمان شوند.

العَنَتُ: الزِّنَا.

القَوَّامُونَ[۲۲]: ایستادگان[۲۳] بر راست کردن کارها.

التَّوْفِیقُ: سازوار گردانیدن.

الجَارُ الْجُنُبِ: همسایهٔ بیگانه.

الصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ: همراه.

العُبُورُ: بگذشتن.

غَیْرَ مُسْمَعٍ: مشنویا[۲۴]. نَصْبٌ عَلَی الْحَالِ[۲۵].

المُرَاعَاةُ: گوش فراداشتن.

اللَّیُّ: بگردانیدن زبان در دهن[۲۶].

الجِبْتُ: هر چه[۲۷] آنرا پرستند دون خدای تعالی[۲۸].

النَّقِیرُ: گو[۲۹] بر پشت استهٔ خرما.

۱۴ـ ص و ق: افضی بعضکم.

۱۵ـ در اساس ساقط است.نقل از ص و ق. در «ق» بعد ازین معنی: بلغة خزاعه.

۱۶ـ ق: که.

۱۷ـ ص: دختر زن.

۱۸ـ ص و ق، ندارد.

۱۹ـ ص: الحِجر. ق: الحجر.

۲۰ـ ص، ندارد.

۲۱ـ ق، ندارد.

۲۲ـ ص و ق: القوّام.

۲۳ـ ص و ق: ایستنده.

۲۴ـ ص: مشنوا.

۲۵ـ ص، این توضیح را ندارد.

۲۶ـ ص: زبان بگردانیدن در دهان واصله لوی، ق: بگردانیدن زبان در دهان واصله لوی.

۲۷ـ ص: هر چ.

۲۸ـ ق: غیر خدای.

۲۹ـ ص و ق: آن نقطه که.

نَضِجَتْ: سوخته شد. و بریان شد. و پخته شد[۳۰]. یَنْضَجُ، نُضْجاً.

شَجَرَ: خلاف افتاد. یَشْجُرُ، شُجُوراً.

رَفِیقاً: اَیْ، رُفَقَاءَ، نَصْبٌ عَلَی التَّمْیِیزِ.

الرَّفِیقُ: یار.

حِذْرَکُمْ معاً[۳۱]: سِلَاحَکُمْ[۳۲].

الثُّبَاتُ و الثُّبُوتُ[۳۳]: گروه[۳۴].

التَّبْطِئَةُ: درنگ[۳۵] کردن. و بازداشتن. وَمِنْهُ بَطِیءُ السَّیْرِ.

طَاعَةٌ، اَیْ، اَمْرُنَا طَاعَةٌ: کارما فرمان بردنست.

الاِذَاعَةُ: آشکارا کردن خبر[۳۶].

الاِسْتِنْبَاطُ: بیرون آوردن.

الاِرْکَاسُ: باز[۳۷] گردانیدن. و نگوسار کردن.

الحَصَرُ: تنگ دل شدن[۳۸].

اَلْقَوْا اِلَیْکُمُ السَّلَمَ: یعنی، طلب کنند[۳۹] از شما صلح[۴۰]. والسَّلَمُ: ایضاً[۴۱]، الاِسْتِسْلَامُ[۴۲].

وَدَی: خون بها داد. یَدِی، دِیَةً[۴۳].

[**الحِیلَةُ**: چاره.][۴۴]

المُرَاغَمُ: جائ هجرت کردن.

مَیْلَةً وَاحِدَةً: یك حمله.

۳۰ـ ص، این معنی را ندارد.

۳۱ـ ص ق: حذرکم.

۳۲ـ ص: ای سلاحکم. ق: ای سلاحکم بلغة اهل مدین.

۳۳ـ ص و ق بجای این دو کلمه: الثُبة.

۳۴ـ ص: گروه واصله ثبوة. ق: گروهی مختلف واصله ثبوت

۳۵ـ ص: درنگی.

۳۶ـ ص، ندارد.

۳۷ـ ص و ق: وا.

۳۸ـ ق، بعد ازین معنی: لغة تهامه.

۳۹ـ ص و ق: کردند.

۴۰ـ ق: صلح و السلام.

۴۱ـ ص و ق، ندارد.

۴۲ـ ق:الاستسلام بلغة قریش.

۴۳ـ ص و ق، بعد ازین معنی:والاصل ودیة.

۴۴ـ اساس، ندارد. نقل از ص وق.

نُوَلِّهِ مَاتَوَلَّی: باز گذاریم او را بدانچ اختیار کرد.

التَّمْنِیَةُ: بآرزوی[۴۵] آوردن.

التَّبْتِیكُ: بسیار بریدن گوشها[۴۶].

الْمُعَلَّقَةُ: نه با شوی و نه بی‌شوی[۴۷].

وَاِنْ تَلْوُا: و اگر روی بدان آرید.

الذَّبْذَبَةُ: فاوا[۴۸] گردانیدن.

قَلْبٌ اَغْلَفُ: دلی در غلاف.

الرُّسُوخُ: استوار شدن.

وکَلِمَتُهُ: یعنی، عیسی علیه‌السّلم.

الاِسْتِنْكَافُ: ننگ داشتن.

۴۵ـ ص، و ق: بآرزو.

۴۶ـ ص: بسیار گوشها بریدن.

۴۷ـ ق: نه بی و نه با شوی.

۴۸ـ ق: فاوی.

سُورَةُ[۱] آلِ عِمْرَان

الاِنْجِيلُ: کتاب اصلی[۲]. اِفْعِیلٌ مِنَ[۳] النَّجْلِ وَهُوَ الْاَصْلُ.

آيَةٌ مُحْكَمَةٌ: کی[۴] یك معنی را محتمل کند[۵].

مُتَشَابِهَةٌ: کی[۶] چند معنی را محتمل کند[۷،۸].

الْمُقَنْطَرَةُ: مالهاء[۹] بر یکدیگر نهاده[۱۰].

الْمُسَوَّمَةُ: الْمُعْلَمَةُ، یعنی[۱۱]، نشان برکرده[۱۲]

بَغْياً: اَیْ،[۱۳] حَسَداً[۱۴].

الْحَصُورُ: آنك بزنان رغبت نکند[۱۵] از زهدی کباشد[۱۶].

وَضَعَتْ: بار بنهاد آن زن.

اَنّٰى لَكَ هٰذَا: از کجا آمد ترا این.

الرَّمْزُ: اشارت کردن.

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ ص: کتاب عیسی علیه‌السلام یعنی کتاب اصلی.

۳ـ ق: هو.

۴ـ ص و ق: که.

۵ـ ص و ق: بود.

۶ـ ص: که.

۷ـ ص: بود.

۸ـ ق، این عبارت را ندارد.

۹ـ ص و ق: مالهای.

۱۰ـ ص: مالهای بسیار بر هم نهاده.

۱۱ـ ص و ق، ندارد.

۱۲ـ ص: نشان کرده.

۱۳ـ ص و ق، ندارد.

۱۴ـ ق: حسدا بلغة تمیم.

۱۵ـ ق: کند.

۱۶ـ ص: از زاهدی. ق: از زاهدی لغة کنانة.

الاَقْلَامُ: تیرهاء[۱۷] بی‌پر کی[۱۸] بدان قرعه زنند.
رَسُولاً: اَیْ[۱۹]، رَسَالَةً. مَصْدَرٌ کَالْقَبُولِ وَالْوَلُوعِ.
الاِدِّخَارُ: ذخیره نهادن.
الاِبْتِهَالُ: بزاری دعا کردن.
هَا اَنْتُمْ هَؤُلَاءِ: اینکید[۲۰] شما گروهی مردان.
الحُکْمُ: حکمت.
اِصرْی: عَهْدِی.
بَکَّةُ: جایگاه خانهٔ[۲۱] کعبه. لِاَنَّ اَلْحَاجَّ یَبُکُّ بَعْضُهُمْ بَعْضاً عِنْدَالزِّیَارَة اَیْ یَدْفَعُ.
مَقَامُ اِبْرَهِیمَ: سنگی است برآنجا نشان قدم ابراهیم علیه‌السّلم[۲۲].
الحُفْرَةُ: خندق.
الحَفْرُ: چاه کندن.
الاِبْیِضَاضُ: سپید شدن.
الاَنْمُلَةُ[۲۳]: سرانگشت. الاَنَامِلُ، ج.
بَدْو: نام جایگاهی[۲۴] است میان مکّه و مدینه، و گویند نام چاهی است آنجا[۲۵].
مِنْ فَوْرِهِمْ: از جوشیدن ایشان از خشم.
فِی السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ: یعنی در فراخی و تنگی.
الاَعْلَی: الاَغْلَبُ.
القَرْحُ: خسته کردن **والقُرْحُ**: الاِسْمُ وقِیلَ هُمَا وَاحِدٌ وقُرحَةٌ[۲۶]: اَیْ[۲۷]، شِدَّةٌ وَعَنَاءٌ[۲۸].
المُدَاوَلَةُ: گردانیدن روزگار.

۱۷ـ ص و ق: تیرهای.
۱۸ـ ص و ق: که.
۱۹ـ ص و ق، ندارد.
۲۰ـ ق: آنکید.
۲۱ـ ص، ندارد.
۲۲ـ ص و ق: قدم وی.
۲۳ـ در «ق» پیش ازین لغت: صرّ سرماء سخت.
۲۴ـ ص: چاهی. ق: چاه.
۲۵ـ ص، عبارت دوم را ندارد.
۲۶ـ ص و ق: قرح.
۲۷ـ ص و ق، ندارد.
۲۸ـ ق، پس از این معنی:لغة تمیم.

التَّمْحِيصُ: آزموده گردانیدن[۲۹]. و بی‌گناه گردانیدن. وَمِنْهُ الْمَحِصُ مِنَ الْجِبَالِ[۳۰] مَاذَهَبَ زِئْبِرُهُ وَ كَذَلِكَ مِنَ الْاَوْتَارِ.

المَحْقُ: نیست کردن و بکاستن. وَمِنْهُ مِحَاقُ الْقَمَرِ.

رِبِّيُّونَ: خدای ترسان[۳۱]. وَقِيلَ[۳۲] الرِّبِّيُّ مَنْسُوبٌ اِلَى الرِّبَّةِ وَهِيَ الْجَمَاعَةُ الْمَرْبُوبَةُ فِي الْعِزِّ.

الحَسُّ: الْقَتْلُ الذَّرِيعُ[۳۳].

الاِصْعَادُ: فرو شدن[۳۴] فِي الْبِلَادِ. **والصُّعُودُ**: بر[۳۵]شدن فِي الْجَبَلِ.

الاِهْمَامُ: غمناك كردن.

غُزَّىً: غازیان.مِثْلُ رَاكِعٍ وَرُكَّعٍ.

الفَظُّ: درشت خوی. وَهُوَ عَلَى التَّشْبِيهِ بِالْفَظِّ الَّذِي هُوَ فِيهِ[۳۶] مَاءُ الْكَرِشِ.

اَنْ يَغُلَّ: کی[۳۷] نسبت کرده شود بخیانت.

الغُلُولُ: خیانت کردن. و بدزدیدن[۳۸] چیزی از غنیمت[۳۹].

التَّطْوِيقُ: طوق در گردن کسی کردن[۴۰].

الزَّحْزَحَةُ: دور کردن.

صَابِرُوا: صبر کنید[۴۱] در جنگ.

رَابِطُوا: پیوسته جهاد کنید.

۲۹ـ ص و ق، این معنی را ندارد.

۳۰ـ ق: بالجبال.

۳۱ـ ص: پرستان.

۳۲ـ ق: وکذلك.

۳۳ـ ق: القتل النریع یعنی فاش.

۳۴ـ ص: دور در رفتن.

۳۵ـ ق: پر.

۳۶ـ ص و ق، ندارد.

۳۷ـ ص و ق: که.

۳۸ـ ص: دزدیدن.

۳۹ـ ق: و چیزی از غنیمت بدزدیدن.

۴۰ـ ص: افکندن.

۴۱ـ ص و ق: صبر کنید با دشمنان.

سُورَةُ[۱] الْبَقَرَة

ذَلِكَ الْكِتَابُ[۲]: اَیْ، هَذَا الْكِتَابُ[۲].

یَمُدُّهُمْ: فروگذارد ایشان را.

رَبِحَ: سود کرد. یَرْبَحُ رِبْحاً.

الصَّیِّبُ: باران. فَیْعِلٌ مِنَ الصَّوْبِ كَالْمَیِّتِ مِنَ الْمَوْتِهِ[۳].

الْبَعُوضَةُ[۴]: پشّه.[۵] كَاَنَّهُ بَعْضٌ مِنَ الْبَقِّ.

السَّفَكُ: خون ریختن.

الْبَقْلُ: تره. اسم جنس است.

الْقِثَّاءُ: خیار.

الْفُومُ: گندم. و گویند، سیر.

الْعَدَسُ: دانژه[۶]. یعنی[۶]، نیجو[۷،۸].

الْبَصَلُ: پیاز.

الْفَارِضُ: پیرگاو.

الْعَوَانُ: میانه.

صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا: زردی سخت زرد رنگِ او[۹].

مُسَلَّمَةٌ: سلامت داده از همه عیبها.

لَاشِیَةَ[۱۰]: نیست نشانی خلاف[۱۱] رنگ تنش[۱۲]. وَقِیلَ لَاشِیَةَ اَیْ[۱۳] لَاوَضَحَ.

الْاِشْرَابُ: آمیختن[۱۴].

۱ـ ق، ندارد.

۲ـ اساس: الكتاب.

۳ـ ص و ق: الموت.

۴ـ ق: البعوض.

۵ـ ق: نوعی پیوسته.

۶ـ ق، ندارد.

۷ـ ق: مرجو.

۸ـ ص، معنی العدس را نیاورده.

۹ـ ص: صفراء قانع زودی زرد لونها رنگ. ق: صفراء قانع لونها زردی زرد رنگ.

۱۰ـ ص: لاشیة فیها.

۱۱ـ ص: دروی خلاف.

۱۲ـ ص: همه تن.

۱۳ـ ص و ق، ندارد.

۱۴ـ ق: آمیختن و در خورد دادن.

بَابِل: جایگاهی[۱۵] است[۱۶].

هَارُوتَ وَ مَارُوتَ: دو فریشته‌اند در[۱۷] چاه بابل[۱۸] آویخته[۱۹].

اَسْلَمَ: خالص کرد.

مَثَابَةً: مَرْجِعاً[۲۰].

رَغِبَ عَنْهُ: رغبت[۲۱] بگردانید ازو.

وَمَنْ يَرْغَبُ: و رغبت بنگرداند[۲۲]. [۲۳]

فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ: زود باشد کی[۲۴] کفایت کند ایشان را خدای[۲۵].

صِبْغَةَ اللَّهِ: دین خدای[۲۶]. نَصْبٌ عَلَى الْإِغْرَاءِ.

وَسَطاً: بزرگواران.

الوَسَاطَةُ: بزرگوار شدن.

شَطْرَهُ: سوی او[۲۷].

وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ: وهر قومی را قبلهٔی است.

الصَّفَا وَالْمَرْوَةُ: دو کوهست بمکّه.

الاِعْتِمَارُ: عمره[۲۸] وزیارت کردن.

التَّطَوُّعُ: خیری[۲۹] کردن بیرون از فرض و سنّت[۳۰].

النَّعْقُ: بانگ بر زدن گوسپند[۳۱].

الاِطَاقَةُ: توانستن.

۱۵ـ ص: نام جایگاهی.

۱۶ـ جایگاهیست کی آنجا چاهیست.

۱۷ـ ص: که در. ق: در آن.

۱۸ـ ق، چاه بابل را ندارد.

۱۹ـ ص: آویخته‌اند.

۲۰ـ ق: مرجعا لغة قريش.

۲۱ـ ص: روی. ق: یعنی رغبت.

۲۲ـ ق: یعنی رغبت نگردانید.

۲۳ـ ص: و من يرغب عن ملّه و کیست‌که رغبت نگرداند از ملّت ابراهیم.

۲۴ـ ص و ق: که.

۲۵ـ ص و ق: از تو ایشان را خدای.

۲۶ـ ص: اللّه.

۲۷ـ سوی او لغة كنانه.

۲۸ـ ص و ق: عمره کردن.

۲۹ـ ق: چیزی.

۳۰ـ ص: خیری کردن جز فریضه و واجب و سنّت.

۳۱ـ ص: بانگ بر گوسفند زدن. ق: بانگ بر گوسفند زدن لغة طی.

الرَّفَثُ: المُجَامَعَةُ[۳۲].
المُبَاشَرَةُ: بزن نزدیکی کردن. وَاَصْلُهُ اَنْ تَمَسَّ الْبَشَرَةُ الْبَشَرَةَ.
وَتُدْلُوا، ای،وَلَاتُدْلُوا: و رشوت مدهید.
الهِلَالُ: ماه نو. الاَهِلَّةُ، ج.
الحُرْمَةُ: آنچ[۳۳]واجب باشد نگاه‌داشتن آن. الحُرُمَاتُ،[۳۴] ج.
فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ: پس هر که بروزه یا بقربان از حُرُم[۳۵] بیرون آید.
اَشْهُرُ مَعْلُومَاتُ: یعنی شوّال و ذوالقعده و دههٔ ذوالحجّه[۳۶].
التَّزَوُّدُ: توشه بر گرفتن.
الزَّادُ: توشه. الاَزْوَادُ،[۳۷] ج.
عَرَفَاتُ: آنجا است[۳۸] کی[۳۹] حج کنند.
المَشْعَرُ معا[۴۰] الْحَرَام: مزدلفه.
العِزَّةُ: حمیّت و جاهلیّت[۴۱].
العَفْوُ: زیادتی مال.[۴۲]
الاِعْنَاتُ: درکاری[۴۳] دشخوار[۴۴] افکندن.
عُرْضَةً لِاَیْمَانِکُمْ: بهانهٔ[۴۵] سوگندهاء[۴۶] شمارا[۴۷].

۳۲ـ ق: المجامعة بلغة مذحج.
۳۳ـ ق: آنچه.
۳۴ـ ص و ق، ندارد.
۳۵ـ ص و ق: از احرام.
۳۶ـ ق، ندارد.
۳۷ـ ص: ذی‌الحجّه.
۳۸ـ ص و ق: واصله زَوَد.
۳۹ـ ص: آنجایست.
۴۰ـ ص و ق: که.
۴۱ـ ص: المَشعر. ق: المشعر.
۴۲ـ ص و ق: حمیت جاهلیت.
۴۳ـ ص، ندارد.
۴۴ـ ص: در کار.
۴۵ـ ص: دشوار.
۴۶ـ در اساس براثر فرسودگی: بهاء نقل از ص و ق.
۴۷ـ ص و ق: سوگندهای.

الایلَاءُ: سوگند خوردن.
القُرْءُمعا[۴۸]: الطُّهْرُ وَالحَیْضُ[۴۹].
الحَوْلُ: سال.
الرَّضَاعَةُ: شیر خوردن.
الاِسْتِرْضَاعُ: شیر دهنده جستن.
التَّعْرِیضُ: سخن سر بسته گفتن.
الخِطْبَةُ: زن خواستن.
سِرّاً: یعنی[۵۰]، صُحْبَةً[۵۱].
حَتَّی یَبْلُغَ الْکِتَابُ اَجَلَهُ: یعنی، کی تا[۵۲] بگذرد[۵۳] عدّت.
مَتِّعُوهُنَّ: متعه دهید آن زنان[۵۴] را.
الاِقْتَارُ: درویش شدن. مِنَ الْقَتْرِ فِی النَّفَقَةِ.
الفَضْلُ[۵۵]: تفضیل[۵۶] کردن.
طَالُوت: ملکی بود از بنی اسرائل.
تَابُوتَ بنی اسرائل[۵۷]: صندوقی بود[۵۸] حقّ تعالی بآدم فرستاد اندرو صورت انبیا بود علیهم السّلام[۵۹].
جَالُوت: ملکی بود کافر.
الاِغْتِرَافُ: آب بکفّ برداشتن. و خوردنی بکفجلیز پر کردن[۶۰].
الغَرْفَةُ: المَرَّةُ الْوَاحِدَةُ. **والغُرْفَةُ**: اِسْمٌ[۶۱] لِمَایَغْتَرِفُ[۶۲].
السِّنَةُ: خواب سبك[۶۳].

۴۸ـ ص: شما.
۴۹ـ ص و ق: القرء
۵۰ـ ص: بی نمازی و پاکی زن. ق: پاکی زدن .
۵۱ـ ص: ای. ق، ندارد.
۵۲ـ ص: نکاحا یعنی صحبت.
۵۳ـ ص: تا. ق، ندارد.
۵۴ـ ق: بگذارد.
۵۵ـ ص: زنان.
۵۶ـ ص، پیش از این کلمه: القتر نفقه بر عیال تنگ داشتن.
۵۷ـ ص و ق: تفضل.
۵۸ـ ص و ق، ندارد.
۵۹ـ ص: بود که.
۶۰ـ ص و ق، ندارد.
۶۱ـ ص و ق، ندارد.
۶۲ـ ص: الاسم.

الکُرْسِیُّ: م[۵۴]. وَ لَیْسَتِ الْیَاءُ لِلنِّسْبَةِ.
الاَوْدُ: گران بار کردن. و برنج آوردن.
الاِنْفِصَامُ: الاِنْقِطَاعُ.
التَّسَنُّهُ: سال زده شدن و بگردیدن.
الاِنْشَازُ: از جای برداشتن[۶۵].
الصَّوْرُ: بچسبانیدن. و پاره پاره کردن. وَمِنْهُ الصُّوَارُ معاً[۶۶] لِقَطِیْعِ الْبَقَرِ الْوَحْشِیِّ.
الصَّفْوَانُ: سنگ صافی[۶۷].
الصَّلْدُ: سنگ نرم[۶۸] و روشن[۶۹]. وَمِنْهُ زَنْدٌ صَلُودٌ. والصَّلْدُ: رَأْسُ الاَقْرَعُ.
الوَابِلُ: باران بزرگ قطره.
الطَّلُّ: خرد قطره[۷۰].
الاِعْصَارُ: گردباد.
الاِغْمَاضُ: آسان فرا گرفتن در معاملت. و چشم فرو گرفتن.
فَنِعِمَّاهِیَ معاً[۷۱]: نیك چیزی است آن.
التَّخَبُّطُ: تباه کردن. و ناقص عقل کردن.
المَسُّ: دیوانگی.
الاِرْبَاءُ: زیادت کردن.
فَأْذَنُوا: پس آگاه باشید.
[**الاِمْلاَء**: املا کردن.][۷۲].
اَنْ تَضِلَّ: کی[۷۳] فراموش کند زنی[۷۴].
الاِدَارَةُ: گردانیدن[۷۵].
الرَّهْنُ: گرو. الرِّهَانُ، ج. الرُّهُنُ، جج.
الاِئْتِمَانُ: امین[۷۶] داشتن.

۶۳ـ ص، ندارد.
۶۴ـ ص و ق: خواب سبك والاصل وِسْنَة.
۶۵ـ ص و ق: معروف.
۶۶ـ ص: برداشتن و جنبانیدن. ق: بریکدیگر نشاندن.
۶۷ـ ص و ق: الصِوار.
۶۸ـ ص: صافی و نُسُو. ق: صافی و نرم.
۶۹ـ ص، ندارد.
۷۰ـ ق: و روشن لغة هذیل.
۷۱ـ ص: باران خرد قطره.
۷۲ـ ص و ق: فنَعِما.
۷۳ـ اساس، ندارد. نقل از ص و ق.
۷۴ـ ص و ق: که.
۷۵ـ ص: کند وی زن.
۷۶ـ ق: گردانید.
۷۷ـ ق: امید.

فَرَغْتُ مِنْ جَمْعِ هَذَا الْمُخْتَصَرِ بِحَمْدِاللهِ وَجَمِيلِ صُنْعِهِ وَ الْمُنْتَصِفُ إِذَاتَامَّلَهُ وَجَدَهُ صَغِيرَ الْحَجْمِ كَبِيرَالْغُنمِ يَجْمَعُ الْإِيجَازَ وَالْإِعْجَازَ وَانْتَ إِذَانَظَرْتَ فِيهِ حَقَّقْتَ الْحَدِيثَ الْمَرْوِيَّ عَنْهُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّم زُوِيَتْ لِى الْارْضُ فَارِيتُ مَشَارِقَهَاوَمَغَارِبَهَاوَ سَيَبْلُغُ مُلْكُ أُمَّتِي مَازُوِيَ لِى مِنْهَا فَإِنَّهُ زُوِيَ فِيهِ مَشَارِقُ السُّوَرِ وَمَغَارِبُهَا وَ سَيَبْلُغُ نُسْخَتُهُ مَشَارِقَ الْبِلَادِ وَ مَغَارِبَهَا رَحِمَ اللهُ الْمُصَنِّفَ وَ الْمُحَرِّرَ وَإِيَّانَا إِنَّهُ سَيِّدُنَا وَ مَوْلَينَا وَ هُوَ حَسْبُنَا وَ كَفِينَا.

فرغ من نسخه العبد الضّعيف الفقير المذنب المحتاج الى رحمةالله تعالى و غفرانه «قاسم بن احمدبن القسم بن احمدبن محمد الالهی» غفرالله له و لوالديه و لجميع المؤمنين و المؤمنات والمسلمين والمسلمات فى العشر من شهر رمضان سنه ثمان و ستين و ستمائه.

حسبناالله ونعم الوكيل نعم المولى ونعم النّصير وصلّى الله على نبيّنا محمد وآله اجمعين.

در نسخهٔ «ص» اين مؤخّره و نام كاتب نيامده است ولى تاريخ كتابت نوشته شده: «نجز الكتاب بعون الملك الوهاب حامداً له و مُصلّيا على رسوله محمد وآله فى العشر الاول من جمادى الاخرى سنة ثلث عشره و سبعمائه».

در نسخهٔ «ق» مؤخّره با عبارت «قال مصنّف الكتاب....» از مصنّف دانسته شده و با املاى غلط نيمى از آن نوشته شده و در دنبالهٔ آن آمده است: «واما الذى [كذا] ذكرت فيه من غير اللغات للقبائل فمن مؤرّج و ماعداه من العبرانية والسريانية فمن كعب الاحبار رحمهم الله وايانا انه سيدنا و مولانا و حسبنا و كفانا تمت الكتاب و ربنا محمود وله الكرامة والعلى الجود. كاتبه الفقير الحقير المحتاج الى رحمةالهادى ابن حبيب الله شكرالله الشريف البهابادى غفرالله ذنو به وسترالله عيوبه فى تاريخ شهر شعبان المعظم سنة اربع و ستين وتسعمائة».

۱ـ فهرست لغات عربی با برابرها

۲ـ فهرست لغات و ترکیبات متن

۳ـ فهرست اعلام متن

۴ـ فهرست پاره‌ای از لغات نسخه بدل ها

۵ـ فهرست اقوام و قبائل و اماکن و اشخاص نسخه‌ها بدل ها

فهرست لغات عربی با برابرها

التسحیر: محتاج گردانیدن به طعام و شراب و بسی جادویی کردن ۱۵۳
التسخیر: فرمان بردار گردانیدن ۷۷
التسریح: رها کردن ۱۴۳
تسعة عشر: نوزده ۶۸
تسعٌ وتسعون نعجةً: نود و نه میش ۱۳۱
التسکیر: چشم بندی کردن ۱۸۰
التسلّل: پنهان ازمیان قومی بیرون آمدن ۱۵۸
التسلیط: مسلّط گردانیدن ۹۲
التسمیة: نام کردن ۶۳
التسنّه: سال زده شدن و بگردیدن ۲۱۹
التسنید: فرادیوار گذاشتن ۸۸
التسوّر: به دیوار برشدن ۱۳۱
التسویل: بیاراستن ۱۱۵
التسویم: نشان کردن ۱۰۷
التسویه: راست کردن ۳۴
التسییر: راندن ۵۱
التشابه: به یکدیگر مانستن ۱۲۹
التشاکس: با یکدیگر بدخوئی کردن ۱۳۰
التشرید: رمانیدن ۱۹۶
التشقّق: شکافته شدن ۱۰۹
التصبیح: بَامداد به جای آمدن ۱۰۳
التصدّع: ازهم بشکافته شدن ۹۳
التصدّق: صدقه دادن ۸۸
التصدّی: پیش آمدن ۵۳
التصدیة: ازمیان دو دست آزاد آوردن ۱۹۶
التصدیع: سر به درد آوردن ۹۸
التصریف: بگردانیدن ← الصرف ۱۱۷
التصعیر: روی بگردانیدن ۱۴۶
التصفیة: صافی کردن ۱۱۴
التصلیب: بردار کردن ← الصلب ۱۵۲
التصلیة: در آتش بردن ← الاصلاء ۶۷
التصلیة: درود دادن و نماز کردن و در آتش آوردن ۱۴۳
التصویر: نگاشتن ۸۷
التضرّع: زاری کردن ۱۶۰
التضلیل: گم راه کردن و به باد کردن ← الاضلال ۱۴
التضییف: مهمان کردن ۱۷۴
التضییق: تنگ کردن ۸۵
التطاول: کشیده شدن و گردن کشی کردن ۱۵۰
التطفیف: کم پیمودن ۴۸
تطلّع: دیده ورشود ۱۵
التطلیق: پای گشادن زَنَ ۸۳
التطوّع: خیری کردن بیرون از فرض و سنّت ۲۱۶
التطویع: فرمان بردن کسی را و فرمان بردار گردانیدن ۲۰۴
التطویق: طوق در گردن کسی کردن ۲۱۴
التطهیر: پاك کردن ۲۴
التطیّر: به فال بد گرفتن ۱۳۶
التظاهر: با یکدیگر هم پشت شدن ۸۳
التعارف: یکدیگر را شناختن ۱۱۱

التفنید: به خرفی و عجز منسوب کردن ۱۸۶
التفوّت: فوت شدن و ناهموار شدن ← التفاوت ۸۱
التفویض: کار با کسی گذاشتن ۱۲۸
التفهیم: دریایانیدن ۱۶۶
التفیّؤ: فاوا گشتن سایه ۱۷۸
التقابل: روی فراروی کردن ۹۸
التقبّل: پذیرفتن ← القبول ۱۱۶
التقدّم: پیش شدن ۶۸
التقدیر: اندازه کردن ۴۲
التقدیم: از پیش فرستادن ۳۹
التقصیر: کوتاه کردن و سست کاری کردن و لختی از موی کردن و بازماندن از چیزی ۱۱۳
التقفیه: چیزی در قفاء چیزی داشتن ۹۷
التقلب: گشتن و فاوا شدن ۱۱۵
التقول: سخن بر کسی فرابافتن ۷۸
التقوی: پرهیزکاری ۲۷
التقویم: راست کردن ۲۹
التقییض: تقدیر کردن و سبب ساختن ۱۲۱
التکاثر: فخر کردن به بسیاری مال ۱۸
التکبّر: گردن کشی و بزرگوار شدن ۱۲۷
التکبیر: به بزرگی یاد کردن ۶۷
التکذیب: بدروغ زن داشتن ۱۲
التکریم: گرامی کردن ← الاکرام ۳۸
التکریه: مکروه گردانیدن ۱۱۰
التکفیر: گناه کسی فراپوشیدن و کفارت سوگند کردن ۸۴
التکلّف: از خویشتن چیزی نمودن که در طبع نباشد ۱۳۲
التکلّم: سخن گفتن که اثر در مستمع کند ← التکلیم ۵۹
التکلیف: به گردن درآوردن ۸۶
التکلیم: سخن گفتن که اثر در مستمع کند ← التکلّم ۵۹
التکویر: در پیچیدن و بیفکندن ۵۱
التلّ: به روی افکندن ۱۳۴
التلاوة: خواندن ۲۴
تلاها: زپس رفت آنرا ۳۴
التلطّف: لطف کردن ۱۷۳
التلظّی: زبانه زدن آتش ۳۲
تلقاء مدین: سوی مدین ۱۴۹
التلقّف: فروبردن ۱۵۲
التلقّی: چیزی از گفت کسی فراگرفتن ۱۵۶
التلقیة: چیزی از پیش کسی بازآوردن ۶۲
التلقین: فرازبان دادن ۱۵۱
تلك: آن زن ۵۵
التلوّ: زپس رفتن ۳۴
التلهّی: مشغول شدن ۵۳
التماری: به شك شدن و با یکدیگر بستیهیدن ۱۰۳
التمتّع: برخورداری گرفتن ۶۱

الثواء: مقیم شدن ۱۱۴
الثوب: جامه ۶۳
الثّیب: زن شوی کرده ۸۴
جاء: آمد ۹
جابوا: ببریدند ۳۸
الجابیة: حوض بزرگ ۱۳۹
الجار: همسایه ۱۹۶
الجار الجنب: همسایهٔ بیگانه ۲۰۹
الجاریة: کنیز و کشتی ۷۷
الجافرة: اول کار ۵۵
جالوت: ملکی بود کافر ۲۱۸
جامدةً: ایستاده ۱۵۱
الجانّ: پدر پریان ۱۰۰
الجانّ: مار بزرگ ۱۵۰
الجانب: کرانه ۱۳۳
الجبّار: کامکار ۹۳
الجبت: هر چه آنرا پرستند دون خدای تعالی ۲۰۹
جبرئل ۸۳
الجبل: کوه ۱۹
الجبِلّ: آفریدگان ← الجبلّة ۱۳۷
الجبلّة: آفریدگان ← الجبلّ ۱۳۷
الجبهة: پیشانی ۱۹۲
الجبین: یك سوی پیشانی ۱۳۴
الجثوّ: به زانو درآمدن ۱۱۸
الجثوم: فروخفتن ۱۴۸
الجحیم: آتش بزرگ ۱۸
الجَدّ: العظمة ۷۱

الجدار: دیوار ۹۳
الجدال: با کسی کاویدن ← المجادلة ۹۴
الجدث: گور ۷۶
الجدد: خطهاء چون راه راه در کوه ۱۳۸
الجدید: نو ۱۰۸
جذاذاً: پاره پاره ۱۶۵
الجذع: تنهٔ درخت ۱۶۸
الجذوة: پارهٔ آتش ۱۵۰
الجرّ: کشیدن ۱۹۸
جرادٌ منتشرٌ: ملخ پراکنده ۱۰۲
الجرز: زمین بی نبات ۱۴۵
الجرم: بریدن ۱۲۸
الجرم: کسب کردن ۲۰۳
الجروح: جراحتها ۲۰۵
الجری: رفتن ۲۵
الجزاء: پاداش دادن ۲۵
الجزؤ: پاره ۱۲۰
الجزوع: ناشکیبا ← الهلوع ۷۵
الجزیة: گزیت ۱۹۱
الجسد: تن ← النفس والجسم والبدن ۳۴
الجسم: تن ← النفس والجسد والبدن ۳۴
الجعل: کردن ← الفعل ۱۴
الجفاء: خاشه کی آب با کناره افکند ۱۸۳
الجفنة: کاسهٔ بزرگ ۱۳۹
الجلاء: از خان و مان بیرون کردن و

الذرّيّة: فرزند ۹۷
الذقن: زنخ ۱۳۶
الذکر: نرینه ۳۲
الذکر: یاد کردن والشرَف ۳۰
الذکری: پند ← التذکرة ۵۳
الذلّ: رام شدن ۷۶
الذلّة: خوار شدن ۷۶
ذٰلك: آن مرد ← ذلك ۱۲
ذلك الكتاب: هذاالكتاب ۲۱۵
الذلول: فرمان بردار ۸۲
الذمّ: نکوهیدن ۸۰
الذمّة: زینهار ۱۹۱
الذَنوب: بهره ۱۰۷
ذو: خداوند ۳۷
ذوالکفل: نام مردی است از بنی اسرایل ۱۶۶
ذوالنّون: لقب یونس پیغمبراست علیه السلم ۱۶۶
الذود: راندن ۱۴۹
الذوق: چشیدن ۵۸
الذهاب: برفتن ۵۲
الذهب: زر ۱۲۱
الذهول: مشغول شدن ۱۶۱
الذیب: گرگ ۱۸۴
الرأس: سر ۸۸
رأس المال: سرمایه ← القنیة ۱۰۴
الرأفة: مهربانی کردن ۹۶
الرؤی: دیدار ۱۷۱
رأیت: دیدی تو مرد ۹
رابطوا: پیوسته جهاد کنید ۲۱۴
الرابع: چهارم ۹۵
الراجل: پیاده ۱۶۲
الراعی: شبان ۱۴۹
الراهب: دیری ۱۹۲
ربّ: بسا ← ربّما ۱۸۰
الربّ: خداوند و پروردگار ۲
رباع: چهارگان چهارگان ۱۳۸
الربّانیّ: خدای شناس ۲۰۵
ربح: سود کرد ۲۱۵
الربط: بستن ۱۴۹
الربع: چهاریك ۷۰
ربّما: بسا ← ربّ ۱۸۰
الربو: افزون شدن و بالا گرفتن ۷۷
الربوا: فزونی مال ۱۴۷
الربوة: زمین بلند ۱۵۹
الربیبة: دختر زن کی از پشت تو نباشد ۲۰۹
ربّیّون: خدای ترسان ۲۱۴
الرتق: بستن ۱۶۵
الرتوع: چرا کردن ۱۸۴
الرجّ: جنبانیدن ۹۸
الرجا: کرانه ۷۷
الرجاء: امید داشتن و ترسیدن ۵۸
الرجز: الاصنام ۶۷
الرجز: عذاب و تب و کید دیو و وسوسهٔ او ۱۱۸

الضیز: نقصان کردن و جور کردن ۱۰۴
الضیزی ۱۰۴
الضیف: مهمان ۱۰۳
طائرة: عمله المکتوب علیه ۱۷۶
الطائع: فرمان بردار ۱۲۵
الطائف: خیال ← الطیف ۷۹
الطائفة: گروه ۷۰
طاعة: ای، امرنا طاعةٌ: کارما فرمان بردنست ۲۱۰
الطاغوت: هرچه آن را پرستند دون خدای تعالی ۱۲۹
الطاغیة: از حد درگذشتن ← الطغیان والطغوی ۲۷
طالوت: ملکی بود از بنی اسرائل ۲۱۸
الطباق: زور یکدیگر ۷۳
الطبع: مُهر کردن ۸۸
طبقاً عن طبقٍ: حالاً بعد حالٍ ۴۷
الطحو: گستردن ← الدحو ۳۴
طحی: بگسترانید ۳۴
طرائق قدداً: گروهها ء مختلف ۷۱
الطرح: افکندن ۱۸۴
الطرد: راندن ۱۵۲
الطروق: آمدن به شب ۴۳
طسم: به حقّ طول و سنا و ملك من ۱۴۹
الطعام: خورش ۱۲
الطعم: خوردن ← الطعمة ۱۱۴
الطعمة: خوردن ← الطعم ۱۱۴
الطعن: عیب کردن ۱۹۱
الطغوی: از حدّ درگذشتن ← الطغیان والطاغیة ۲۷
الطغیان: از حدّ درگذشتن ← الطغوی والطاغیة ۲۷
طفق: درایستاد در کاری ۱۳۲
الطفل: کودك ۱۲۸
الطلّ: خرد قطره ۲۱۹
الطلح: درختان موز ۹۸
الطلع: شکوفهٔ خرما ۱۰۸
الطلوع: برآمدن ۱۰۹
الطمّ: انباشتن و غلبه کردن ۵۶
الطمث: مجامعت کردن ۱۰۱
الطمس: ناپدید کردن ۶۰
الطمع: چشم داشتن نه بسزا ۶۷
الطواف: گرد چیزی گردیدن ۶۳
طوبی لهم: خنك ایشان را ۱۸۳
الطود: کوه ۱۵۲
الطور: بار و گونه ۷۳
الطور: کوه پردرخت ۲۹
الطوع: فرمان بردن ۱۲۵
الطوفان: عذابی عام کی گرد همه عالم درگیرد ۱۴۸
الطول: الفضل ۱۲۷
الطول: درازا ۹۷
طوی: نام وادی است به شام ۵۵
الطویل: دراز ۶۳
طه: ای ماه شب چهارده، ط: نه هـ : پنج و قیل طه: یارجل ۱۶۷

لاجرم: هر آینه ۱۲۸
لاشیة: نیست نشانی خلاف رنگ تنش ۲۱۵
لاغیة: سخن بیهوده ۴۰
لاقبل لهم: طاقت نیست ایشان را ۱۵۱
لان: نرم شد ۱۲۹
لایزال: همیشه باشد ۱۲۷
اللّبّ: مغز و خرد ۸۶
اللباس: پوشش ۱۹۷
لباس التقوی: شرم ۱۹۷
لبامامٍ مبین: درراهی روشن ۱۸۰
اللبث: درنگ کردن ۵۶
اللبد: برهم نهاده ۳۶
لبداً: گروهها، خویشتن زور یکدیگر افکنده ۷۲
اللبس: پوشش ← الغطاء ۱۰۸
اللبس: شوریده کردن کار بر کسی ۱۰۸
اللّبن: شیر ۱۷۸
اللبوس: زره ۱۶۶
لترکبنّ: برنشینید شما ۴۶
لترونّ: ببینید شما ۱۸
لتسئلنّ: هر آئنه پرسیده شوید شما ۱۸
لتشقی: تا رنجه شوی ۱۶۷
لتلقّی: لتلقّن؛ هر آینه تلقین کرده شوی تو ۱۵۱
اللجاج: بستیهیدن ۸۲
اللجّة: میان دریا ۱۵۱
لحمٌ طریٌّ: گوشت تازه ۱۳۸
لحن القول: معنی گفتار ۱۱۵
اللحن: سخن خطا ۱۱۵
اللحوق: دررسیدن ۸۹
اللحیة: ریش ۱۶۹
لدن: نزدیك ← لدی ۶۹
لدنّی: نزدیك من ← لدیّ ۶۹
لَدَی: نزدیك ← لدن ۶۹
لدیّ: نزدیك من ← لدنّی ۶۹
اللذاذة: مزه یافتن ۱۲۱
اللذّة: خوش خوار و بامزه ۱۱۴
اللزام: با کسی پیوسته بودن ← الملازمة ۱۵۵
اللزوب: دوسنده شدن ۱۳۳
اللسان: زبان ۳۶
اللطیف: نیکوکار و دوربین ۸۲
لظی: نام درکتی است از درکات دوزخ ۷۵
اللعب: بازی کردن ۷۶
لعدّتهنّ: پاکی زنان در عدّت ۸۵
لعلّه: مگر او ۵۳
لعمرك: به زندگانی تو ۱۸۰
اللعن: نفرین کردن ۱۱۲
اللغو: نافرجام گفتن ۴۰
لغوب: مانده شدن ۱۰۹
لغی: بیهوده گفت و مولع شد ۱۲۵
اللفح: سوختن ۱۶۰
اللفظ: سخن گفتن و از دهن بیفکندن ۱۰۹
لفیفاً: همه ۱۷۷

لینبذنّ: هر آینه انداخته شود ۱۵
اللینة: درخت خرما ۹۲
لیواطؤا: تا راست آرند ۱۹۲
المآب: جای بازگشتن ۵۸
مائة جلدة: صد تازیانه ۱۵۶
مأتیّاً: آتیاً ۱۷۱
المأربة: حاجت ۱۶۷
المأمن: جای آمن شدن ۱۹۱
المأوی: جای بازآمدن ۵۶
ما: آنچه. چه. چیست. نه ۶
الماء: آب ۴۳
المائدة: خوان آراسته ۲۰۷
ماءٌ مسکوبٌ: آبی روان ۹۸
ماء مهین: آبی سست کی نرود یعنی نطفه ۶۰
ما ادریك: چه دانا کرد ترا ۱۵
ما اغنی: بی نیاز نکرد ۸
ماذا: چیست آن ۶۸
المارج: زبانهٔ آتش بی دود ← الشواظ ۱۰۰
المارد: دیو ستنبه ← المرید ۱۳۳
مازال: همیشه بود ۱۲۷
الماعون: زکوة ۱۲
المال: خواست ۸
المالك: پادشاه ← الملك والملیك ۳
مالكُ: فریشتهٔ دوزخ ۱۲۲
ماودّعك: بدرود نکرد ترا ۳۱
المبادرة: با کسی پیشی گرفتن ← البدار ۲۰۸
المباشرة: به زن نزدیکی کردن ۲۱۷
المبایعة: بیعت کردن ۹۱
المبثوث: پراکنده ۱۹
المبذّر: المسرف ۱۷۶
المبین: پیدا ۵۲
المتاب: از گناه بازگشتن ← التوبة ۴۴
المتاع: التمتیع ۵۴
المتاع: المنفعة ۹۹
المتربة: درویشی ۳۷
المتردّیة: از بالا درافتاده و مرده ۲۰۳
متشابهة: کی چند معنی را محتمل کند ۲۱۲
متعوهنّ: متعه دهید آن زنان را ۲۱۸
المتلقّیان: فریشتگان راست و چپ مردم ۱۰۸
متی: کی ۸۲
المتین: استوار ۸۰
مثابةً: مرجعاً ۲۱۶
المثانی: سورتهاء قرآن دراز و کوتاه ۱۸۰
مثقال ذرّةٍ: همسنگ مورچهٔ خرد ۲۳
المثل: داستان ۶۸
المثلات: العقوبات ۱۸۲
مثلها: مانند آن ۳۸
المثلی: فاضلترین ۱۶۸
مثنی: دوگان دوگان ۱۳۸
المجادلة: با کسی کاویدن در خصومت ← الجدال ۹۴

المجاهدة: با کسی کارزار کردن ← الجهاد ۸۴

المجاهرة: آشکارا کردن ← الجهار والاعلان ۷۳

المجاورة: با یکدیگر همسائگی کردن ← الجوار ۱۴۴

المجوس: گبران ۱۶۱

المجنون: دیوانه ۵۲

المجیء: آمدن ۹

المجید: بزرگوار ۴۵

المجیر: زینهاردهنده ۱۹۶

المحاجّة: با یکدیگر حجّت آوردن ۱۲۳

المحادّة: با کسی حرب کردن ۹۴

المحاربة: با کسی جنگ کردن ۲۰۴

المحافظة: بر چیزی نگه بان بودن ۲۰۰

المحال: با کسی کید و مکر کردن ← الممالحة ۱۸۲

المحاورة: یکدیگر را جواب دادن ← التحاور ۹۴

المحراب: جای اٰمام در مسجد و پیشگاه و غرفه ۱۳۱

المحروم: بی روزی ۷۵

المحصن: پارسا ۲۰۴

المحق: نیست کردن و بکاستن ۲۱۴

المحلّ: آنجا کی حلال شود کشتن قربان ۱۱۳

المحو: ستردن ۱۲۳

المحیص: بگردیدن ← الحیص ۱۰۹

المحیض: بی نماز شدن زن ← الحیض ۸۵

المخاصمة: با کسی خصومت کردن ← الخصام ۱۲۰

المخاض: دردزه ۱۷۰

المخاطبة: سخن گفتن روی باروی ← الخطاب ۵۹

المخافتة: با یکدیگر سخن آهسته گفتن ← التخافت ۷۹

المخافتة: آواز پست کردن و نرم خواندن ۱۷۷

المخالّة: بایکدیگر دوستی داشتن ← الخلال ۱۸۱

المختال: خرامنده ۹۷

المخر: شکافتن کشتی آب را ۱۳۸

المخلّقة: صورت پدید آورده ۱۶۱

الخمصة: تهی شکمی ۱۹۴

المدّ: کشیدن ۱۶

المداد: سیاهی دواة ۱۷۵

المداولة: گردانیدن روزگار ۲۱۳

المدّة: روزگار ۱۹۱

المدّخل: سوراخ درزمین ۱۹۳

المدرار: بسیار فروریزنده ۷۳

المدینة: شهرستان ۸۸

مذؤماً: نکوهیده ۱۹۷

المرأة: زن ← الامرأة ۸

المراعاة: گوش فراداشتن ۲۰۹

المراغم: جای هجرت کردن ۲۱۰

از خرد ۱۸۱

الواقعة: قیامت ۹۸

الوالد: پدر ۷

الوالدة: مادر ۷

والرجز فاهجر: و از شرك ببز ۶۷

والعادیات: به حقّ اسبان دونده ۲۱

والعصر: به حق نماز دیگر ۱۷

الوالی: قیام کننده به کار کسی ← الولیّ ۱۸۲

و امّانرینّك: و اگر بنمائیم ترا ۱۸۹

و ان تعدل کلّ عدلٍ: و ان تفد کلّ فداءٍ ۲۰۰

وان تلوا: و اگر روی بدان آرید ۲۱۱

وانحر: ودست بر سینه نه ۱۱

الوبر: پشم شتر ۱۷۹

الوبیل: گران و ناگوارنده ۷۰

الوتد: میخ ۳۸

وتدلوا: ای، **ولاتدلوا**: ورشورت مدهید ۲۱۷

الوتر: طاق ۳۸

الوتر: نقصان کردن و طاق و کینه‌دار کردن ۱۱۵

الوتین: رگ دل ۷۸

الوثاق: بند استوار ۳۹

الوثن: بت بی صورت ۱۴۸

الوجد: توانگر شدن ۸۵

الوجدان: یافتن ۳۱

وجل: بترسید ۱۵۹

الوجه: روی و رضا ۳۳

الوجوب: واجب شدن و بیفتادن ۱۶۳

الوجیف: طپیدن دل ۵۵

الوجیه: روی شناس ۱۴۴

الوحش: دد و دام ۵۱

الوحی: سخن پوشیده ۱۰۴

الوحید: تنها ۶۷

ودّ: خواست و آرزو کرد ۷۵

الودق: باران ۱۴۷

الودود: دوست دار ۴۵

ودّ و سواع و یغوث و یعوق ونسر: نام بتان قوم نوح است ۷۴

ودی: خون بها داد ۲۱۰

وراء: پس و پیش ۴۵

وربیّ: به حقّ خداوند و پروردگار من ۱۹۰

ورث: میراث یافت ۱۴۹

ورجلك: و پیادگان ترا ۱۷۷

الورد: آبشخور ۱۸۸

ورداً: تشنگان ۱۷۱

وردة: گلگون ۱۰۱

الورق: برگ درخت ۱۶۹

الورق: درم ۱۷۳

الورود: آمدن ۱۴۹

الوزر: پناه جای ۶۵

الوزر: گناه ۳۰

الوزر: گناه کسی برگرفتن ۱۰۴

ولاتمنن تستكثر: و عطا نكن تا بيشتر بازستانی ۶۷
الولادة: زادن ۷
الولاية: پادشاهی ۱۷۴
ولايحضّ: و نه انگيزد ۱۲
ولايدينون: وطاعت ندارند ۱۹۱
ولَدَ: بزاد ۳۶
الولد: فرزند ۷
الولق: روان گشتن زبان در دروغ گفتن ۱۵۶
ولكلٍّ وجهةٌ: و هر قومی را قبلهٔی است ۲۱۶
ولم يكن: و نبود و نيست و نباشد ۷
و لم يولد: و ازكس نزاد ۷
الولوج: درآمدن ۹۶
ولّی: پشت بركرد ۹۳
ولی: نزديك شد ۱۹۴
الولیّ: دوست ۸۹
الولیّ: قيام كننده به كار كسی ← الوالی ۱۸۲
الوليجة: دوست خالص ← البطانة ۱۹۱
وليد: كودك نوزاده ۳۶
الوليد: كودك نوزاده ۱۵۲
ولی دين: ومرا دين من ۱۰
و ما قدروا الله: و نشناختند خدای را ۲۰۱
و من تلقاء نفسی: و از قبل خويشتن ۱۸۹
و من يرغب: و رغبت بنگرداند ۲۱۶
والنهار مبصراً: يُبصر فيه ۱۲۸

الونی: سست شدن ۱۶۸
الوهّاج: درخشان ۵۸
الوهب: دادن ← الهبة ۱۲۴
وهج: بدرخشيد ۵۸
الوهن: سست شدن ۱۱۵
الوهی: سست شدن ۷۷
ويك: عجب از تو ۱۵۰
الويل: وای و گويند وادئی است در دوزخ ۱۲
ها: آن ← هی ۸
ها انتم هؤلاء: اينكيد شما گروهی مردان ۲۱۳
هات: بيار تو مرد ۱۵۰
هاتين: اين دو زن ۱۴۹
هارٍ: ای، هائرٍ؛ فروريخته ۱۹۴
هاروت و ماروت: دو فريشته اند در چاه بابل آويخته ۲۱۶
هام: سر به وادی درنهاد و شيفته شد به عشق ۱۵۳
هاؤم: فراگيريد شما مردان ۷۷
الهاوية: دوزخ ۲۰
هاهنا: اينجا ۷۸
الهباء: گرد ۹۸
الهبة: دادن ← الوهب ۱۲۴
الهبوط: فرو آمدن ۱۶۹
الهجر: بريدن از كسی ← الهجران ۶۷
الهجران: بريدن از كسی ← الهجر ۶۷
الهجوع: خفتن ۱۰۶

یاءَیّهاالکافرون: ای ناگرویدگان ۱۰
یا ابت: ای پدر من ۱۳۴
الیابس: خشك ۲۰۰
یا بنی اسرائل: ای پسران یعقوب ۹۰
الیاسین: الیاس و اتباع او ۱۳۵
الیاقوت: م ۱۰۱
یالیت: ای کاشکی ۳۹
الیبس: زمین خشك ۱۶۸
لایبغیان: به هم درنیامیزند ۱۰۰
الیتیم: بی پدر ۱۲
یثرب: مدینهٔ رسول علیه السلم ۱۴۲
یجنّب: دور کرده شود ۳۲
یحسب: پندارد ۱۵
یحلّ: واجب شود عقوبت ۱۳۰
الیحموم: دود سیاه ۹۹
یحیی: بزید ۴۲
یخصّمون ۱۳۶
یخیّل: چنان نماید ۱۶۸
الید: دست ۸
یدا ابی لهب: دو دست ابولهب ۸
یدخلون: درآیند ۹
یدعّ: دور کند ۱۲
یذرون: می گذارند ۶۴
یراؤن: به روی کار کنند ۱۲
یس: یا سیّد ۱۳۶
الیسر: آسانی ۳۰
الیسیر: آسان ۸۷
الیسیر: اندك ۱۴۲

یصدر: بازگردد ۲۳
یصلّی: درود دهد ۱۴۳
یعوق وودّ و سواع ویغوث ونسر: نام بتان قوم نوح است ۷۴
یغشی: بپوشید ۳۲
یغوث و ودّ وسواع ویعوق ونسر: نام بتان قوم نوح است ۷۴
یفتنون: یحرقون ۱۰۶
الیقطین: درخت کدو ۱۳۵
الیقظ: بیدار ۱۷۲
الیقین: الموت ۶۸
الیقین: بی گمانی ۱۸
یکذّب: بدروغ زن دارد ۱۲
یلقی الروح: فرو فرستد قرآن را ۱۲۷
الیمّ: دریا ۱۰۷
یمدّهم: فرو گذارد ایشان را ۲۱۵
یمنعون: بازدارند ۱۲
یموت: بمیرد ۴۲
الیمین: دست راست ۷۶
الیمین: سوگند ۷۸
ینبغی: باید و سزد ۱۳۲
الینبوع: چشمهٔ آب ۱۲۹
الینع: میوهاء دررسیده ۲۰۱
یوتوا: بدهند ۲۵
الیؤس: نومید ۱۲۶
یوسوس: وسوسه کند ۵
الیوم: روز ۳
یومئذٍ: آن روز ۱۸

فهرست لغات و ترکیبات متن

الف:

ص:

ض:

ط:

ع:

فهرست اعلام متن

فهرست پاره‌ای از لغات نسخه بدل ها

فهرست اقوام و قبائل و اماکن و اشخاص نسخه بدل ها